

طنز و بلاگی

رؤیا صدر

نشر چشمه

تهران، ۱۳۸۷

فهرست مطالب

دیباچه

طنز و بلاگی و تاریخچه‌ی آن

مرکزیت زدایی، ویژگی محوری طنز و بلاگی

نمونه‌ی آثار

تزلزل و بی‌نظمی در وبلاگ‌های طنز، در مقایسه با طنز مطبوعاتی

پیامدهای طنز و بلاگی

۱. استفاده از ظرفیت‌های زبان و گنجایش آن

نمونه‌ی آثار

۲. امکان ارتباط و آشنایی با طنزنویسان فارسی زبان کشورهای دیگر

نمونه‌ی آثار

۳. تشکیل جامعه‌های ارتباطی (شبکه‌ای) و گروه‌های و بلاگی طنز

نمونه‌ی آثار

۴. ارزیابی دغدغه‌های ذهنی بلاگرها

طنز و بلاگی
رؤیاصدر

حروف‌نگار و صفحه‌آرا: بختیاری

لیتوگرافی: مردمک

چاپ: حیدری

تیراژ:

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

چاپ اول، بهار ۱۳۸۷، تهران

حق چاپ و انتشار مخصوص نشر چشمه است.

info@cheshmeh.ir

شابک

دفتر مرکزی و فروش نشر چشمه: تهران، انقلاب، خیابان ابوریحان بیرونی، خیابان وحید نظری، شماره ۷۱.

تلفن: ۶۶۴۹۲۵۲۴ دورنگار: ۶۶۴۶۱۴۵۵

فروشگاه نشر چشمه: تهران، خیابان کریم‌خان‌زند، نبش میرزای شیرازی، شماره‌ی ۱۶۱. تلفن ۸۸۹۰۷۷۶۶

نمونه‌ی آثار

۵. رویارویی بی‌پرده و صریح با «خود»

نمونه‌ی آثار

۶. پیامدهای دیگر

قالب‌های طنز در وبلاگستان

۱. قالب‌های ابتکاری

نمونه‌ی آثار

۲. قالب‌های نو و روزآمدنیای اینترنت

نمونه‌ی آثار

۳. روزنوشت

نمونه‌ی آثار

۴. جوک و SMS

۵. قالب‌های معمول و شناخته‌شده‌ی نوشتاری

۱-۵. داستان و نمایشنامه

نمونه‌ی آثار

۲-۵. شعر و ترانه

نمونه‌ی آثار

۳-۵. نقیضه‌نویسی

۱-۳-۵. نثر کلاسیک

نمونه‌ی آثار

۲-۳-۵. نثر ژورنالیستی

نمونه‌ی آثار

۳-۳-۵. متون تخصصی

نقد ادبی

نمونه‌ی آثار

ترکیب موضوع در طنز و بلاگستان

۱. طنز سیاسی

قالب‌های طنز سیاسی و بلاگی

نمونه‌ی آثار

۲. طنزهای شخصی، تخصصی-صنعتی یا محلی

نمونه‌ی آثار

۳. طنز درون و بلاگی

نمونه‌ی آثار

۴. طنز مناسبتی و موجی

نمونه‌ی آثار

۵. طنز اجتماعی

نمونه‌ی آثار

۶. طنزها یا وبلاگ‌هایی با محوریت یک شخص، کتاب، فیلم و یا نشریه

۷. طنز غیر اخلاقی

۸. طنز ضد مذهبی

۹. طنز ورزشی

نمونه‌ی آثار

نمایه عنوان و بلاگ‌ها

دیباچه

طنز، یکی از گونه‌های ادبی مهم و اثرگذار در وبلاگستان به شمار می‌آید. در حال حاضر، این امکان برای کاربران اینترنت فراهم است که بی‌هیچ محدودیت و مانعی، به تناسب فضای ذهنی و دغدغه‌های شخصی خود، یکسره یا پاره‌ای از اوقات، در وبلاگ‌هایشان از زبان طنز استفاده کنند و امکان ارائه بی‌واسطه مطالب خود را، بدون گذر از فیلترهای معمول رسانه‌های جمعی، و بدون احساس محدودیت و اعمال خودسانسوری داشته باشند. امکان استفاده از نام مستعار و ناشناخته ماندن در وبلاگستان، به این گریز از حصار و محدودیت‌های زندگی فردی و اجتماعی، کمک کرده و امکان انعکاس نیمه‌های پنهان شخصیت افراد را در قالب طرح شخصی‌ترین مسائل یا به کارگیری زبان طنز در وبلاگستان فراهم آورده است. هنجار گریزی و تابوشکنی طنز، کاربرد بالای این‌گونه ادبی را در وبلاگ‌ها در مقایسه با دیگر گونه‌های ادبی باعث شده است و در عین حال، به شکل‌گیری گونه‌ای طنز نوشتاری در وبلاگستان انجامیده که ویژگی‌های خاصی دارد و با طنزهای مکتوب در رسانه‌های جمعی متفاوت است.

شناخت این ویژگی‌ها و آشنایی با نقاط قوت و ضعف آن، هدف تحقیق حاضر است.

* مطالبی انتخاب شده که نیاز به حذف یا تغییر واژگان و عبارات (که متضمن دخل و تصرف در مطلب است) نداشته باشند و تمام و کمال بتوان آن‌ها را نقل کرد.

* از آن‌جا که هدف این تحقیق، ارائه تصویری واقعی (در حد محدودیت‌های موجود چاپ و نشر) از طنز و بلاگستان بود، مطالب نقل شده از وبلاگ‌ها ویرایش نشده و فرم نگارشی و رسم‌الخط و یا حتی اشتباهات املائی آن‌ها تغییر نکرده است.

* در انتخاب مطالب، ارائه تصویری روشن از طنز و بلاگستان مورد نظر بوده است. گاهی این ملاک، قوت آثار را تحت‌الشعاع خود قرار داده است. از این‌رو، ممکن است خواننده پاره‌ای اوقات به تناسب موضوع، با افت و خیز سطح نمونه‌ی مطالب روبه‌رو شود.

* پست‌های نقل شده، در صورتی با نام نویسندگان آمده‌اند که نویسنده، نامش را در زیر عنوان یا پست‌های وبلاگ آورده باشد.

* در پاره‌ای موضوعات، محدودیت (یا ممنوعیت!) در انتخاب وجود داشت. تابوهایی چون سیاست، اعتقادات مذهبی و مسائل جنسی، در فضای آزاد و تابوشکن وبلاگستان، چون به طنز درآیند، به‌طور معمول، از طنز رسانه‌های رسمی فاصله می‌گیرند و به علت هنجارشکنی در واژگان، قالب و موضوع، کمتر ظرفیت انعکاس یافتن در فضای عمومی جامعه را دارند. از این‌رو، تحقیق حاضر، مدعی نیست که نمونه‌های ذکر شده در بخش‌هایی چون «طنز سیاسی»، بتواند شاخصی برای طنز سیاسی وبلاگستان به‌شمار آید، هر چند تلاش شده است تا مطالب انتخاب شده، تصویری از آن را منعکس سازند، تصویری که در هر حال، با طنز رسانه‌های رسمی فاصله دارد. در زمینه‌های دیگر نیز از نقل پست‌های وبلاگی معذوریم، هر چند آنچه به نقل آمده نیز به‌طور معمول، کمتر در رسانه‌های رسمی جایی دارد!

* ممکن است نمونه‌ی مطالب انتخاب شده در هر بخش، زیرمجموعه‌ی بخش‌های دیگر نیز باشد. برای مثال، مطلبی که در بخش «سیاسی» گنجانده شده،

در این تحقیق، بررسی شاخص‌ها و ویژگی‌های این جریان از طنز امروز، با ارائه نمونه‌هایی از طنزهای وبلاگستان همراه شده تا خواننده بتواند به دریافت عینی‌تری از این پدیده دست یابد. از سوی دیگر، با پاره‌ای از آثار طنز و بلاگی (که از جمله آثار ماندگار و خوب طنز امروز به‌شمار می‌آیند) آشنا شود. در این میان، چند توضیح ضروری به نظر می‌رسد:

- به خاطر گستردگی و وسعت دایره کار، امکان دستیابی به تمامی مطالب طنز وبلاگستان ممکن نیست. چرا که جامعه‌ی آماری تحقیق طنز و بلاگی، محدوده‌ای به گستره‌ی تمامی وبلاگستان را شامل می‌شود! به جز سرورهای^۱ مثل بلاگفا (که در فهرست موضوعی خود، ۸۲۸۸ وبلاگ طنز و سرگرمی را ثبت کرده است) و پرشین بلاگ (که تعداد ۶۲۵ وبلاگ طنز را تا زمان نگارش این تحقیق در شناسنامه خود دارد)، سرورهای مثل «بلاگ اسکای»، وبلاگ‌ها را موضوع‌بندی نکرده‌اند. همچنین وبلاگ‌های طنزی نیز هستند که هاستینگ^۲ و دومین^۳ مستقل دارند و از نظر موضوعی، جایی ثبت نشده‌اند و از این‌رو دستیابی به تمامی آن‌ها، امری ناممکن است. در ضمن، بسیاری از وبلاگ‌ها، در خلال مطالب جدی، پست‌هایی را نیز به طنز اختصاص می‌دهند و یا بسیاری از اوقات، مطالبشان به سمت و سوی طنزی غیرارادی کشیده می‌شود که آن‌ها نیز موضوع «طنز و بلاگی» قرار می‌گیرند. از این‌رو، اگرچه تحقیق حاضر، مبتنی بر معرفی وبلاگ‌های مهم و شاخص طنز و بلاگی است، ولی مدعی نیست که تمامی مطالب خوب و قابل ارائه‌ی طنز در وبلاگستان را جمع‌آوری کرده است. تنها می‌تواند ادعا کند که برای هر محور و موضوع، آثار خوب، روشنگر و یا شاخصی را معرفی کرده است.

برای انتخاب مطالب نقل شده از وبلاگ‌ها، ضوابط زیر در نظر گرفته شده است:

۱. server: سیستم پارانه‌ای که خدماتی مانند میزبانی وب، خدمت اینترنت، ذخیره و بازیابی پایگاه داده‌ها را به کاربر می‌دهد.
۲. hosting: هاستینگ، یا میزبانی وب، فضایی است که کاربر می‌تواند فایل‌های وب خود در آن قرار دهد.
۳. domain: دامنه، قلمرو، هر دومین، دارای پسوند مشخصی است.

به علت برخورداری از ساختار داستانی، ممکن است در بخش «داستان» نیز بگنجد، و یا یک اثربخش اجتماعی، در قسمت «شعر» نیز قابل نقل باشد. در نهایت، امید است که این مجموعه بتواند زمینه‌ساز شناساندن فضای طنز و بلاگی و ویژگی‌های آن در جامعه‌ی امروز باشد.

طنز و بلاگی و تاریخچه آن

بسیاری از وبلاگ‌هایی که عنوان «طنز» ندارند، در قالب روزنوشت یا قالب‌های دیگر، به طنز نیز پرداخته‌اند. اولین وبلاگ‌هایی که زبان طنز را در پست‌های خود به کار بردند، از میان همین وبلاگ‌ها بوده‌اند. در حقیقت، اولین وبلاگ‌نویسان فارسی، برای نزدیک شدن به مفهوم و قالب وبلاگ، به‌طور معمول از قالب نگارش روزنوشت (خاطرات روزانه) استفاده کردند و در این میان، به تناسب ذوق، سلیقه یا علائق شخصی، زبان طنز را نیز در آثارشان به کار بردند. از این‌رو، اولین وبلاگ‌هایی که به طنز پرداخته‌اند در قالب «روزنوشت» ارائه شده‌اند. گاهی طنز در این‌گونه وبلاگ‌ها، در خلال خاطرات شخصی آمده است و گاه، فضای طنز یکسره بر اثر حاکم شده و آن را به سمت و سوی داستان کوتاه طنز کشانده است. از میان معروف‌ترین و قدیمی‌ترین این وبلاگ‌ها، می‌توان به «الواح شیشه‌ای» نوشته رضا قاسمی اشاره کرد که اگر چه طنز نیست و روزنوشت است، اما، رگه‌های روشن و مشخصی از طنز را در خود دارد که گاه، اثر را یکسره به یک اثر طنز تبدیل می‌کند. این وبلاگ، در آگوست ۲۰۰۱، دو ماه پس از راه‌اندازی وبلاگ حسین درخشان (از اولین وبلاگ‌های فارسی‌زبان) تأسیس شده است. به فاصله ۴ ماه پس از آن، وبلاگ lamp راه‌اندازی شده که اگر چه قالب روزنوشت دارد، ولی به زبان طنز ارائه می‌شود.

به مرور، با بیشتر شدن وبلاگ‌های فارسی‌زبان، طنز و بلاگی تنوع و تکثر بیشتری، چه در قالب و چه موضوع، پیدا کرد. ایجاد وبلاگ‌هایی با درونمایه و محوریت طنز، روندی رو به رشد یافت و از سوی دیگر بر تعداد وبلاگ‌های طنز با موضوعات تخصصی، به مرور افزوده شد. استفاده از قالب‌های متنوع در طنز، به اقتضای زبان و فضای وبلاگستان، مورد توجه وبلاگ‌نویسان قرار گرفت. گسترش رویکرد به قالب مینیمال در وبلاگستان، شاهدی بر این مدعاست. (اگر چه عوامل دیگری نیز در رشد آن دخیل است که در جای خود به آن پرداخته خواهد شد.)

حضور رو به رشد چهره‌های شناخته شده طنز در وبلاگستان، تبادل تجربه میان بلاگرهای^۱ طنزنویس و ایجاد حلقه‌های وبلاگی طنز، موجب رشد و ارتقای سطح طنز در وبلاگستان شد. همچنین گسترش نگاه تخصصی به این گونه ادبی را در وبلاگستان به همراه آورد. از این رو، به نظر می‌رسد طنز وبلاگستان، در گذر زمان، از «روزنوشت» نویسی، به سمت و سوی ایجاد فضایی متنوع و چندصدایی حرکت کرده است.

مرکزیت‌زدایی، ویژگی محوری طنز و بلاگی

از میان برداشتن تبعیض‌ها و محدودیت‌های موجود در منابع رسانه‌ای از طریق وبلاگستان، جامعه جهانی را از فضای تک‌صدایی رسانه‌ای، به یک دموکراسی دیجیتال نزدیک کرده است. این دموکراسی دیجیتالی، در سایه‌ی دوری جستن از فراروایت‌ها و عدم پذیرش روایت‌های برتر، به نوعی مرکزیت‌زدایی منجر شده است. یعنی هر یک از کاربران، جدا از سابقه، سطح تخصص و اطلاعات، از امکان یکسان برای ارائه‌ی اثر برخوردارند. این امکان، به علت سیطره‌ی گفتمان‌های رسمی و مرکزی، در رسانه‌ها وجود ندارد. این امر، در طنز، در شاخص‌های زیر نمود پیدا می‌کند:

- تنوع و تکثر در قالب، زبان و موضوع.

- تساهل و تسامح در انتخاب قالب، شیوه نوشتاری و املا‌ی واژه‌ها.

- نقد گفتمان‌های رسمی، هنجارگریزی، ساختارشکنی، گریز از خط قرمزها و شکستن حریم‌های اعتقادی یا سیاسی که در ادبیات رسمی تابو شمرده می‌شود.

اگر چه رسم‌النخط و بلاگ‌ها، تابع محدودیت‌های محیط وب و عدم تطبیق آن با الزامات خط فارسی است، ولی آنچه در وبلاگ‌ها از جمله وبلاگ‌های طنز به

ظهور پیدا نمی‌کند. هجو کردن لهجه‌ی قومیت‌ها را می‌توان در این بخش گنجانده. برای مثال، طنزنویسی با لهجه‌ی ترکی یا رشتی، از قالب‌هایی است که در وبلاگستان دیده می‌شود. برخی از لغات نیز با هدف عامیانه‌نویسی، نادرست نوشته می‌شوند. ترکیباتی مثل: «از این صوبتا» (به جای از این صحبت‌ها) و «خودافظ» (به جای خداحافظ). در وبلاگ‌های طنز، به خصوص آن‌ها که قالب روزنوشت دارند، زیاد به کار می‌رود. این امر، مثل خود زبان محاوره، زبان را در معرض نوآوری‌های آنی قرار می‌دهد و به واژه‌سازی نیز می‌انجامد. به خصوص این‌که این تغییر زبان، در وبلاگ‌هایی مشاهده می‌شود که اگرچه از گونه نوشتاری زبان یا زبان نوشتاری استفاده می‌کنند، اما به زبان گفتاری بسیار نزدیکند و از این رو، هر چند امکان لغزش در آن‌ها زیاد است، ولی در معرض نوآوری‌های زبانی نیز قرار دارند.

در زمینه‌ی هنجارگریزی و تابوشکنی در وبلاگستان، باید گفت این امر، هم در تابوشکنی واژگانی (به کارگیری واژه‌های ممنوع) مصداق دارد و هم برخورد صریح، بی‌پرده و حرمت‌شکن با باورهای اعتقادی، اجتماعی، عرفی، اخلاقی و مانند آن را شامل می‌شود. یکی از مصداق غلط‌نویسی عمدی واژگانی، وبلاگ «در این مکان چلوکباب حرف اول را می‌زند» است که نویسنده‌ی آشنا به هنر و ادبیات این وبلاگ، در ارائه‌ی طنز هنجارشکن خود، هنجارشکنی در املائی واژگان را نیز در طنز به کار گرفته است. او در شناسنامه‌ی وبلاگ آورده است: «همه‌ی غلط‌های علمی و املائی جنبه‌ی خوردنی دارند و مسئولیت صدمات جسمانی و قلبانی ناشی از این نوشته‌ها، با خواننده است.» گستره‌ی غلط‌نویسی عمدی در وبلاگستان، محسوس و وسیع است و حتا باعث ایجاد حلقه‌های وبلاگی شده است! گروهی از وبلاگ‌نویسان، نوعی رسم‌الخط قراردادی برای نوشتن برخی واژه‌ها میان خودشان وضع کرده‌اند (مثل: آشقال و کسافت).

در طنز وبلاگستان، واژه‌هایی که حتا با نقطه‌چین هم در نشریات یا کتاب‌ها نمی‌آید و در محاورات روزمره جایی ندارد، به وفور و با راحتی استفاده می‌شود. گاه به کارگیری این‌گونه لغات، با هدف عامیانه‌نویسی به کار می‌رود و گاه، در

چشم می‌خورد، به کارگیری رسم‌الخط غیرمعیار و متغیر در وبلاگستان است که اشتباه‌های تایپی و نگارشی متعددی در آن مشاهده می‌شود. این امر موجب شده است که کسانی، به بحث ابتدال در وبلاگستان پردازند و هشدار دهند که تسامح در نگارش، کم‌سوادی، تعجیل و عواملی از این دست، ادبیات فارسی را در وبلاگستان، در معرض مخاطره جدی قرار داده است. جدا از مواردی نظیر گریز از رسم‌الخط‌های معیار در ارتباط با نوشتن جدا یا سر هم کلمات ترکیبی، اشتباهات املائی نیز یکی از مواردی است که بارها در وبلاگ‌ها از جمله وبلاگ‌های طنز به فراوانی مشاهده می‌شود. این‌گونه اشتباهات دوگونه‌اند:

الف. اشتباهات غیرعمدی که ناشی از کم‌سوادی نویسنده است.

برای مثال، وبلاگ طنزی در معرفی خود (که می‌تواند شاه بیت وبلاگ محسوب شود) نوشته: طنز می‌تواند مرحمی بر آلام بشری باشد.

یا مواردی از این قبیل:

«زیاد وارد مقولات نشم»، «موقه» (یعنی موقع)، «مصلا» (یعنی مثلاً)، «منظرم باشید» (یعنی منتظرم باشید)، «در طعنیلات موخا باز می‌شه» (در تعنیلات مخ‌ها باز می‌شه)، «فقط و قطای که کمی پول لازم داشته باشم سراقشون می‌رم»، «مستح» (یعنی مسطح)، «صدای ضبطشون زیاد بود و بعضی جاها حرکات موزون هم آره دیگه» (صدای ضبطشون زیاد بود و بعضی جاها حرکات موزون هم آره دیگه)... حتا یک وبلاگ طنز، عنوان خود را غلط نوشته است. نام وبلاگ، «خاللی بندی ضایع» است که اشتباهاً از سوی نویسنده «خاللی بندی زایه» نوشته شده است. وبلاگ دیگری، به طور مکرر، واژه مسئولین را «مسعولین» نوشته است. یک وبلاگ اختصاص یافته به جوک نیز در معرفی خود، یکی از محورهای مطرح شده در وبلاگ را «فش خار مادر به استقلال» (!) عنوان کرده است.

ب. اشتباهات عمدی: تغییر کلمات و عبارات با هدف رسیدن به طنز، یکی از شگردهایی است که در نوشته‌های طنز وبلاگستان، زیاد با آن مواجه می‌شویم که در طنز مطبوعاتی، بسیاری از اوقات، به دلیل تعهد به درست‌نویسی، امکان

وسواس کمتری در نگارش مطلب در قیاس با رسانه‌های مکتوب به خرج می‌دهد.

د. در صد عمده‌ای از وبلاگ‌ها را بلاگرهایی می‌نویسند که در رده‌ی سنی جوان قرار دارند و آثار طنز و بلاگی آن‌ها، معمولاً اولین آثار طنزشان است و از این رو، تجربی، پرداخت ناشده و قابل نقد است.

ه. احساس آزادی بی‌قید و شرط در وبلاگستان، صراحت بیان و گریز از پیچیده‌نویسی را در مطالب به دنبال دارد. در نتیجه، بسیاری از مطالب طنز، از غنای ادبی (که حاصل تعمق در قالب اثر و به کارگیری صنایع ادبی مثل ایهام و استعاره است)، خالی است. گاه مطلب تا سرحد یک بیانیه‌ی سیاسی پایین می‌آید و گاه تا حد یک مطلب اروتیک تنزل پیدا می‌کند.

و. هنجارگریزی و آزادی در انتخاب موضوع و زبان، طنز و بلاگی را در معرض نوآوری‌هایی در قالب و زبان قرار داده است که در رسانه‌های رسمی به علت محدودیت‌های موجود، از آن خبری نیست. برای مثال، مطلبی نقل می‌شود که نمونه خوبی برای این ویژگی است:

خیزید و خزآرید که هنگام خزان است

باد خنک از جانب خوارزم وزان است

یزدان را سپاس، که درک من از زیبایی‌های کائنات آنقدر والا است که به صورت لدنی و شهودی سال‌ها پیش فهمیده‌ام در میان چیزهای حاصل از بنگ، چه بنگ هفت روزه‌ی سامی و چه بنگ بیگ، زیباتر از کرگدن نمی‌توان یافت. همین است که هیچ‌وقت از خودم نپرسیده‌ام چرا روی کامپیوترم عکس کرگدن انبار می‌کنم یا قلک سکه‌هایم کرگدن است. و همین است که به آینه‌ی ماشین به جای سی‌دی می‌دی یا یکی از اون سگ‌های لقوهدار یا دعای سیندر قیت کبود، کرگدنی است با شال گردن هفت‌رنگ آویزان شده،

خدمت تمایلات اروتیک و بیمارگونه‌ی نویسنده درمی‌آید و گاهی نیز رنگ عصیان بر علیه هنجارهای موجود پیدا می‌کند و از این رو به‌طور گسترده‌ای در وبلاگ‌های مختلف اعم از ادبی، سیاسی و غیره کاربرد دارد.

هجو لهجه، زبان، ویژگی‌های خاص قوم‌های مختلف ایرانی نیز از دیگر نموده‌های این هنجارشکنی است، از این رو که در رسانه‌های رسمی جایی ندارد و به کارگیری این شگرد در طنز، به دهه‌های پیش از ۶۰ برمی‌گردد. گاهی، به اقتضای قالب و بلاگ، مطالب آن، یکسره در خدمت این شیوه از هجو قرار می‌گیرد.

سه ویژگی که در بالا از آن‌ها به عنوان ویژگی‌های محوری طنز و بلاگی، در سایه‌ی مرکزیت زدایی از طنز نام برده شد، بر عوامل زیر استوار است:

الف. طیف کاربران اینترنت از نظر فکری و اطلاعاتی، گسترده است. وبلاگ‌ها، به قشر خاصی از جامعه تعلق ندارند و اقشار مختلف، از هر رده‌ی سنی، فکری، شغلی و اطلاعاتی، شانس یکسان برای ارایه‌ی اثر در طنز دارند و از این رو، سطح و زبان آثار پدید آمده از سوی آن‌ها نیز به همین نسبت متفاوت است.

ب. در قیاس با رسانه‌های مکتوب، عامل زمان، در وبلاگستان نقش مهم‌تری ایفا می‌کند. یعنی در وبلاگ‌ها، کاربران وقت و حوصله‌ی کمتری در مطالعه‌ی مطالب به خرج می‌دهند و از این رو تعجیل در ارائه‌ی پیام در نوشته، استفاده از ساختارهای ساده در طنز را در پی دارد که این امر، وبلاگ‌نویسان را از تکلف و به کارگیری قواعد پذیرفته شده در ادبیات رسمی دور می‌سازد و اشتباهات زبانی را در طنزهای وبلاگی پدیدار می‌سازد.

ج. در وبلاگستان، امکان ارایه‌ی سریع و بی‌واسطه‌ی مطلب بدون گذر از فیلترهای معمول کار روزنامه‌نگاری وجود دارد و بنابراین، نویسنده تعمق و

کتاب، یک شعر، یک آهنگ، یک فکر آن هست، دیگه نیازی نیست که نمونه بگیریم و بفرستیم آزمایشگاه.

نام‌ها باعث قضاوت می‌شن و اصالت سلیقه‌رو از بین می‌برن. نام‌ها فیلتری هستن بین چیز و چیزنده، یا به قول دومادمون، بین او بژه و سو بژه. حالا فرقی نمی‌کنه که گاهی یک سپر سربی ایجاد می‌کنن و گاهی یک دود نامریی. نام‌ها در واقع داللی گفتن توی قایم موشک (آیا هیچ کدام از ما در زندگی واقعی گفته‌ایم قایم باشک، ملحفه، لامذهب؟) هستن. قضیه را به طرز خنکی لو می‌دهند. ضد حال هستنند.

آقای کافکا، آقای فلینی، آقای میرو، خانم شیمبورسکا، مجتبی جون، جیگمل گوگولی، من با شخص شما هیچ صنمی ندارم. هرگونه‌ی مرادده‌ی شخصی با شما یان رو انکار می‌کنم. روشنه؟ برام فرقی نمی‌کرد اگه اسمت اکفاک بود. یا اگه واسه خودت یه جور هوی بودی، یه دونه از اونا بودی. من با اون چیزی که از خودت تراوش کردی کار دارم. آقای کتاب، خانوم فیلم، آقای وبلاگ، من تو را به خاطر آنچه که هستی متنفرم، نه به خاطر نام چندان برانگیزت، و برعکس. برام پدیده مهمه، نه پدیدارنده... خب، واضحه که دارم خالی می‌بافم دیگه؟ لحم یه جور یه بود که خودمم هم باورم نشد. شبیه شعارهای مردم غیور ملایر در جریان سفر معاون قند و شکر وزارت کشاورزی بود. به هر حال منظورم اینه که دلم می‌خواد که اونجوری باشه، ولی نمی‌شه که، لامذهب. اتوییا که نیست.

روزی من کلنگی بر دوش خواهم گذاشت و جلد همه‌ی کتاب‌های جهان را پاره خواهم کرد و در جوب خواهم ریخت. بر روی تیتراژ همه‌ی فیلم‌های جهان شوی شهرام صولتی ضبط خواهم کرد. بر تایتل همه‌ی وبلاگ‌ها اسید خواهم پاشید. بر کله‌ی همه‌ی تئوری‌پردازان جهان گونی خواهم کشید.

نام همه آهنگ‌های جهان را به Track-01.mp3 تغییر خواهم داد.

من جهان را از شرّ پیش‌داوری‌های ناشی از اسامی نجات خواهم داد.

که نامش هوی است. هوی تا مدت‌ها اسم نداشت. اسمی که برانده‌اش باشد پیدا نمی‌شد و بنابراین هر وقت که کارش داشتیم می‌گفتیم: هوووی. به تدریج هم او و هم ما به این نحوه‌ی خطاب عادت کردیم و او هنوز هم هوی است. هنوز هم اسم ندارد، هر چند در فرم‌های هیئت متوسلین به داروین، و نهضت برائت از انقراض می‌نویسد: هوی آقا، یه دونه از اونا بدین. آقا دوتا هم از اینا بدین. آقا اون که اون بالاس چنده؟ در زلم - زیمبوفروشی‌ها اگر اسم اینا و اونا رو ندونیم کارمون زودتر راه می‌افته و ندونستن اسم اون چیز قلمبه‌ه که شبیه به چیزاییه که یه یار تو یه کانال خارجی دیده بودین، هرگز باعث ضایع شدن شما نخواهد شد.

یکی از مفیدترین اختراعات بشر، آزادی سلیقه‌س. لذت‌بخش‌ترین کار جهان اینه که لم بدیم و همچنان که خودمون رو می‌خارونیم، از چیزهای دور و ور خوشمون بیاد و بدمون بیاد. که از هر چه دلمون خواست، خوشمون بیاد و بگیم به تو چه، و از هر چه دلمون نخواست، خوشمون نیاد و بگیم گور پدرش یا اگه مؤدب‌ایم بگیم به درک. نظر شخصی من اینه که به درک مهم‌ترین فحش بشریت هست چون توانایی ما رو در ندیده گرفتن گه‌ها و گهیدگی‌های جهان نشون می‌ده که نتیجه‌ی مستقیمش آرامشی همراه بارخوت هست.

یکی از بی‌ربط‌ترین اختراعات بشر، قضاوت هست. داوری و پیش‌داوری. منظورم اشاره به این قضیه نیست که چند روز پیش خانم قاضی استرالیایی نوجوان‌هایی رو که به‌طور گروهی به یک دختر ده ساله تجاوز کرده بودن، تبرئه کرد با این استدلال که خود دختر بچه موافقت کرده بوده. منظورم وقتی که برای بدمون اومدن‌ها و بدمون نیومدن‌ها به خودمون و دیگران جواب پس می‌دیم یا از اونا می‌خوایم که جواب پس بدن. بابا، دارم ازت فاصله می‌گیرم چون خوشم نمی‌آد از مغزت، چون خوشم نمی‌آد از آرنجت، از احساسات، همین. مدرک علمی هم ندارم براش، اگرم داشته باشم ارائه نمی‌کنم. یعنی وقتی به این نتیجه می‌رسیم که یک فیلم، یک

آن وقت تو را دعوت می‌کنم که هم کله‌پاچه‌ای با هم بزنیم و هم فیلم‌های بی‌نام ببینیم، بی‌آن‌که بدانیم روبر برسون یا قدرت‌الله صلح میرزایی، و هم کتاب‌های بی‌نام بخوانیم، بی‌آن‌که بدانیم خوان رولفو یا م. مؤدب‌پور. و وبلاگ‌های بی‌نام بخوانیم بی‌آن‌که بدانیم لیمبو یا شب‌اداری‌های یک مثانه‌ی بیش‌فعال. و در کمال خونسردی، مثل یک جانی حرفه‌ای، برچسب [...] بزنیم بر هر چه عشقمان کشید و اگر هم اختلاف سلیقه‌ای بود، با به تو چه و به درک حل و فصلش کنیم.

روزی من داسی بر دوش خواهم گذاشت و چکشی و ستاره‌ای. و بر چهره‌ی همه‌ی چیزهای جهان ماسک قرمزی خواهم کشید (البته ماسک گوری - لنگوری هم جواب می‌ده) و بر علیه نام‌ها، به تنهایی انقلاب کمونیستی خواهم کرد و زان پس برای چیزهای جهان فقط یک نام خواهد بود، یا دقیق‌تر بگویم، دو نام خواهد بود: این و اون. روزی که هر کدام از ما یک هوی خواهد بود که فارغ‌البال لم می‌دهد و به تحقیر و تحبیب چیزها می‌پردازد.

این بود تحلیل ناز من

(از وبلاگ در این مکان چلوکباب حرف اول را می‌زند)

تزلزل و بی‌نظمی در وبلاگ‌های طنز

در مقایسه با طنز مطبوعاتی

در حالی که آثار و ستون‌های طنز مطبوعاتی، برای تداوم خود بیش‌تر از عوامل بیرونی تأثیر می‌پذیرند و تا حد زیادی به مسایل جامعه و یا نظرگاه‌های دست‌اندرکاران نشریه وابسته‌اند، وبلاگ‌های طنز برای انتشار یا عدم انتشار مطالب تابع عوامل درونی (وبلاگ‌نویس) هستند.

از آن‌جا که هر کس به سادگی و با صرف اندکی وقت می‌تواند به دور از محدودیت‌های معمول، وبلاگ طنز راه‌اندازی کند، بسیاری از وبلاگ‌های طنز، یا اصلاً هیچ مطلبی را ارائه نداده‌اند و تنها به ثبت نام خود در فهرست وبلاگ‌های طنز اکتفا کرده‌اند و یا پس از انتشار یک یا دو پست، کار را متوقف ساخته‌اند. برخی از این وبلاگ‌ها، در تأثیر از یک سریال خاص (مثل پاورچین) راه‌اندازی شده‌اند و برای مثال، به زبان بره‌ای نوشته‌اند و یا در ارتباط با یک جریان سیاسی خاص (مثلاً گروه‌های فشار، در جریان قتل‌های زنجیره‌ای) ساخته شده‌اند که پس از پایان سریال و یا فروکش کردن التهابات سیاسی، وبلاگ تعطیل شده است. فعالیت بعضی دیگر نیز به دلایل شخصی متوقف شده است. در هر

حال، وبلاگ‌های طنز، کمتر از نظم و قاعده‌ی زمانی خاصی پیروی می‌کنند. بسیاری، چند هفته یا چند ماه یک‌بار آپدیت (به روز) می‌شوند و برخی نیز در طول یک روز، چندبار آپدیت می‌گردند و برخی دیگر، فقط دربرگیرنده چند پست هستند و مدت‌هاست مطلب جدیدی ارائه نداده‌اند. از این رو وبلاگ‌های طنز، در مقایسه با طنز مطبوعاتی، وضعیت بی‌نظمی دارند و به‌طور مستقیم به خواست و تمایل نویسنده وبلاگ برای نوشتن یا ننوشتن وابسته است.

پیامدهای طنز و بلاگی

حال می‌توان این سؤال را مطرح کرد که تأثیر چنین فضایی که در طنز و بلاگستان وجود دارد، بر شرایط اجتماعی، فرهنگی و ادبی جامعه و ذهن مخاطب چیست؟ می‌توان این اثرات را در محورهای زیر خلاصه کرد:

۱. استفاده از ظرفیت‌های زبان و گنجایش آن.

به علت گستردگی طیف کاربران اینترنت، حضور گسترده جوانان و نوجوانان در وبلاگستان و رهایی آن‌ها از خودسانسوری، به کارگیری لایه‌های مختلف زبان در وبلاگ‌ها در قیاس با رسانه‌های جمعی در حد بالایی قرار دارد. ویرایش، گریز از غلط‌نویسی تعمدی و وجود فیلترهای متعدد در امر روزنامه‌نگاری، رسم‌الخط را تقریباً در نشریات یکسان کرده و به کارگیری لایه‌های مختلف زبان را در نشریات با محدودیت مواجه ساخته است. اما در وبلاگستان، این امکان فراهم است که فارغ از فیلترهای معمول کار روزنامه‌نگاری از ظرفیت‌های مختلف زبان استفاده شود. این امر، اگرچه نوعی آشفتگی زبانی در فضای طنز و بلاگستان را به دنبال داشته است، ولی دستاوردهای مثبتی نیز با خود داشته که عبارت است از:

۱-۱. به کارگیری گویش‌های محلی در زبان آثار طنز و ارائه مستقیم آن به

مخاطب، اگرچه زبان و بلاگ‌ها، عمدتاً همان زبان فارسی معیار است که در تهران تکلم می‌شود.

۱-۲. استفاده از ادبیات نسل سومی، تا آن‌جا که دستیابی به فرهنگ گفتاری بخش‌هایی از جامعه، می‌تواند از طریق مطالعه آثار طنز و بلاگی میسر شود. از آن‌جا که اکثر وبلاگ‌نویس‌ها را جوانان تشکیل می‌دهند، حضور زبان این نسل در مطالب و بلاگستان (به‌خصوص مطالب طنز) بسیار محسوس است و در پاره‌ای از اوقات، رنگ افراط به خود می‌گیرد. در بسیاری از مطالب طنز و بلاگستان که توسط نوجوانان یا جوانان نوشته می‌شود، نویسنده تلاش می‌کند با به کار بردن عبارات نسل سومی، موقعیت طنز بیافریند.

۱-۳. با توجه به این‌که بسیاری از وبلاگ‌نویس‌ها از ظرایف طنزنویسی بی‌خبرند و نیز تعلق آن‌ها به گروه سنی خاصی، سبب می‌شود که بسیاری از مدعیان طنزنویسی در وبلاگستان، با عامیانه‌نویسی، شکسته‌نویسی یا به کارگیری زبان لمپنیستی و یا لاتی، سعی کنند به گونه‌ای طنز واژگانی برسند. در پستی از یک وبلاگ، نویسنده نوشته است: «اگر عامیانه نوشتم، برای بامزه‌تر شدن وبلاگم بود.» به‌طور معمول، این وبلاگ‌نویس‌ها، همان‌طور می‌نویسند که حرف می‌زنند. مطلب زیر از وبلاگ مشنگستان، نمونه‌ای از این امر است: «سلام به همه اونایی که مثل من دست از پادرازترو یا چک و پوز آویزون و حال گرفته در حالی که یه ورقه کاغذ دستشونه که توش کلمه عدم پذیرش برق می‌زنه، نشستن خونه و یه قل دو قل بازی می‌کنن.» به کارگیری «هلو علیکم» به جای واژه سلام در ابتدای همین پست وبلاگ مشنگستان نیز جلوه‌ای از طنزنویسی از رهگذر عامیانه‌نویسی است.

۱-۴. ورود به حریم‌هایی در زبان و شکستن این حریم‌ها (که عبور از خطوط قرمز اخلاقی یا مذهبی شمرده می‌شود و در ادبیات رسمی جایی ندارد) و آفرینش طنز از این طریق، در وبلاگستان زیاد به چشم می‌خورد و چنان گسترده و همه‌گیر است که فیلترینگ هم نتوانسته است در این ارتباط، قدم مؤثر یا تأثیرگذاری بردارد.

۱-۵. وارد ساختن زبان‌های تخصصی یا واژه‌ها و اصطلاحات و مسایل

حرفه‌های مختلف به عرصه‌ی طنز. این امر، به دلیل گستردگی حیطه سنی، شغلی، کاری و اجتماعی کاربران اینترنت صورت می‌پذیرد و از تجلیات استفاده از ظرفیت‌های مختلف زبان و گنجایش آن در وبلاگستان است. در این میان، به کارگیری اصطلاحات کامپیوتری در قالب‌های ادبی کلاسیک که خود موقعیت طنز می‌آفریند، و یا در دیگر قالب‌های ادبیات فارسی جایگاهی خاص دارد. نمونه‌هایی از این‌گونه آثار طنز و بلاگی:

عاشقیت پای پنجره یاهو

بحر طویل‌واره در وصال دیجیتالی آق جمال و جمیله خاتون
آن قصه شنوادم که یکی مرد کهنسال و دولاپشت، به عصا و به کلاه و به لرزان سر و انگشت، زلف بر باد برفته ز سر و عشق پیرانه‌سری، شده اینک یه وری، بیامد سوی کافی‌نت و برداشت کلاه و بنشست به پشت یکی دستگاه و بگرد باز مسنجر به مثال یکی تین‌ایجر و پس تق‌تق و لولق زده بر دکمه‌ی پی‌سی که چند با یه کسی. که یکی گفت مر او را به زنگوله‌ی لرزان پر از سوز که: Buzz! و چنان برق سه‌فازی بپرید از سر او که از آن ضربه‌ی لرزانک و جنبانک بدخیم، لعنتی بیش فرستاد به شیطان رجیم و آمد که به زنگنده‌ی آن بوز کنایی بگوید که خودت و همه فامیل تو «بوز» بود وین چه طرز چتش و گفتش امروز بود؟ که بیامد از آن سوی خط آن صاب آواز یکی آبی دی طنان و بگرد او چتش آغاز به صد ناز:

jjz-joon: من بود نامم جمیله، خانه گویندم: «جی‌جی»، بس که هستم خوش‌ادا، نازک‌خیال.

jjz-joon: بنده هم باشم جمال، خانه گویندم به من: هی «جمجمه»! بر این روال.

jjz-joon: هه هه هه! بخورد موش شما را که چقد بانمکید، واقعاً که تکید، از کجا می‌چتکید؟

jjz-joon: از همین‌جا ناف تهرون می‌چتم / یکه و تنها و نالون

می چتم / مرد تنهای شبم، یاهوگوی /های و هویم توی یاهو می چتم.
 بعد از آن «جی جی» ما گفت: منم لعبتکی تنگ دهان، تنگ کمر، بسته میان،
 که پزم بیش بود از جنیفر لویز و روزی دو سه صد خواستگار از سر و کول
 و در و دیوار به ستوه آمده مرا و همه را رد کنم و من ننهم هیچ محل بر
 همه شان که یکی «جنتله من» بود لایق من. بعد از آن گفت که: «پاپی» ام بهر
 من آورده فراهم، بسی مال و بسی چیزمیز با حال و ملک فراوان به شمال و
 دو سه میلیارد پول و پله، تا نگویم به کسی: بله. و سپس شرح لب و سائیز کمر
 داد به تفصیل که چننیم و چنانم و من آن خوشگل ایرانم و دو سه جین دیپلم
 کوبلن دوزی و منجوق فراوان که بود رشک همه دختر تهران.
 الغرض آق جمال سر ذوق آمده و بر سر شوق آمده از بخت چنن، گفت
 که هین: که تو ای لعبتک بانمک و خوش سخنک، پس کی آیی این گونه به
 دیدار دلک ای جیگرک؟ که منم آخر تیبی که «براد پیت» به نزدم چو یکی عنتر
 زشت است و مادر گیتی چو مرا هیچ نسرشته است. هیکنم به ادعان همه
 مردم و اهل محل و هم بر و پچ بوده که بیست، در همه دار جهان خوش تیپ تر
 از من نیست که نیست. دارم اینجانب خوش تیپ بسی مال فراوان و بسی
 دکتری و دیپلم و مدرک هم ز فیزیک و ز عمران و هنرها و صنایع تا ساخت
 موشک. مختصر گویم و بیش از اینت ندهم در دسری که منم مرد نجیب و
 یک کلام گل پسری.

پس از آن ساعت بسیار چتیدند و دل و قلوه به میزان فراوان و بسی
 شکلک بوس و جگر و قلوه و دل می کلیده به هم و ملس و نازنازی و «وای
 منم» بازی و فرخنده و میمون و تیتش ساعتی بود مامانی چنان که اوفتد و
 دانی.

الغرض آن دو دل افشان و خرامان و غزل خوان بگذاشتند قرار چتی، در
 کجا؟ توی پارک خلوتی، آن سو ترک بر نیمکتی. رفت آق جمال دل داده ی ما
 در سر ساعت که بدیدش ز در پارک بیامد یکی از دور مثال یک پری و چو
 نزدیک بیامد زهره بری هم ز ظرافت بری و چیزکی بود به مثال عم قزی که

زده سرخاب فراوان به چه قرمزی، پس کمی هر دو دگر را چو خریدار اسب
 به بازار و راندانز نموده و سپس آغاز نموده:

- یا امامزاده قطور! جی جی!؟

- وا بلا به دور! جوجو!؟

که به ناگه چو یکی سیل بلا، زمین و ز هوا، گشت ارشاد بیامد به آنی و
 بگفتند:

- چه غلطها؟ به چه نسبت به چه جرأت دو نفر کرده به خلوت که دو
 نامحرم و ناجنس بوند؟ این بود جرم و گناه، بی حساب و بی نکاح.

پس بیامد ز زمین و ز هوا و همه جا، چتر باز و غواص و کماندو و یگان
 ویژه و نینجا، بهر آرامش و امنیت کشور آن دو فاسق پرشر بگرفتند و
 ببرند به محکمه، به هوار و مهممه. پس یکی قاضی اخموی نجسب، آن دو
 عاشق نالایق و فاسق بدذات بدید و چهره در هم بکشید:

- چه غلطها؟ به چه نسبت؟ به چه جرأت؟ دو نفر کرده به خلوت که دو
 نامحرم و ناجنس بوند؟ این بود جرم و گناه، بی حساب و بی نکاح.

پس از آن حکم نموده بهر رفع این مفسده و شر و گناه، بنمایند نکاح. و
 سپس هر دو به تپیا براندند از آن جا با دگنک که روند از پی بخت و پی تخت و
 پی زندگی مشترک.

الغرض یک دو سه ماهی کار آن دو به جدال و به هوار و به کشیدن گیس
 و سبیل و پرتش بالش و بیل، طی گشته و زندگی به کام یک نموده زهر، پس
 سر و دست لت و پار و دماغ ناکار و با جیغ و هوار بسیار شدند راهی محکمه
 مثل همه:

- ایهاالقاضی نازنازی عادل، من از این پیر کچل که مرا کرده مچل پیر هان
 جان شما!

- ایهاالقاضی، والله که تو کارسازی، بگشایم تو گره، من از این مادر
 فولادزهره، برهان بهر خدا!

چون که قاضی سخنان هر دو عاشق سابق بشنید، چهره در هم بکشید:

دختر شاه پریان را پاک کرد و گفت: بدان که برایم خیلی عزیزی و من تحمل ناراحتی تو را ندارم، پس هر نشانه‌ای از اصغر داری به من بده که من او را برایت پیدا خواهم کرد. دختر شاه پریان بلافاصله پاکت بزرگی از کیفش درآورد و یک عکس رادیولوژی که در آن بود نشان پسر داد و گفت: این تنها یادگاری اصغر و عکسی از ناحیه کمر است! حالا بشنو از این‌جا که پسر تا عکس را دید، با تعجب گفت: عجباً، غریباً که مشابه همین فرورفتگی و خالی که در مد پنجم این عکس هست را من هم دارم. و بعد از پرس‌وجو، معلوم شد که پسر، همان اصغر است که او را کلاغ آورده و انداخته بوده در خانه‌ی پدر و مادر فعلیش و آن‌ها هم بزرگش کرده‌اند. اما خواهر و برادر خواننده که شما باشید، پسر برگشت و به دختر شاه پریان گفت: هیچ‌وقت با تو ازدواج نخواهم کرد چرا که تو عاشق کودکی من بودی نه عاشق حال من! بعد هم برای دختر نامه‌ای نوشت که: امشب با طیاره برای همیشه به ولایت دیگری سفر خواهم کرد. دختر شاه پریان که این پیام را خواند، مثل فیلم‌های هندی خودش را به فرودگاه رساند و یک‌راست رفت وسط باند هواپیما خوابید (توضیح نگارنده: مثل فیلم‌های هندی یعنی چندبار در راه موتور به او زد، دوبار زیرتریلی رفت و یک‌بار هم یک ماشین آسفالت‌کوبی از رویش رد شد!) بالاخره پسر هم بعد از چند ساعتی از هواپیما پیاده شد و رو کرد به دختر شاه پریان و گفت: بدان و آگاه باش که هرگز نمی‌توانستم تو را ترک کنم و من طاقت دوری از تو را ندارم. دختر شاه پریان تا این را شنید، از شادی دق کرد و مرد. پسر هم تا مدتی زار زار گریه کرد و بعد یک مرکز فوق‌تخصصی چشم‌پزشکی کلاغی باز کرد و بعد از آن هم رفت و یک دختر شاه پریان دیگری پیدا کرد و با خوبی و خوشی کنار هم زندگی کردند تا مردند.

ما از این داستان نتیجه می‌گیریم که اگر مردم عاشق نشوند، مشکل تأخیر پروازهای سازمان هواپیمایی کشوری نیز حل خواهد شد.

(از وبلاگ آش شله قلمکار)

- چه غلظها؟! بروید گم بشوید که نبوده فعل من دفتر و محضر و ثبت طلاق، ای الاغ!
آری ای عزیزان! این چنین گشت که آن دو نوباوه‌ی خوشبخت «وبی» به کام دل خود این‌گونه رسیدند.

(از وبلاگ نقطه ته خط)

حکایت آن سر عاشق!

یکی بود یکی نبود. یک پسری بود در ولایات دور که هر شب خواب دختر شاه پریان را می‌دید (توضیحات نگارنده: به علت نامناسب بودن لباس دختر شاه پریان و برخی مسایل ناموسی، از بیان جزئیات خواب معذوریم). بعد از یه مدتی پدر و مادر پسر که دیدند وضع روحی و روانی پسرشان حساسی خراب و قاطی شده است، او را پیش پیر ولایت بردند. پیر که قصه‌ی جوان را شنید، کمی زار زار گریه کرد و بعد هم گفت که فی‌الغور برای او اکانتی بخرید و او را به چت روم «دختر، پسر با حال، بیا تو» ببرید که اگر قرار باشد دختر شاه پریان جایی پیدایش بشود، تنها همان‌جاست و لاغیر. خواننده‌ای که شما باشید، پسر رفت و دختر شاه پریان را در چت روم موصوف پیدا کرد و برایش از عشق و عاشقی گفت! دختر شاه پریان این که شنید، لب و لوجه‌اش را آویزان کرد و گفت: «بدان و آگاه باش که در کودکی و زمان شیرخوردگی من، پسری ۲ ساله با نام اصغر در همسایگی‌مان بود که عاشق و معشوق همدیگر بودیم، دختر شاه پریان به این‌جا که رسید، چشم‌هایش پر از اشک شد و دوباره شروع کرد به تعریف که: اصغر یک عاشق پاک‌باخته بود و هیچ‌وقت خدا نشد که به فکر سوء استفاده از من بیفتد، تا این‌که یک روزی که مادرش او را با یک صابونی لب حوض گذاشته بود تا حمامش کند، یک کلاغی به سمت حوض شیرجه رفت و به جای صابون، اصغر را به نوک گرفت و برد... (توضیحات نگارنده: مع‌الوصف کلاغ مذکور دچار آستیگماتیسم بوده است!) پسر اشک‌های

نامه یک وبلاگ‌نویس به معشوقش

اچ تی ام ال وبلاگ زندگی ام

هر روز که خود را آپدیت می‌کنی و در حالی که گیسوانت را لابلای چارقدت آرشیو کرده‌ای، به کوچه قدم می‌گذاری، خبرچین‌ها در عرض چند ثانیه وبگردهای محله را خبر می‌کنند و آن‌گاه شاهد سیل کامنت‌ها و نظرات ریز و درشتی هستم که به سوی تو سرازیر می‌شوند و من که مدت‌هاست تمام ذرات وجودم به تو لینک داده‌اند، قلبم را در پیوست یک نامه الکترونیکی برایت ارسال می‌کنم.

آی پی وجودم، هنگامی که از کنار خانه من می‌گذری، هیت کاونتر ضربان قلبم از کار می‌افتد، در انتظار می‌مانم که سری هم به من بزنی تا فایل عشق چند گیگابایتی‌ام، که هر بیت آن با قطره‌های اشکم تر شده است را نشانت بدهم. اما افسوس نگاهت را از من فیلتر می‌کنی، و من محکوم به دیدن علامت آکسس دی ناید در آدرس چشمانت هستم.

بلاگفا، بلاگر و پرشین بلاگ من، تصمیم خودم را گرفته‌ام. اگر در دادگاه وبلاگ‌نویسان عشق، به ارتداد از عشق و یا به نگاه نانجیبانه محکوم شوم، و مجبور به تهیه وثیقه‌های گران‌گرم، از تو دست‌نخوام کشید، حتا اگر وبلاگ زندگی‌ام از وبلاگستان هستی حذف شود.

(از وبلاگ سینه‌چاک)

۱-۶. ثبت اصطلاحات سریال‌های طنز تلویزیونی، فیلم‌های سینمایی، آگهی‌های بازرگانی، آثار ادبی معروف، ستون‌های معروف طنز نشریات و دیگر زمینه‌های مورد علاقه بلاگرها، تجلی دیگری از گسترش حیطة زبان طنز به گستره‌ی علائق وبلاگ‌نویسان است. هم‌زمان با پخش سریال پاورچین، چند وبلاگ در پرشین بلاگ، با هدف به کارگیری زبان پرسوناژهای سریال پاورچین، آغاز به کار کردند و خود، دست به واژه‌سازی زدند! با پخش سریال زیر آسمان شهر نیز همین مسأله اتفاق افتاد. به‌طور معمول، چنین وبلاگ‌هایی، چند پست

بیشتر ندارند و معمولاً با تمام شدن یک سریال موفق، موج دیگری جای آن را می‌گیرد و زمینه‌ساز ورود واژگان جدیدی در طنز می‌شود. وبلاگ‌های بهروز خالی‌بند (قهرمان سریال زیر آسمان شهر)، یاس منگولا (پرسوناژی از سریال پاورچین)، مرنا بده بابا (تکه کلام یکی از شخصیت‌های سریال باغ مظفر) از این جمله است. استفاده از اصطلاحات فیلم‌های سینمایی در وبلاگ‌های مختلف، نمود دیگری از این ماجراست. در یک پست از وبلاگ خرمگس، با استفاده تلفیقی! از تکه کلام‌های فیلم مارمولک و سریال پاورچین، آمده است: «آقا این چه تریپی است که پزشکان محترم دارند. می‌خوان خودشون رو معرفی کنند، حتماً اولش باید از لغت دکتر استفاده کنند! مثلاً با تلفن حرف می‌زنی بهشون می‌گی شما! می‌گه من دکتر فلانی هستم! عزیز دل برادر، دکتر هستی باش! اما یه نمونه جنبه هم چیز بدی نیست ها!» به کارگیری اصطلاحاتی مثل: «خوفید؟» به جای: «خوبید؟» (با الهام از فیلم کلاه قرمزی) نیز یک نمونه دیگر است که در وبلاگ‌ها زیاد به کار رفته است.

۱-۷. به کارگیری طنز در برخی وبلاگ‌هایی که به ورزش (به‌خصوص فوتبال) اختصاص دارند، جلوه دیگری از وارد ساختن اصطلاحات و زبان لایه‌های مختلف اجتماعی و فرهنگی در طنز است. چنین وبلاگ‌هایی، به‌طور معمول به عامیانه‌نویسی و وارد کردن اصطلاحات روز در میان اقشار میانی جوانان رو می‌آورند و در سایه‌ی به کارگیری واژگان طنزآمیز در عرصه‌ی ورزش، به طنز می‌رسند. این وبلاگ‌ها به علت نوع مخاطبان، از اصطلاحات روز نسل سومی، بسیار استفاده می‌کنند.

۱-۸. ساختن اصطلاحات و واژه‌های جدید و تغییر زبان، در وبلاگ‌ها، نمود دیگری از آزادی زبانی در وبلاگستان است. برخی از وبلاگ‌ها، از طریق اصطلاح‌سازی، طنز می‌آفرینند و یا در سایه‌ی افراط در عامیانه‌نویسی، به عبارات جدید می‌رسند. برای مثال، وبلاگی در قسمت کامنت‌هایش می‌نویسد: «چند نفر تا به حال نظریده‌اند. شما هم بنظرید.» وبلاگ دیگری براساس اصطلاح «قانون مطبوعات»، «قانون مبلوگات» می‌نویسد و برخوردهای موجود

قضایی را در ارتباط با وبلاگستان نقد می‌کند. وبلاگ دیگری، کلمه و عبارت می‌سازد و به نوعی طنز گفتاری می‌رسد:

- آرش برگشتیده و دوباره باید بتحمیلیدش!
- انگار چوسمند ساله بارون نیامنده بود. دیگه حرف از بارون گذشته بود و دیگه داشت با سر و مغز میومد (به جای بارون!)
- ببینید تونستم به کم جدی باشم! از لغت‌های عجیب و غریب کمتر استفاده دیدم.
- اگر حوصله موم سرید ناراحتید، کمتر انتقادیدم.

(به نقل از وبلاگ مدرسه عشق)

۲. امکان ارتباط و آشنایی با طنزنویسان فارسی‌زبان کشورهای دیگر

وبلاگستان این امکان را برای علاقه‌مندان به طنز فراهم آورده است که بتوانند با نام و آثار نویسندگان فارسی‌زبان (که در نقاط مختلف ایران یا جهان زندگی می‌کنند) آشنا شوند و به صورت مستقیم با آن‌ها به تبادل تجربه بپردازند. این امر، نه تنها هم‌وطنان ایرانی، بلکه فارسی‌زبانان دیگر کشورها را نیز شامل می‌شود. بسیاری از چهره‌های شاخص و اثرگذار طنز افغانستان، وبلاگ شخصی به زبان فارسی دارند که از طریق مطالعه‌ی آن، می‌توان با طنز افغانستان آشنا شد. وبلاگ‌های شخصی شفیق پیام، کاکه تیغون و عبدالواحد رفیعی (که از چهره‌های طنز معاصر افغانستان هستند) از این جمله است. همچنین «طنزها و کنایه‌ها و اشعار» نوشته بیکار باشی در پرشین بلاگ، یکی دیگر از وبلاگ‌های طنزنویسان افغانستان است. در زیر، نمونه‌هایی از آثار طنز و بلاگی نویسندگان افغان را (که نمودی از طنز امروز افغانستان است می‌خوانیم:

قند و قروت

موزه‌ی انتظار من رفته که بوت می‌شود
 آن همه حرف و ادعا قند و قروت می‌شود
 لاف غریب می‌زدی کار عجیب می‌کنی
 قلعه‌ی وعده‌های تو چون الموت می‌شود
 آنچه که می‌کنی، نگو، و آنچه نمی‌کنی، بگو
 کیست که متهم کند، با چه ثبوت می‌شود؟
 «هین کژو راست می‌روی باز چه خورده‌ای بگو»
 وه که شروع کار تو از هپروت می‌شود
 موش تو خود چو فیل شد فیل ولی ذلیل شد
 بیضه‌ی فیل بهر تو خسته‌ی توت می‌شود
 گول نمی‌زنی، چرا، پاس نمی‌دهی مرا
 هیچ خبر نمی‌شوی توپ که شوت می‌شود
 آن تو این و این تو، چیست بگو به دین تو
 ثور تو گاو نیست، هان، گاو تو حوت می‌شود
 بسته‌ای جن به شیشه‌ات، باز چه وعده داده‌ای
 وعده‌ی دیو بی‌خدا کز بزهوت می‌شود؟
 فازه مکش که خواب خوش، باز فریب می‌خورد
 دختر هوش و گوش من، عاق سکوت می‌شود
 گپ نزنم که می‌زنی گپ به زبان جرمنی
 «چوس»^۱ که بین ما و تو هر چه «کپوت»^۲ می‌شود

(از وبلاگ کاکه تیغون)

ترکیب ملی

امروز صبح قرار بود با جناب داکتر سمیع حامد، وحید وارسته و محمدنبی

۱. خداحافظ Tschü ss. ۲. خراب، شکسته - Kaputt

مرا با تلفن از این مراسم خبر دادند، و دوستی که لطف کرده مرا شریک کرده بود خود نیز نام ایشان را نمی‌دانست، ولی وی مرا به این مراسم دعوت کرد و صرفاً تأکید کرد که نان چاشت هم می‌دهند... به هر حال مثل همه شرکت‌کننده‌گان، نزدیکی‌های چاشت به محل مراسم رسیدیم. این مراسم در وزارت فرهنگ کشور و در تالار بین‌المللی مطبوعات آن وزارت و سالن یادبودها... برگزار شده بود... دیدم که شخصیت‌های زیادی اعم از دولتی و فرهنگی و هنری کشور در این مراسم شرکت جسته بودند... همه بانیکتایی بودند و هر کدام دو سه عدد موبایل در دست و هر کدام یک نفر خانم به همراه داشتند که گفته می‌شود وظیفه سکرتريت این عزیزان را دارند. ولی از شما چه پنهان یکی از دیگری به قول کابلی‌ها مقبول‌تر و دلربا‌تر. ولی ما که سکرتتر نداشتیم، به ناچار و با سرشکستگی و شرمندگی زیاد با دوستم در یک چوکی نشستیم و مراسم شروع شد.....

ابتدا مجری برنامه که باز خانمی بود شبیه به یک سکرتتر، پشت تریبون رفت، از روی یک کاغذ شروع کرد به خواندن... هر چه گوش تیز کردم چیزی نفهمیدم، نمی‌دانم چه گفت، چون متنی را که می‌خواند، اولاً، به سبک و سیاق خیلی از مجریان تلویزیون‌های خصوصی می‌خواند که برای ما مردم چندان قابل فهم نیست، در ثانی، چند دفعه در میان خواندن زبانش گیر کرد... و ما در آخر همین قدر فهمیدیم که از معین نشراتی وزارت فرهنگ دعوت کرد بیاید پشت تریبون و با بیانات گهربارشان محفل را افتتاح نمایند....

معین نشراتی وزارت فرهنگ پشت تریبون قرار گرفت و بعد از حمد و ثنای خداوند فرمودند که: «البته از قراری که همین حالا دوستان به من گفتند، ایشان، این نویسنده بزرگوار، که این محفل گرامیداشت به یادبود از ایشان برگزار شده است، یک نویسنده‌ای بوده پرتلاش و صاحب قلم، بازم طوری که به من گفته شد، ایشان در کانون گرم خانواده به دنیا آمده‌اند و دوران طفولیت را در آغوش پدر گرامی و مادر مهربانش سپری کرده

صلاحی از انجمن قلم افغانستان (واقع قلعه‌ی فتح‌الله - شهر کابل) برای اشتراک در مراسم گشایش کاشانه‌ی نویسنده‌گان جوان به کارته‌ی سخی برویم. فرهاد دریا که قرار بود با ما به آن‌جا برود، برای داکتر حامد تیلفون کرد و گفت که در فاصله‌ی دو سه ساعت چند انفجار در شهر کابل رخ داده و او به این ترتیب از رفتن منصرف شد. از این‌که انجمن قلم یکی از میزبانان این برنامه بود قرار شد ما به آن‌جا برویم، در این حال ژکفر حسینی گفت که من در قلم کار دارم و همین‌جا می‌باشم، من برایش گفتم: برادر بیا که برویم تا یک نماینده‌ی هزاره‌ها هم در میان ما باشد، نشود که در مسیر راه کسی ما را منفجر بسازد و مورد انتقاد قرار بگیریم که چرا هنگام مردن ترکیب ملی را در نظر نگرفته‌ایم.

(از وبلاگ کلک راستگوی، نوشته شفیق پیام)

مراسم گرامیداشت از یک نویسنده!

چنانچه می‌دانید در همه‌جا رسم است که برای درگذشته‌گان و اموات‌شان مراسم گرامیداشت می‌گیرند، ولی این رسم بین ما مردم شدید تر و پررونق‌تر است، خصوصاً اگر این شخصیت صاحب اصل و نسب و اسم و رسم باشد، این مراسم با زرق و برق بیشتری برگزار می‌شود و اگر این مراسم از طرف فرهنگیان کشور برای گرامیداشت از یک فرهنگی باشد هیاهوی بیشتری دارد و دارای نتایج و عواقب پرهیاهوتری است، و اگر این مراسم از تلویزیون و رادیو قرار باشد پخش گردد البته پرتجمل‌تر برگزار می‌گردد....

در همین هفته قبل گذرم به کابل افتاد، نخواسته و ندانسته سر از یک محفل گرامیداشت و یادبود از یک نویسنده نامدار کشور در آوردم، ولی متأسفانه نام آن نویسنده‌ی درگذشته فعلاً یادم نیست و راستش اصلاً تا آخر محفل هم نفهمیدم که نام آن گرامی چه بود. حالا شما خواننده‌گان عزیز فرض کنید یک نویسنده مهم بوده....

است...» در این هنگام جمعیت تالار یک صدا چک کردند... و... بعداً زچک چک حاضرین، ایشان ادامه دادند: «همچنان به من گفته شده است که ایشان آدمی با دیانت و متدینی بوده است که در بدترین شرایط نماز شب‌شان ترک نمی‌شده است و...» که باز جمعیت حاضر صحبت‌های ایشان را قطع کرده، چک چک کردند... بعد از چک چک جمعیت ایشان ادامه دادند: «من جا دارم که از نهاد و سازمانی که این مراسم را برگزار کرده است قدردانی کنم و متأسفانه من بعد از مرگ این شادروان به اهمیت وجودی ایشان پی برده‌ام که خیلی دیر شده ولی به قول معروف، ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است...» حضار باز چک چک کردند... «و باز هم تشکر می‌کنم که گرچند دیر ولی بالاخره با یکی دیگر از شخصیت‌های فرهنگی و ملی کشورم آشنا و جا دارد که یاد چنین نویسنده‌گان و شخصیت‌هایی گرامی داشته شود، ولی متأسفانه ما همیشه وقتی که یک عزیزی، یک بزرگواری از دنیا می‌رود، ما با هزار رقم سور و سات برای او گرامیداشت می‌گیریم، خوب جا داشت که همین سازمان برای شناسایی این‌گونه اشخاص در زمان حیات‌شان نیز مراسمی بگیرند. البته اکثر ارگان‌های محترمی که این‌گونه مراسم‌ها را می‌گیرند بیشتر در پی کسب اعتبار برای خودشان هستند تا در پی گرامیداشت از اشخاص شهیر کشور، اگر نه چرا یک سمینار چند روزه نمی‌گیرند تا مردم بیشتر با ابعاد وجودی شخصیت‌ها آشنا شوند؟...» ایشان رفته رفته به قهرشان افزوده شد و احساساتشان داغ‌تر شد و به شدت سازمان‌های فرهنگی کشور را به باد انتقاد گرفت که چرا در پی سوء استفاده از چهره‌های شهیر کشور است؟ چرا زودتر و در موقع مناسب قبل از این‌که کسی بمیرد گرامیداشت و یادبودها را نمی‌گیرند... وی در ادامه سخنان پرشورش به عنوان مسئول فرهنگی کشور، قول داد که کمیونی را تشکیل دهد تا شخصیت‌های کشور را معرفی کرده قبل از این‌که بمیرند برای‌شان مراسم گرامیداشت بگیرند... معین صاحب با چک چک حاضرین از تریبون پایین آمد.

نفر بعدی که توسط مجری برنامه دعوت شد، معین سابق نشراتی وزارت فرهنگ بود. وی وقتی پشت تریبون قرار گرفت، در حالی‌که عصبانیت از چهره‌اش موج می‌زد، چنین آغاز کرد: «متأسفانه دیروقت از دی شب گذشته، به من خبر دادند که چنین مراسمی در گرامیداشت از چنین شخصی قرار است تدوین یابد، خدا شاهد است که در همان وقت شب رفتم بیرون و تمام کتابفروشی‌های شهر را گشتم تا کتابی و اثری از ایشان پیدا کنم، ولی متأسفانه هر چه گشتم کمتر یافتم، شما می‌دانید که در این مملکت اولاً کتابخانه و کتابفروشی وجود ندارد، دوماً کتابفروشی‌هایی هم که است در کنار کتاب، کچالو بادنجان و سیگار می‌فروشند، باز آن هم غنیمت است ولی کلگی‌شان کتاب‌های درسی وزارت معارف را می‌فروشند، من نمی‌دانم که کتاب‌های درسی که رایگان است با چه شگردی و از چه راهی به جای مکاتب، سر از دکان‌های بقالی درمی‌آورند؟ بگذریم که معین صاحب وزارت معارف این‌جا تشریف دارند و من نمی‌خواهم باعث کدورت خاطر کسی شوم، با وجود این چون علاقه وافری در من ایجاد شده بود، بعد از سعی و تلاش زیاد بالاخره از یک کتابفروشی قدیمی، کتاب اشعار ایشان را خریداری کرده و یک تورقی زدم. با همین یک تورق سرسرکی، به نتایجی رسیدم که شاید در طول سال‌های زندگی ایشان کسی نرسیده، و توجهی به این خصوصیات شعری این نویسنده بزرگ نکرده است...» در این‌جا حاضرین چک چک کرده و با اشتیاق گوش تیز کردند تا در مورد اثر نویسنده مطلبی بشنوند، ولی معین صاحب چنین ادامه سخن دادند: «ولی در این‌جا متأسفانه فرصت پرداختن و بیان آن نتایج نیست، چون من می‌خواهم موضوع عاجل‌تر و مهم‌تری را طرح کنم درباره سخنان سخنران محترم قبلی این محفل که به شدت مرا متأثر کرده است و دلم به حال فرهنگ این کشور می‌سوزد. و اگر نگویم ممکن برایم عقده شود...» در این هنگام که همه گوش‌هایشان را با حساسیت تیز کرده بودند معین سابق نشراتی وزارت فرهنگ خطاب به معین فعلی نشراتی وزارت فرهنگ، چنین ادامه داد...»

کرده هورا کشیدند... گرچند که معلوم نشد این چک چک و هورا به خاطر معین صاحب بود که کشف کرده بودند که این نویسنده شاعر هم بوده است، یا برای نویسنده‌ای مورخی که حالا یکدفعه شاعر از آب درآمده بود؟...

سخنران بعدی معین وزارت معارف بود که سخنانشان را از روی یک ورق چنبن آغاز کرد: «ما افتخار می‌کنیم که ایشان در کودکی از صنف اول شاگرد یکی از مکاتبی بوده که متعلق به وزارت معارف بوده است، ما افتخار می‌کنیم که این نویسنده گرامی در کودکی در پیشگاه معلمین وزارت معارف درس خوانده است و مدارج علمی را یکی پی دیگری طی نموده است و در حدی از اعتلای علمی رسیده است که امروز چنبن مراسمی برایشان برگزار می‌گردد، ما افتخار می‌کنیم که...» در این هنگام همه چک چک کردند و معین صاحب وزارت گلوی تازه کرده ادامه دادند: «ایشان در سال ۱۳۲۰ در شهر فلان، مثل هر خانواده‌ی افغان، در یک خانواده متدین و مسلمان به دنیا آمد، کودکی را در آغوش گرم خانواده طی کرده دروس ابتدایی را در مکتب... به اکمال رساندند و از لیسه مدارج العلوم سند فراغت خود را گرفته، مثل همه بچه‌های هم‌وطن‌اش راهی دانشگاه شده به...» وی زندگی‌نامه مرحوم را تا آخر خواند و از تریبون دور شدند، مجری برنامه اعلان کرد: «هم‌اکنون یکی از اعضای فامیل ایشان در مورد شخصیت ایشان سخن‌سرایی می‌کنند که با جان و دل می‌شنویم... وی پشت تریبون قرار گرفته چنبن شروع کرد: «با تشکر که به من سهم داده شده است... ایشان در سال ۱۳۲۰ در شهر فلان، مثل هر خانواده‌ی افغان، در یک خانواده متدین و مسلمان به دنیا آمد، کودکی را در آغوش گرم خانواده طی کرده دروس ابتدایی را در مکتب... به اکمال رساندند و از لیسه مدارج العلوم سند فراغت خود را گرفته، مثل همه بچه‌های هم‌وطن‌اش راهی دانشگاه شده به...» ایشان نیز با خواندن زندگی‌نامه از تریبون پایین آمده و مجری اعلان کرد:

«در این‌جا سخنران محترم قبلی که از بدبختی فرهنگی این جامعه، در چوکی فرهنگی کشور نشسته‌اند، گفتند که؛ از نهادی که این مراسم را برگزار کرده است تشکر می‌کند. من سؤال این است که چرا سازمان‌های خصوصی وظیفه دولت را انجام دهند؟ مگر این وظیفه دولت نیست که از شخصیت‌های فرهنگی خود قدردانی کند؟ تا کی این نهادهای خصوصی باشد که دولت را متوجه و ظایفشان کند؟ من تعجب می‌کنم که هر کس می‌آید کلوخ گذاشته از آب تیر می‌شود، فقط به شکایات می‌پردازند، به جای توجه به مسایل فرهنگی و اساسی کشور فقط دکور و تزئینات دفتر کارشان را عوض می‌کنند، مثل همین سالن، ببینید که تازگی به چه روزی افتاده؟ کجا شد آن تابلوهای قشنگ و کجا شد...» وی که سابق معین نشراتی وزارت فرهنگ بود، به نظر می‌رسید دل پرخونی از معین فعلی دارد، تا آن‌جا گفت و کوفت که گلویش خشکی کرد و سخنانش بند آمد. مردم حاضر در این هنگام ابراز احساسات کرده، با چک چک و هورا فرصتی به او دادند تا یک گیللاس آب را سر کشید و کف اطراف دهانش را پاک کند. در این هنگام سخنران قبلی با عصبانیت دوباره برخاسته راه افتاد به طرف تریبون، شاید می‌خواست جواب بگوید، اما مجری برنامه با زرنگی چیزی در گوش او گفت و ایشان را از این کار منصرف کرد، و او با عصبانیت دوباره برگشت سر جایش نشست، ولی با مشت‌های گره کرده رو به حاضرین نشان داد که در فرصتش جواب خواهد داد...

در این‌جا مجری برنامه با شادمانی اعلام کرد که خوشبختانه معین صاحب سابق وزارت زحمت کشیده زاویه دیگری از ابعاد شخصیت این نویسنده بزرگ را کشف کرده‌اند، تا این‌جا ما فقط ایشان را در زمینه تاریخ‌نویسی و به عنوان یک مورخ می‌شناختیم و نمی‌دانستیم که ایشان شاعر هم بوده‌اند... حالا به هنر شاعری ایشان نیز پی بردیم که از جناب معاون صاحب سابق تشکر می‌کنیم که زحمت کشیده ما را با یکی دیگر از ابعاد هنری ایشان آشنا کردند... که در این‌جا همه حاضرین باز چک چک

اکنون به سخنرانی یک تن از اعضای فامیل ایشان که بچه مامای ایشان است، گوش و جان می‌سپاریم...

«من که بچه مامای ایشان هستم و این افتخار دارم که بچه مامای ایشان باشم، با استفاده از این فرصت می‌خواهم زندگی‌نامه ایشان را بخوانم... وی در خانواده بزرگ که حدود ۴۰ نفر عضو داشت به سال... به دنیا آمد، در میان آنان چون گل سرسیدی بود نوشکفته وی در ۴ سالگی سه پاره شریف را یاد داشت و در هفت سالگی وارد مکتب ابتدایه قریه ما شد، بعد هم که من مکتب را الا دادم نمی‌دانم چه شد و کجا رفت. یک‌دفعه شنیدم خدا رحمتش کند فوت کرده است. دلم خون شد و دیشب هم شنیدم که مراسم گرامیداشت و فاتحه‌خوانی از طرف برادران برگزار می‌گردد و افتخار می‌کنم که هم‌اکنون یک تن از شرکت‌کننده‌گان این مراسم هستم. با این جمله در حالی‌که با سر آستین عرق‌هایشان را پاک می‌کردند از تریبون پایین آمدند...» و مجری دوباره اعلان کرد:

اکنون به سخنرانی یک تن از همکاران ایشان که در سال‌های دور با ایشان در جریده‌ی «افتخارات وطن»... افتخار همکاری داشته است گوش جان می‌سپاریم...

همکار ایشان چنین شروع کرد: «من افتخار دارم که برای مدتی با ایشان همکار بودم، من در این زمان که با ایشان در یک اداره کار می‌کردیم من رئیس اداری آن دفتر بودم، یک روز نشد که ایشان دیر بیایند یا غیرحاضری کنند، خیلی وقت‌شناس بود و از وقت مثل طلا استفاده می‌کردند، به همین علت بود که دوبار به عنوان مأمور شایسته برگزیده شد، ولی من راستش تاکنون نمی‌دانستم ایشان نویسنده بوده است، از بس ایشان شکسته‌نفسی اختیار کرده بودند اصلاً به ما نگفته بودند که نویسنده هم هستند ولی حالا که فهمیدیم که با چه شخصیت بزرگی همکار بوده‌ایم، باعث افتخار ما شده و خیلی حیف می‌خوریم که چرا ما دیر با وجود وی آشنا شدیم، ولی حیف و صد حیف که این همکار ما چقدر آدم بزرگی بوده

ولی ما خبر نداشته‌ایم. من نیز کاپی زندگی‌نامه ایشان را از یکی از اعضای فامیل ایشان گرفته‌ام خدمت‌تان تقدیم می‌کنم:

«... ایشان در سال ۱۳۱۲ در شهر فلان، مثل هر خانواده‌ی افغان، در یک خانواده متدین و مسلمان به دنیا آمد، کودکی را در آغوش گرم خانواده طی کرده دروس ابتدایی را در مکتب... به اکمال رساندند و ازلیسه مدارج العلوم سند فراغت خود را گرفته، مثل همه بچه‌های هم‌وطن‌اش راهی دانشگاه شده به...» وی نیز با چک چک حاضرین سخنانش را به پایان رساند و مجری اعلان کرد حالا به سخنرانی یک تن از هم‌صنفی‌های ایشان گوش جان می‌سپاریم.

هم‌صنفی سابق نویسنده بزرگ کشور پشت تریبون قرار گرفته و سخنانش را چنین شروع کرد:

«من این افتخار را داشتم که از صنف اول تا پنجم با ایشان هم‌صنفی باشم و حتا مدتی در یک چوکی می‌نشستیم، خیلی روزها قشنگی بود و وی با آن بزرگواری که داشتند هر روز صبح خیلی زود، قبل از این‌که من از خواب بخیزم دروازه ما را به صدا درمی‌آورد. چقدر این آدم سحرخیز بود و چقدر علاقه‌مندی به مکتب داشت و این نشان از علاقه ایشان به درس و تعلیم بود. و تا زمانی که من صورتم را آب می‌زدم، چای صب را می‌خوردم و لباس می‌پوشیدم، ایشان به دروازه حویلی ایستاده بود مثل یک عسکر... متأسفانه می‌خواستم زندگی‌نامه ایشان را بخوانم اما چون خیلی از برادران قبلاً این کار را کردند من مجبورم در همین‌جا سخنانم را خلاص کنم... با چک چک حظار وی از تریبون دور شد...»

... سخنرانان یکی پی دیگر می‌آمدند کاپی زندگی روانشاد نویسنده گرامی را خوانده از تریبون دور می‌شدند...

وقتی کارت نان تقسیم شد کسی که کنارم نشسته بود، رو به من کرده گفت: «راستی نام این نویسنده چه بود؟» گفتم: «نام کی؟ گفت: «همین کسی که همین محفل برایش گرفته شده؟ همین مراسم برای چه کسی است؟»

- دیروز دست به ماشه، امروز دست به کاسه
- بچه غریب که لب نان برسه، جاننش بخار می‌کنه
- دموکراسی چاقویی است که به دست کودکان افتاده است.
- صلح در افغانستان نوزاد ناقص‌الخلقه‌ای است که در سی‌سی‌یو مراقبت می‌شود
- یک مقام یا باید ترور شود یا باید ترور کند
- وقتی پای پول در میان است زبان قانون قفل می‌شود
- انتخابات صندوقی است که این‌طرفش وعده است، آن‌طرفش خلاف
- به کته کلان می‌گویند دو ضرب در دو چند می‌شود می‌گوید هر چه کته کلان‌های مملکت‌های دیگر بگویند.
- اگر در شهر کس است یک بمب بس است
- سلاح کره‌خر خویش صاحبان دانند

(از وبلاگ از جنس باران نوشته سیدحکیم بینش)

۳. تشکیل جامعه‌های ارتباطی (شبکه‌ای) و گروه‌های وبلاگی طنز

آشنایی بلاگردهای لنزنویس با همه و تشکیل گروه‌های وبلاگی، تبادل تجربه در طنز را به دنبال دارد و باعث بالا بردن سطح درک طنز در میان اقشاری از علاقمندان به طنز می‌شود که این امر، یکی از پیامدهای مثبت طنز و بلاگی است. همچنین به شکل‌گیری نشریات الکترونیکی، سایت‌ها یا وبلاگ‌های گروهی طنز منجر می‌شود که مشکلات و محدودیت‌های رسانه‌های رسمی را ندارند و از این‌رو، امکان گسترده‌تری را برای نویسندگان خود در ارائه‌ی اثر فراهم می‌سازند. سایت «آی طنز» از معروف‌ترین این سایت‌هاست که بخشی از آن به ارائه‌ی لینک به مطالب طنز اختصاص دارد و خبر و گزارش خبری از رخداد‌های روز، مهم‌ترین بخش‌های آن است.

وبلاگ‌های گروهی طنز، چند دسته‌اند: پاره‌ای از این وبلاگ‌ها به واسطه ارتباط کاری اعضای آن شکل گرفته است (مثل گروه طنزپردازان گندم که در

گفتم کارت نان را گرفتی؟ هوش کن کارت نان را گم نکنی... مراسم گرامیداشت از نان است نام را چه می‌کنی؟

(از وبلاگ مسافر نوشته شده توسط عبدالواحد رفیعی)

می‌شود به‌خیر

وعده و وعیدهای زیادی را از این و آن برای حل شدن مشکلاتمان داریم ولی فقط وعده‌اند و دیگر هیچ. پای عمل که پیش می‌آید خود را به کوچه نمی‌دانم کجا می‌زنند. باز هم با یک غزل دیگر به سراغ شما خوبان آمده‌ام. گفتند مشکلات تو حل می‌شود بخیر صبحانه هم قرین عسل می‌شود بخیر

در خویش غرق بر لب حوضی نشسته‌ام
فردا کدام وعده عمل می‌شود بخیر؟

پرتاب می‌کنم دو سه سنگی میان حوض
امواج مثل قاب زحل می‌شود بخیر

کودک در آستانه در گریه می‌کند
دعوت به بوس و ناز و بغل می‌شود بخیر

گویا دوباره عشق صدا می‌زند مرا
فصل بهار و یار و غزل می‌شود بخیر

جملات و ضرب‌المثل‌ها:

- وکیلی که سر جلسه حاضر نیست، حتماً رفته سر زمین آخر فصل شیره‌زنی است.

در نیومد معانی فراوانی دارد. معانی اینورکی. معانی اونورکی. معانی
یه کم اون طرفتر و خیلی این طرفتر و ...

لذا ما از خیر هرگونه معنی دیگر می‌گذریم و وارد مبحث معانی آن در
عالم ادبیات، هنر و بالاخص عرصه طنزآوری (بر وزن فن‌آوری) می‌شویم.
این واژه معنی بسیار خاص و فوق‌العاده گول‌زننده‌ای دارد. اگر شما
چیزی بنویسید و مطلب جالبی از آب درنیاید چه می‌گویید؟

۱. قبل از یادگیری ادبیات هنری: گند زدم - خراب کردم - ...

۲. پس از یادگیری ادبیات هنری: در نیومد!

و ایضاً اگر کسی چیزی بنویسد و مطلب دندان‌گیری نباشد به او چه
می‌گویید؟

۱. پیش از کلاس‌های طنز: خاک بر سرت! یخ کنی! هر هر هر (اصوات
بدل از خنده) و امثالهم.

۲. پس از کلاس‌های طنز: سوژه‌رو گرفتی ولی در نیومده - هنوز در
نیومده بیشتر سعی کن تا در بیاد ...

توضیح فنی حرفه‌ای: کسی که می‌گوید مطلبم در نیومده یعنی این‌که با یک
ژست هنرمندانه و روشنفکرانه دارد می‌گوید که من خیلی حالیمه خیلی
می‌فهمم خیلی این‌کاره هستم و قرار بوده این مطلب یک شاهکار هنری ادبی
باشه. اما به دلایل نامعلوم و موهومی نه تنها این‌طور نشده بلکه افتضاح
شده. و البته همین‌که من با چنین واژگانی سخن می‌گویم نشان از این است
که: بله دیگه...!

توضیح تکمیلی - هنری: این مطلب من هم خداییش در نیومده. اگه در
میومد اون وقت می‌فهمیدین چی می‌شد!

(نوشته شده توسط فرزاد الفت)

۴. ارزیابی دغدغه‌های ذهنی بلاگرها

ارائه‌ی برخی از مطالب مورد علاقه بلاگرها در وبلاگ‌های مختلف با تغییرات

راديو جوان کار می‌کنند). پاره‌ای دیگر، براساس تعریف یا برداشت خاصی از
طنز پایه‌ریزی شده است. مثلاً «انجمن طنز»، «بنوشتی گروهی است که در
شناسنامه، هدف خود را از ایجاد این وبلاگ، «پالایش ادبیات طنز ایران از
لطیفه‌های توهین‌آمیز به اقوام و مردم نقاط مختلف ایران زمین» عنوان کرده است.
وبلاگ‌های گروهی دانشجویی و دانش‌آموزی نیز یکی دیگر از انواع وبلاگ‌های
طنز گروهی است که در وبلاگستان فعالیت دارند. وبلاگ گروهی «ماله»، عنوان
«وبلاگ جمعی از دانشجویان طنزپرداز کشور» را زیر لوگوی خود دارد. وبلاگ
«در پیام نور هم می‌شود خندید» نیز از جمله وبلاگ‌های دانشجویی است.

برخی از وبلاگ‌های گروهی، حالت درون‌تشکیلاتی دارند. برای مثال،
وبلاگ «طنز مطبوعاتی»، به همت شاگردان کلاس‌های طنز مؤسسه گل‌آقا اداره
می‌شود و زیر لوگو، نوشته شده است: «این وبلاگ به هیچ‌یک از جناح‌های
آبدارخانه وابسته نیست و به تنهایی، مواضع امپریالیسم را نشانه رفته است.» و یا
وبلاگ «گروه نویسندگان سپیدار» که یک کلاس آموزشی در راديو دارند. این
دسته از وبلاگ‌ها، معمولاً به گزارش کلاس، طنزهای گروهی یا فردی پیرامون
موضوع وبلاگ می‌پردازند. به جز گروه‌های وبلاگی که اشاره شد، وبلاگ‌های
جمعی دیگری نیز وجود دارند که چند طنزنویس یا علاقمند به طنز آن را اداره
می‌کنند و به علت تعدد نویسندگان، از فضایی متنوع در قالب و موضوع
برخوردارند. وبلاگ گروهی «گلیمچه» که از همکاری نیروهای حرفه‌ای طنز نیز
برخوردار بود، از این جمله است. وبلاگ‌های «زابغر» و «طننازی‌های دو
ایده‌آلیست کم‌توقع (خران دو عالم)» نیز در همین رده قرار می‌گیرند.
برای نمونه، مطالبی از وبلاگ «طنز مطبوعاتی» نقل می‌شود:

توضیح اولیه: فعلاً که در شهر خبری نیست. تا خبری هم بشود یه کم طول
می‌کشد. لذا پردازیم به معقولات!

از جمله مفاهیمی که در «حاشیه» کلاس‌های طنز می‌آموزیم اصطلاح
علمی و فنی «در نیومد» است.

کلی یا جزئی، از دیگر پدیده‌هایی است که در طنزهای وبلاگستان مشاهده می‌شود. که این امر می‌تواند منشأ ارزیابی دغدغه‌های ذهنی بلاگرها، به تناسب اقبال آن‌ها به موضوعات مختلف باشد. برای مثال: یک پسر، در وبلاگش می‌نویسد: دخترها مثل آدم‌سند، مزه‌شان که رفت، آن‌ها را تف می‌کنی» و الی آخر... یک دختر، در وبلاگش، همین طنز را می‌نویسد فقط به جای دخترها، پسرها می‌گذارد. نفر بعدی، همین را می‌نویسد ولی به جای دخترها و پسرها، آدم‌ها می‌گذارد: «آدم‌ها مثل آدم‌سند، مزه‌شان که رفت، آن‌ها را تف می‌کنی...» بسیاری از مطالبی که از سایت‌های اینترنتی خارجی زبان ترجمه می‌شوند نیز به همین سرنوشت دچار می‌گردند. این امر، اگرچه بازتابی را از فضای ذهنی بلاگرها به دست می‌دهد و در عین حال، به روزآمد شدن زبان یا موضوع یک مطلب طنز یاری می‌کند، ولی بیشتر در مقوله همان سرقت‌های ادبی جا می‌گیرد. برای نمونه، یکی از این‌گونه مطالب، که در وبلاگ‌های مختلف، با تغییر و بدون تغییر آمده است، نقل می‌شود:

درس چهاردهم

دوازده نکته ساده که مردان آرزو دارند زنان بدانند یا: Rules men wish women know:

درس ویژه خانم‌ها:

۱. اگر حرف‌هایی که ما می‌زنیم برای شما دو مفهوم متفاوت دارد که یکی از آن دو مفهوم شما را می‌آزارد، منظور ما، دومین برداشت است.
۲. اگر نمی‌خواهید جن چراغ جادو را پیدا کنید، به چراغ جادو دست نزنید.

۳. شما می‌توانید از ما بخواهید کاری انجام دهیم یا بخواهید چگونه آن را انجام دهیم. انجام هر دو خواسته به صورت هم‌زمان برایمان مقدور نیست. Multi task نیستیم.

۴. زیبایی‌های اندام جنس لطیف، به خصوص اگر نمایان باشد، برای دید زدن است. لطفاً خرده نگیرید.

۵. چشم ما مثل ویندوزهای قدیمی بیش از ۱۶ رنگ تشخیص نمی‌دهد.
۶. ما توانایی خواندن ذهن آدم‌ها را نداریم. عدم داشتن این توانایی، دلیل بی‌اهمیت بودن شما از دیدگاه ما، نیست.

۷. اگر ما بپرسیم «چی شده» و شما جواب بدهید «هیچی» به تجربه می‌دانیم که دروغ می‌گویید ولی به جر و بحثش نمی‌ارزد که بگوییم: «می‌دونم دروغ می‌گی راستشو بگو چی شده.»

۸. نه! نمی‌دانیم امروز چه روزی است. ما معمولاً روی تقویم با ماژیک علامت‌گذاری نمی‌کنیم.

۹. عدم یادآوری روزهای تولد، سالگرد ازدواج مثل روز زن و مانند این، معیار خوبی برای سنجش میزان علاقه ما نیست. معیارهای دیگری انتخاب کنید.

۱۰. جواب‌های بله و نه برای بسیاری از پرسش‌ها کفایت می‌کند.

۱۱. مشکلات خود را تنها در صورتی با ما در میان بگذارید که می‌خواهید راه‌حلی برای آن بیابید. اگر سمپاتی می‌خواهید، سراغ دوستان همجنس خود بروید.

۱۲. هر حرفی که بیش از شش ماه پیش از ما شنیده‌اید، در بحث امروز غیرقابل استناد است. کلیه نظرات نیز پس از هفت روز از سیستم حافظه پاک می‌شود.

(از وبلاگ گروهی وصل)

۵. رویارویی بی‌پرده و صریح با "خود"

رویارویی بی‌پرده و صریح و صادقانه با "خود"، به مثابه یک ابژه و انعکاس تمایلات فردی و مسایل شخصی خود (هر چند با اغراق و به طنز) از دیگر پیامدهای طنز و بلاگی است. این امر، نویسنده را در رویارویی انتقادی با "خود" قرار می‌دهد و به عبارتی، "خود" نویسنده، دستمایه‌ی نگارش طنز قرار می‌گیرد که گاه، از این نیز فراتر رفته و با دست انداختن خود، تلاش می‌کند به موقعیت

در زیر، نمونه های از مطالب این وبلاگ نقل می شود:

یادم رفت...

امروز به طوری سابقه ای، یک دختر لذبین به من گیر داد تا با او دوست بشوم.

من تیپ و قیافه تابلویی ندارم ولی خدایا... انگار وقتی از تو یک همسر و همزبان می خواستم، یادم رفت جنسیت او را هم تعیین کنم!!

حال!

- دیروز... (به جای نقطه چین، اسم یک جوان مجرد خیلی معروف را بگذارید) زنگ زد و به من گفت: دلم برایت تنگ شده، پاشو بیا ببینمت... اما من نرفتم.

- دیوانه! همین طوری آینده ات را خراب می کنی.

- آینده نبود... "حال" بود!

شوخی شوخی با محمد رضا گلزار هم شوخی!!

همین حالا فیلم آبگوشتی "گل یخ" از کیومرث پوراحمد را دیدم و فکر کردم چقدر باید هیجان انگیز باشد که شش هفت سال حافظه ات را از دست داده باشی و بعد یکهو بفهمی شوهری مثل محمدرضا گلزار داشتی و خودت خبر نداشتی!!

می گویم... مطمئن اید من در یک سانحه حافظه ام را از دست نداده ام؟! آقا؟ گلزار... ببخشید... عباس آقا! شما توی زلزله انارور کس دیگری را از دست نداده اید؟! من اسمم ترگل نیست اما کمی تا قسمتی ترگل ورگل که هستم!! کسی آگهی گم شدن مرا به روزنامه ای نداده است؟

(از وبلاگ یادداشت های یک دختر ترشیده)

طنز برسد! این شخصی نویسی و حدیث نفس گویی، از ویژگی های مهم و انحصاری وبلاگستان است و در رسانه های رسمی و جمعی، جایی ندارد. چرا که فرهنگ رسمی ما ایرانیان، در فضای زندگی اجتماعی چنین امری را جایز نمی شمارد. این امر، نه تنها در مطالب برخی از پست های وبلاگی دیده می شود، بلکه در انتخاب نام پاره ای از وبلاگ های طنز نیز مشهود است. وبلاگ هایی چون: "یاوه های عاشقانه من"، "دست نوشته یک گاگول"، "دلکک ۲۱ ساله"، "چرت و پرت"، "چرت و پرستان"، "خاطرات دو تا خل و چل"، از مصادیق این امرند. وبلاگ طنزی، نام "چاچول" را برای خودش برگزیده و در زیر لوگو، نوشته است: "چاچول در لغت نامه ای دهخدا به معنی شارلاتان و حقه باز است، همین." وبلاگ "یادداشت های یک دختر ترشیده"، نمونه خوبی از این دست است و تقریباً تمام مطالب، حول محور آن (ترشیدگی!) دور می زند. نویسنده، در پست هایش، خود را دختری نزدیک به ۳۰ ساله معرفی می کند که دغدغه مهم ذهنیش ازدواج است! البته برای جلوگیری از سوء تفاهم احتمالی خواننده، در معرفی وبلاگ، می نویسد

طولانی شدن دوران مجردی چیزی نیست که مرا نگران کرده باشد. من آرزو ندارم ازدواج کنم. (البته برا IQ بالاها که کامنت های سرشار از ادب و لطف می گذارند!) این توضیح لازم است که "آرزو ندارم"، مترادف "دوست ندارم" نیست. چه کسی بدش می آید ازدواج کند؟ اما هر ازدواجی، ازدواج نیست که! زود قضاوت نکنید. برای این وبلاگ از اسم "دختر ترشیده" استفاده کردم تا در کنار استفاده تبلیغاتی (!) از آن، کنایه ای باشد به همه مجردها - دختر و پسر - و قرار است که باهم درباره مشکلات مجردها و متأهل ها حرف بزنیم. (خدایی اش شما به خاطر کنجکاوی در مورد اسم وبلاگ به این جا نیامدید؟! اگر اسم وبلاگ یک چیز دیگر بود عمراً نمی آمدید. خوب باید اول یک جوری می کشاندمتان این جا تا بعد، از مطالب گهربارم! مستفیضان کنم (!) پس آن قدر گیر ندهید که اسم وبلاگ را عوض کنم. اگرچه از زبان طنز استفاده می کنم ولی تمام اتفاقات حقیقی اند و می توانید جدی بگیرید!

افتخارات من!

در راستای این‌که نوشتن افتخارات گذشته در وبلاگ از اهم امور محسوب می‌شود بنده نیز پاره‌ای از سوابق درخشان خود را به سمع و نظر خوانندگان عزیز می‌رسانم:

الف) مطبوعات:

- چاپ نقاشی‌های ۵ سالگی من در مجله اطلاعات هفتگی

- دست دادن با ایرج جمشیدی، فریدون عموزاده خلیلی و پیام فضلی‌نژاد

- پاک کردن شیشه‌های منزل با نیازمندی‌های جام جم و همشهری

- پاک کردن سبزی روی روزنامه اطلاعات

- همکاری با نشریات محلی آذربایجان غربی، شرقی و خاورمیانه

ب) هنر:

- علاقه وافر به آنجلینا جولی و جنیفر لاپیز به میزان کافی

- حضور در کنسرت عصار، نیما نکیسا و مانی رهنما

- اجرای ترانه‌های اندی، داریوش و شماعی‌زاده در حمام

- خوردن پاستا در رستوران خانه هنرمندان به دفعات!

ج) ادبیات:

- حفظ آثار ارزشمند ادبی از قبیل اتل متل توتوله

- سرودن اشعار نو، کهنه، زیرخاکی، فسیل، سپید، سیاه و بنفش

- نوشتن سه و نیم فروند داستان کوتاه و نیم داستان بلند و یک عدد

داستان خیلی خیلی بلند

- حضور فعال در برنامه‌های شب شعر مرحوم در حلقه رندان

- دست دادن با ابراهیم نبوی وقتی ایران بود و گرفتن امضا از عمران

صلاحی

د) سیاست:

- حضور در راهپیمایی دشمن‌شکن ۱۳ آبان به مدت ۱۲ سال (از اول

در پاره‌ای از اوقات، این به شوخی گرفتن خود، رنگ نقد یک پدیده‌ی اجتماعی، فرهنگی یا سیاسی را پیدا می‌کند

از مهم‌ترین جریاناتی که چند سال اخیر در طنز و بلاگستان به راه افتاد و گسترش یافت، "افتخارنویسی" بود. پرونده‌ی افتخارات، یکی از همه‌گیرترین و پرسرصدترین حرکات جمعی در وبلاگستان بود. این جریان، ابتدا، توسط دو تن از بلاگرها به راه افتاد. آن‌ها، به نظیره‌نویسی شناسنامه‌ی یکی از بلاگ‌ها (که شامل افتخارات بلاگر بود) دست زدند تا بلاگر مورد نظر را به نقد بکشند ولی به مرور، ماجرا، از این فراتر رفت و وبلاگ‌نویسان، فرصتی یافتند تا به طنز، از افتخارات زندگی‌شان بگویند و از این رهگذر، گاه به نقد فرهنگی - اجتماعی نیز بپردازند. برای نمونه، بخش‌هایی از افتخارات دو بلاگر نقل می‌شود:

اندر افتخارات شیخنا امید محدث:

- از جمله افتخارات فرهنگی این است که دست‌نوشته‌های یک کتاب مرحوم پدر رو انداختم تو لباسشویی تا تمیز بشه... اون کتاب هیچ وقت چاپ نشد...

- دیگر افتخارات فرهنگی پاره کردن مجله پیام زن به صورت هفتگی (آخه مجلس هفته‌نامه بود.

- از افتخارات ورزشی هم این‌که در پرتاب سنگ به هدف متحرک قهرمان شدم. (هدف سر مرحوم پدرم بود. ۶ تا بخیه خورد.)

- تبحر کافی در شکستن ظرف ترشی‌ها با دم‌پایی.

- متخصص در امر کوتاه کردن باله ماهی‌های عید، ولی هنوز نفهمیدم

چی میشه که یهو می‌مردن؟

- متخصص در امور تقلید صدا؟ معلمان و اساتید... (تا قبل از دانشگاه)

- افتخارات سیاسی بنده این‌که دو بار پام به پله ساختمون مشارکت گیر

کرده و خوردم زمین.

(از وبلاگ حذفیات)

ابتدایی تا پیش‌دانشگاهی)

- گوش دادن به رادیو فردا، رادیو صدای ایران و رادیو بی بی سی

- یک بار خاتمی از فاصله ۷۵ سانتی متری من رد شده است.

ه) فناوری ارتباطات، اینترنت و بلاگ:

- دوازده هزار و دویست و نود و پنج ساعت کار با نرم‌افزار یاهو مسنجر!

- آشنایی با نحوه روشن کردن کامپیوتر و شات داون نمودن آن

- داشتن عکس یادگاری با مدیران پرشین بلاگ، بلاگفا، پارسی بلاگ و

میهن بلاگ

- سخنرانی ۴۵ ثانیه‌ای در شبکه دو پیرامون منافع و مضرات اینترنت

- ثبت نام در هر دو دوره وبلاگ‌های برتر فارسی و کاندیدای مسابقه

وبلاگ‌های دویچه وله

- دست دادن با محمد علی ابطحی، شهرام شریف، محمود فرجامی و نیما

اکبرپور به میزان کافی

- محمود اروج‌زاده مرا به اسم می‌شناسد.

و) سایر:

- قهرمان مسابقات مار و پله و منچ در فامیل

- کسب معدل ۲۰ از سال اول تا پنجم ابتدایی

راستی به نظر شما چیزی از قلم افتاده یا نه؟

(از وبلاگ حزب جوانان زیر آفتاب، نوشته‌ی نادر جدیدی)

پیامدهای دیگر

۶. دستیابی به درکی بی‌واسطه از لایه‌های پنهان شخصیتی بخش‌های تأثیرگذاری

از جامعه و آشنایی با خواسته‌های واقعی آنان

۷. فراهم آوردن این امکان برای نویسندگان که فارغ از تنگی محدوده

موضوعات، به طرح دغدغه‌های ذهنی خود بپردازند و ورود به عرصه‌های گسترده‌ای از موضوعات را در آثار طنز تجربه کنند، که در رسانه‌های جمعی، امکان آن نیست. چرا که زبان و بلاگ، نه معطوف به مخاطب، بلکه متوجه بیان هر چه بهتر، صریح‌تر و دقیق‌تر از نمود بیرونی افراد است و این، یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های وبلاگستان با رسانه‌های جمعی است

۸. ارتقای سطح طنز در جامعه، از طریق آفرینش، آزمایش و کشف

قالب‌های جدید در طنز و تعمیق قالب‌های قبلی.

۹. پرداختن به موضوعات مختلف - و گاه ممنوع - که امکان بازتاب در

مطبوعات یا طنز رسمی رسانه‌ای را ندارند.

۱۰. برخورد به‌هنگام با موضوعات و حوادث روز و اطلاع‌رسانی سریع از

آخرین اخبار و تحولات، که با این سرعت در رسانه‌های مکتوب امکان آن نیست.

۱۱. ایجاد امکان برای بیان صریح و روشن خواسته‌ها و آمال جوانان

۱۲. شکل‌گیری نوعی زبان شخصی در طنز و ارایه تصویری خودمانی از

اندیشه‌ها و روحيات شخصی در این عرصه.

۱۳. امکان تبادل آزاد تجربه در طنز.

در وبلاگستان، شانس حضور رده‌های گوناگون فکری، سنی، اجتماعی،

عقیدتی و اطلاعاتی در طنز، یکسان است. این یکسانی، طیف گسترده‌ای از

مطالب طنز و بلاگی را پدید آورده است که از آثار قوی و ماندگار تا نوشته‌های

ناپخته و ضعیف را شامل می‌شود. چنین فضایی، برای افرادی که تجربه فعالیت

ادبی یا طنز داشته‌اند، امکان تداوم ارتباط با مخاطب و ارایه اثر بدون قید و

بندهای معمول را فراهم می‌آورد و برای جوان‌ترها، کسب تجربه و محک

خوردن قدرت نگارش طنز را به دنبال دارد. در وبلاگ‌ها، امکان اطلاع بی‌واسطه

نویسنده از نظرات خوانندگان و بلاگ، وجود دارد: امکانی که به طور معمول در

رسانه‌های جمعی نیست. وبلاگ Interactive است. یعنی در ارتباط متقابل با

مجلات ارائه شده است و گذاشتن نام خود پای آن‌ها(!) را نیز می‌توان یکی از پیامدهای طنز در وبلاگستان دانست. این جاست که می‌بینیم یک مطلب واحد - که معلوم نیست نگارنده‌ی اصلی آن کیست - در وبلاگ‌های مختلف، هر بار به نام نویسنده‌ی وبلاگ، عیناً یا با اندک تغییراتی، نقل می‌شود. در نتیجه، در میان مطالب بسیار ضعیف طنز یک وبلاگ، ناگهان، یک اثر بسیار قوی ارائه می‌شود! ۱۶. ارزیابی درجه نفوذ قالب‌های طنز، و درجه تأثیر چهره‌ها یا نشریات طنز

در وبلاگستان امری است که از طریق ملاحظه وبلاگ‌های طنز قابل دستیابی است. این اثرپذیری از سوی بسیاری از نویسندگان وبلاگ‌های طنز در وبلاگستان، عنوان شده است و یا فضای کلی یک وبلاگ در همین ارتباط شکل گرفته است. برای مثال، تعداد قابل توجهی از وبلاگ‌های طنز، خودشان را هوادار یا دنباله‌رو "گل آقا" می‌نامند. وبلاگ "در پوستین خلق"، در اولین پست وبلاگ، خود را دنباله‌رو ابراهیم نبوی می‌داند. وبلاگ‌های طنزی هستند که در سمپاتی به نشریاتی از جمله چلچراغ، و طنز و کاریکاتور شکل گرفته‌اند.

۱۷. ارائه‌ی برداشت‌های گوناگون از طنز، یکی دیگر از نتایج طنز و بلاگی است. در وبلاگستان، می‌توان با برداشت‌ها و نگاه‌های متفاوت و گوناگون به طنز و انتظاراتی که از آن می‌رود آشنا شد. نگاهی که ممکن است متضمن برداشت‌هایی نو یا قدیمی، درست یا نادرست (ولی در هر حال متنوع) از این گونه‌ی ادبی باشد و گاهی حتا اصطلاحات و واژه‌های نویی را در طنز وارد کند. وبلاگ "آنتی کتابدار" (که یک وبلاگ تخصصی طنز در زمینه کتابداری است)، در بخش معرفی خود، می‌نویسد که از طنز منفی استفاده می‌کند، چون تأثیرگذارتر است. نگاه وبلاگ "لنگه کفش" به طنز نیز جالب است:

- من، ر.م هستم و با هدف جلوگیری از فحشا و ایجاد سرگرمی سالم، این وبلاگ را به کمک دوست عزیزم م.ش تأسیس کردم. امیدوارم لذت ببرید.

۱۸. طرح بحث‌های نظری و یا کاربردی طنز و طنزنویسی در وبلاگ‌ها نیز سویی دیگر از این جریان است که به تعمیق نگاه نویسندگان و کاربران به طنز کمک می‌کند. "راز لبخند"، وبلاگی است که برای بحث‌های نظری طنز از سوی یکی از بلاگرهای طنزنویس ایجاد شده است.

مخاطب قرار دارد و از او بازخورد می‌گیرد. خواننده‌ی وبلاگ می‌تواند در بخش «نظرات»، دیدگاه خود را در زمینه مطلب، بنویسد و نویسنده نیز می‌تواند در صورت تمایل، به نظر او پاسخ دهد. این ارتباط دو سویه، بی‌شک در رشد و ارتقای سطح کار مؤثر است. همچنین کسب و تبادل تجربه به طور مستقیم، امکانی است که در وبلاگستان به راحتی قابل دستیابی است و می‌تواند به رشد اطلاعات افراد منجر شود. این امر، به خصوص از جهت حضور طیف‌های گوناگون طنزنویس در وبلاگستان، و امکان برقراری ارتباط مستقیم، بی‌واسطه و سریع با افراد در اینترنت، قابل توجه است.

۱۴. امکان استفاده از متن کامل و دخل و تصرف نشده‌ی نویسندگان رسانه‌های رسمی با توجه به رویکرد رو به افزایش نویسندگان حرفه‌ای به وبلاگ و وبلاگ‌نویسی، از دیگر نتایج طنز و بلاگی است. استفاده بلاواسطه از مطالب طنز نشریات محلی و طنز دانشجویی (که امکان دستیابی مستقیم به آن‌ها توسط کاربران نیست) نیز از مصادیق این امر است که بی‌شک بر ارتباط مستقیم و بدون شرط نویسنده و خواننده مؤثر است.

ایجاد وبلاگ‌هایی برای آثار بزرگان عرصه‌ی طنز، نمود دیگری از این جریان در وبلاگستان است. اعمال محدودیت در انتشار کتاب‌ها یا آثار برخی طنزنویسان نامی، سبب شده است که برخی وبلاگ‌های طنز، بخشی و یا تمامی وبلاگ خود را به گزیده‌هایی از چنین آثاری اختصاص دهند. وبلاگ "منتخب اشعار ایرج میرزا" به آثاری از ایرج میرزا و میرزاده عشقی اختصاص دارد که در ادبیات رسمی، امکان چاپ پیدا نمی‌کنند. همچنین به هزلیات سعدی و عبید زاکانی نیز از طریق برخی وبلاگ‌های طنز می‌توان دست یافت.

گاهی نیز آثار ارائه شده از بزرگان طنز، درونمایه غیراخلاقی یا ضد مذهبی ندارد و تنها می‌تواند نشانگر علاقه‌ی بلاگر به طنزنویس مورد نظر باشد. «وبلاگ میرزاده عشقی» در پرشین بلاگ که به چاپ آثار طنز و جدی میرزاده عشقی اختصاص دارد، از این جمله است.

۱۵. سرقت‌های ادبی و استفاده از آثار طنز دیگران که در وبلاگ‌ها، کتاب‌ها و

۱۹. رشد و پویایی طنز در سایه‌ی به بحث گذاشتن سوژه‌ها و موضوعاتی میان بلاگرها، از دیگر پیامدهای پدیده‌ی وبلاگ‌نویسی است. امکان حضور مساوی در این عرصه برای ساکنان وبلاگستان، از جمله یلدا بازی، افتخارات و... زمینه‌ساز این رشد است.

قالب‌های طنز در وبلاگستان

انتخاب و آفرینش قالب‌های جدید در طنز، یکی از دستاوردهای طنز و بلاگی است. وبلاگ نویسان، در فراغت از محدودیت‌های رسانه‌های رسمی، این امکان را کسب می‌کنند که به تناسب زبان روز و ادبیات و بلاگی، قالب‌های گوناگون را به کار بگیرند، به تغییر قالب‌های موجود بپردازند و در سایه‌ی ساختار شکنی‌های دموکراسی دیجیتال و وبلاگستان، به ارتقای سطح طنز کمک کنند.

برای دستیابی به تصویری روشن‌تر از این حرکت، مهم‌ترین قالب‌های طنز و بلاگی در زیر معرفی می‌شود:

قالب‌های نو و ابتکاری

آفرینش قالب‌های ابتکاری، از نموده‌های تلاش برای ایجاد فضایی نو در طنز و بلاگی است. برخی از وبلاگ‌های طنز، یکسره در یک قالب ابتکاری نوشته می‌شوند و به طور معمول، تمام فضای وبلاگ، اعم از کامنت (نظرات)، لینک‌ها، آرشیو و...، ملهم از همین نام ابتکاری است. برای مثال:

- وبلاگ "سنگ نوشته‌های یک مرد غارنشین" قبیله‌ای را معرفی می‌کند و از

پرسوناژ دارد که از رهگذر برخورد میان آن‌ها یا اطلاعاتیه از سوی آن‌ها، طنز موقعیت با نوشتاری آفریده می‌شود. اگر چه طنز این وبلاگ قوی نیست، ولی از جهت استفاده از واژگان نسل سومی و قالب ابتکاری قابل توجه است. گاه حالت درون تشکیلاتی دارد و مسایل داخلی وبلاگستان را به طنز می‌گیرد.

- "پروردگار" در قالب اطلاعاتیه‌ها و بیانیه‌های خداوند یا اذنان او در عرش اعلی نوشته می‌شود.

- "تیتریکاتور"، یک وبلاگ گروهی است که در معرفی خود نوشته است: "ما یک عده روزنامه‌نگار هستیم همینجوری! هر روز در شورای سردبیری دور هم جمع می‌شویم و برای مهم‌ترین خبر روزنامه‌های فردا، تیتیر می‌زنیم. قصد اهانته، تقبیح، ترفیع، ترجیح، ترتیب، ترمیم، تشویش، تشویق و یا تحریک اذهان هیچ کسی را هم نداریم. شما هم می‌توانید با ما تیتیر بزنید مگر ما خودمان کی هستیم

نمونه طنزهایی که با قالب‌هایی ابتکاری در وبلاگستان نوشته شده است:

من تیتیر می‌زنم، تو تیتیر می‌زنی، ما تیتیر می‌زنیم!

سی تیتیر برای بزرگداشت مولانای بلخی

ثم الرومی ثم التركي ثم الايراني!

خبر: امسال از سوی یونسکو سال بزرگداشت مولانا اعلام شده و همه در تلاطم برگزاری برنامه‌ای هستند!

تیتیرهای ما:

- ترکیه امسال مراسم سماع را با رقص نور و حضور جنیفر لویز برگزار می‌کند

- سخنگوی دولت افغانستان: قبر مولوی در هرات کشف شد

رهگذر ارائه مطالب تمثیلی: شناخت‌شناسی اقتصاد قبیله، سنگ‌نوشته‌ها و مسایلی از این دست، به نقد مسایل جامعه‌ی امروز می‌پردازد.

- وبلاگ "مستراح عمومی" ترکیبی از داستان‌واره، روزنوشت و ... است که موضوع یا مضمون همه‌ی آن‌ها، حول نام وبلاگ دور می‌زند. این وبلاگ، به جای آرشیو، از عبارت «خلای مستراح عمومی» استفاده می‌کند و بلاگر، به خودش «مستراح گردان» لقب داده است.

- وبلاگ "گروه فشار"، شخصیتی به نام حاج حسین خلق کرده که بن‌لادن از او حمایت می‌کند و تمامی مطالب وبلاگ، در باره‌ی این شخصیت است

- "آقا اجازه"، وبلاگی است که تمام پست‌های آن، قالب گفت‌وگوی دانش‌آموز با معلم را دارد. گاهی از رهگذر ساختن چند پرسوناژ: حسنی، مملی و...، فرم تصویری و داستانی پیدا می‌کند و به موضوعات مختلف اعم از سیاسی، اجتماعی و یا فرهنگی می‌پردازد.

- "پایین بره"، نام وبلاگی است که به تقلید از سریال پاورچین و با دوباره‌سازی پرسوناژهای آن سریال، در قالب نمایشنامه و فیلم‌نامه و فرهنگ لغت نوشته شده است. مطالب وبلاگ، تماماً به زبان بره‌ای است و موضوعات مختلف را شامل می‌شود و نویسنده با ذوق و حوصله‌ی آن، با طنزی شیرین به واژه‌سازی پایین بره‌ای هم در وبلاگ دست زده است.

- وبلاگ "جفنگیات" در قالب نامه‌نگاری یک روستایی با فردی به نام «قنبر» ارائه می‌شود.

- "خاطرات گربه سگ"، نام وبلاگی است که قالب خاطرات یک قهرمان کارتونی (گربه - سگ) را دارد و در آن، موضوعات مختلف اعم از مسایل سیاسی و اینترنت و فکری مورد بحث قرار می‌گیرد. برای مثال چند پست از آن، به روایتی از یک گربه سگ اختصاص دارد که می‌خواهد وبلاگ بزند.

- "لات اینترنتی"، وبلاگی است که در شناسنامه‌اش آمده است: وبلاگی در مورد تشریح مفاهیم سترگ مکتب لاتی فمینیستی و مباحث مطرح و مربوط به آن در کرسی دکترای علوم اجتماعی دانشگاه سوخار بیرمنگام. این وبلاگ چند

- یک مقام تاجیکی نسبت به لهجه احمدی نژاد در خوانش اشعار مولانا در مراسم بزرگداشت شدیداً انتقاد کرد
 - ایتالیا خواستار انتقال جسد مولانای رومی به پایتخت این کشور شد
 - عراق خواستار انتقال قبر سعدی به بغداد شد
 - استاندار گلستان (استرآباد سابق): پسوند نام مولوی، «استرآبادی» بوده است
 - قالیباف: مولوی از طبقه عبور کرده بوده است
 - برنامه جدید گردشگری ترکیه // آیین افتتاح آرامگاه شماره دوی مولانا در استانبول ترکیه برگزار می‌شود
 - حداد عادل در مراسم سال مولوی: فرهنگستان تاریخ فلسفه و بنیاد فیزیک در مجلس ادغام می‌شوند
 - فاطمه رجبی: در خبثت مولوی همین بس که واژه «محمود» در اشعارش نیست.

(از وبلاگ تیتریکاتور)

تیتريهای زرد در آينه تاريخ

- احتمالاً اگر در روزگاران قدیم هم نشریات زرد وجود داشتند، شاهد تیتريهای زیر بودیم:

عمومی:

- حسن صباح: من عضو القاعده نیستم
 - اعتراف گالیله: ببخشید، به خاطر تأثر نوشیدنی غیرمجاز بود که فکر کردم زمین دارد می‌چرخد
 - ابوکیهان بیرونی: ابوعلی سینا مدرک خود را از دانشگاه هاوایی گرفته است
 - پارتی شبانه در قونیه لو رفت. / دستگیری مولانا و میهمان‌هایش در حین رقص دسته‌جمعی....

- احمدی نژاد خطاب به ترکیه و افغانستان: ما می‌توانیم
 - یک مقام افغان اعلام کرد حاضریم بلخ را در ازای تحویل بازیگران سریال چارخونه به ایران بدهیم
 - تاجیکستان: قدیمی‌ترین نسخه دیوان شمس را کشف کردیم
 - با اشاره به بیت نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه // احمدی نژاد: ما حاضریم مولوی را از وسط نصف کنیم
 - یونسکو خواستار تقسیم مالکیت قونیه بین ایران، افغانستان، ترکیه، تاجیکستان و سازمان ملل متحد شد
 - نی منتسب به مولانا در یک حراجی لندن به مبلغ یک میلیون لیر ترکیه به فروش رفت
 - مردان و زنان از نفیر مولوی نالیدند
 - صفار هرندي: مولوی یک جهانخوار بود
 - عبدالکریم سروش: اگر احمدی نژاد کوتاه نیاید دست به سماع دسته‌جمعی خواهیم زد
 - مولوی پژوه معاصر: مولوی اصلاً معاصر نبوده است
 - کرامات مولوی ایرانی ۳ // وزیر کشاورزی از فروش بالای کدوی ایرانی در قبرس خبر داد
 - برگزاری سال مولانا با توجه به اختلاف رؤیت هلال، به ماه آینده موکول شد
 - کدوی کنیزک در یکی از روستاهای حومه از میر کشف و ضبط شد
 - کزازی: ساده بگویم مولوی را موطن ناف ایران است
 - حسن کسایی نوازنده نی تعداد سوراخ‌های نی مولانا را ۹ اعلام کرد
 - نوهی دختری مولانا در قزاقستان اعلام موجودیت کرد
 - وزارت ارشاد برگزاری هرگونه کلاس نی‌نوازی و حرکات موزون را ممنوع کرد
 - امارات جشنواره سماع مختلط عربی با رویکرد آموزه‌های مولانا برگزار می‌کند

مولانا: از همه پخش‌کنندگان کتیبه میهمانی خصوصی‌ام و همچنین از جدایی‌ها شکایت می‌کنم!

ورزشی:

- سهراب: نتیجه را قبول ندارم، رستم اضافه وزن دارد
- احتمال انجام تست دوپینگ از رستم
- پخش زنده در پی خانوادگی رستم و سهراب از طریق جام جم

اجتماعی:

- جویندگان عاطفه در جستجوی شمس تبریزی
- مادر فولادزهره پس از دریافت جایزه زیباترین زن سال: خبر جراحی پلاستیک من شایعه‌ای بیش نیست
- افزایش شهریه ثبت نام در جندی‌شاپور

حوادث:

- دختر اغفال شده: با او در بوستان سعدی آشنا شده بودم
- میرداماد در پزشکی قانونی: خوشحالم که تبرئه شدم
- راز کفش‌های گم شده سهراب،... سیندرلای قلابی دستگیر شد
- حکم اعدام در انتظار قایبل

مذهبی:

- برادران یوسف: این یک کار تیمی بود!
- "آقای نمود!" لطفا عوامل تخریب بت‌خانه را شناسایی کنید... /تشکیل کمیته حقیقت‌یاب برای شناسایی متهم
- شیطان به اغماء رفت

هنر:

- زلیخا: زندگی خود را وقف صحنه (!) کردم
- نمایشگاه نقاشی‌های مانی در نگارخانه ارژنگ

سیاسی:

- انگشت‌نگاری از کریستف کلمب در لحظه ورود به خاک امریکا
- باباطاهر عریان: من در کنفرانس برلین حضور نداشتم
- یهودا: تصویر بدی که از من در اذهان عمومی ترسیم شده، غیر واقعی و کار فتوشاپ است... اگر من نبودم کسی سفره شام آخر را جمع نمی‌کرد...

- هارون الرشید: در هارونیه زندانی سیاسی نداریم
- چنگیزخان مغول: گزینه حمله نظامی به ایران، فعلاً در دستور کار من قرار ندارد.

- به دلیل عدم رعایت موازین اخلاقی، باغ شداد تا اطلاع ثانوی پلمپ شد.
- خودسوزی ققنوس‌ها ربطی به پژو و ایران خودرو ندارد
- مجلس سنای روم هشدار داد: ایران در صدد دستیابی به فناوری تولید منجنیق است

- غزالی: راهزن‌ها درس خوبی به من دادند... از این به بعد همه اطلاعاتم را روی دیسک نخیره می‌کنم!

- ابراز ندامت سلطان مسعود غزنوی: حسنگ کجایی؟!

- حکم تعلیق باغ‌های بابل صادر شد

(از وبلاگ طنزنوشته‌های کلیپاسه نوشته‌ی مهرداد صدقی)

وصیت‌نامه‌ی فرانسوا یونک

من فرانسوا یونک پسر فرانسوا در حال نگارش وصیت‌نامه‌ی خویش می‌باشم و پس از اتمام این وصیت‌نامه قصد دارم خودکشی کنم. بعد از ۴۰

این بود نظریه‌ی مدینه‌ی افضله‌ی من که خواسته‌ام از شما ای جامعه‌ی بشری این است که این نظریه را در تمامی کشورها و زمین و در مراحل بعدی در تمامی کهکشان‌ها به اجرا برسانید.

اما کمی به وضعیت اموال می‌پردازم.. از این دنیا دو چیز بیشتر ندارم: مادرم و مارگارت.

مارگارت را به مادرم بدهید و با مادرم نیز مدرسه بسازید.

اکنون هنگام خودکشی من است.. بدرود!

(از وبلاگ فیلسوف)

۲. قالب‌های نو و روزآمدِ دنیای اینترنت در وبلاگستان

رویکرد به کوتاه‌نویسی اعم از نگارش Fast fiction، داستان‌های چندکلمه‌ای و یا کاریکلماتور، پیامد سرعت‌ارایه‌ی پیام در اینترنت به اقتضای سرعت عصر ارتباطات است. در این میان، نوشتن پست‌هایی که جملات کوتاه را شامل می‌شوند، دغدغه‌ی ذهنی بسیاری از بلاگرها در پاسخگویی به نیاز کاربران اینترنت به دریافت سریع پیام است. به همین نسبت، تعداد وبلاگ‌هایی که در این قالب‌ها می‌نویسند، بالاترین رشد را (به نسبت قالب‌های دیگر طنز) داشته است. البته به نظر می‌رسد که رویکرد گسترده وبلاگ‌نویس‌ها به این‌گونه قالب‌ها، تنها به علت هماهنگی با فضای پرشتاب اینترنت نیست، بلکه در واقعیت دیگری نیز ریشه دارد: قالبی که به عنوان جمله کوتاه یا کاریکلماتور شناخته شده است، به‌طور معمول، بیش و پیش آن‌که به قدرت و قوت قلم و تسلط بر ادبیات و نوشتار متکی باشد، به خلاقیت ذهنی و نوآوری در نگاه به پدیده‌ها مربوط می‌شود: نگاهی تصویری است که به قلم می‌آید و بازتاب جرقه‌ای است که در ذهن زده می‌شود و بلافاصله، بدون پردازش واژگانی، به روی کاغذ می‌آید. از این رو، به اشتباه، ممکن است ساده و قابل دسترسی به نظر برسد و با جملات قصار مترادف تلقی شود. یا تصور رود که احساسات سطحی و آنی نویسنده‌ی آفریننده‌ی آن است. به همین دلیل می‌بینیم سطح و قدرت در زاویه‌ی نگاه و

سال زندگی هنوز ماهیت زندگی را متوجه نشده‌ام. من طی یک تحقیق فلسفی مهم به این نتیجه رسیدم که خودکشی افراد دو علت دارد: یا دلیل فلسفی دارد یا دلیل فلسفی ندارد. خودکشی من دلیل فلسفی دارد. من در زندگی بیشتر از آن‌که خوشی را تجربه کرده باشم بدشانسی آورده‌ام. یکی از بزرگ‌ترین بدشانسی‌های زندگی‌ام این بود که سرگفتن پیوند زناشویی در کلیسا باد دادم و مارگارت ترجیح داد به نامزد بودن با من اکتفا کند. در این‌جا تصمیم دارم بزرگ‌ترین نظریه‌ی فلسفی خودم را بیان کنم. مدینه‌ی افضله نامی است که برای نظریه‌ام برگزیده‌ام و این نظریه نظریه‌ای است فراگیر در ابعاد فلسفی، اجتماعی، فرهنگی و... و نظریه‌ای است در اصلاح جامعه و مطمئن هستم که دنیا را ۸/۹ ریشتر تکان خواهد داد. ابتدا افراد جامعه را به سه دسته تقسیم می‌کنم: طراحان قوانین که طبعاً فیلسوفان باید قوانین را طراحی کنند. فیلسوفان در اجرای قوانین و نظارت بر آن‌ها هیچ دخالتی نباید داشته باشند بلکه تنها وظیفه‌ی خطیر طراحی قوانین را بر عهده دارند. مجریان قوانین (حاکمان) که دیوانگان باید این سمت را بر عهده گیرند و برای این انتخاب دلیلی قانع‌کننده دارم. آن وقت دیگر مردم نمی‌توانند بگویند این حاکمان ما مانند دیوانگان رفتار می‌کنند چون حاکمانشان به خودی خود دیوانه‌اند و از این رو هیچ ایرادی بر آن‌ها وارد نیست و این همان نقطه عطف نظریه مدینه افضله است. و اما دسته‌ی سوم مردم (کسانی که قوانین رویشان اجرا می‌شود) می‌باشند که همه‌ی افراد جامعه جز دیوانگان و فیلسوفان جزو این دسته هستند. پس هر کسی که می‌خواهد به جایی برسد یا باید دیوانه باشد یا فیلسوف. اما در مورد دین و مکتب مردم پیشنهاد می‌کنم مردم تمامی مکاتب و ادیان و نظریه‌ها را یکجا باهم قبول داشته باشند تا هیچ اختلاف نظری پیش نیاید زیرا اختلاف نظر سرچشمه‌ی قتل و جنگ است...

من حال شما را ای جامعه‌ی بشری درک می‌کنم که اکنون در حال خواندن این وصیت‌نامه بسی شگفت‌زده شده‌اید و دهانتان در حد ماکزیم باز است...

مرد به پنج نفر مرد کوری که توی اتاق نشسته بودند، گفت: من دارم می‌رقصم، شما دست بزنید.

* * *

در و دیوار:

در و دیوار را نگاه می‌کنم تا چیزی به نظرم برسد بنویسم. ولی فقط می‌توانم بنویسم در و دیوار.

* * *

راه رفتن

گاهی، وقتی که یادم می‌رود یک درختم، شاید چند قدم هم راه رفتم.

* * *

انباری:

رفته بودم انباری هروئین بکشم که پدرم در را باز کرد و با یک زن غریبه اومد تو.

(از وبلاگ مینیمال‌ها و طرح‌های (جواد سعیدی پور و رضا ناظم))

ببخشید، می‌تونم بپرسم شما چرا وبلاگ می‌نویسید؟

- به همون دلیلی که شما وبلاگ می‌نویسید.

- وای، شما چقدر بی‌تربیتید!

* * *

از دواج شتریه، که در خونه هر خری می‌خوابه!

(از وبلاگ استامینوفن)

- دستتو بکش بی‌نزاکت! این چه کاریه وسط خیابون می‌کنی؟

- بخندین خانوم، دوربین مخفیه!

* * *

آمار بازدیدکنندگان وبلاگم پایین اومده... فایده‌ای نداره، مثل این‌که باید

نگرش این‌گونه مطالب در وبلاگ‌ها با هم متفاوت است. گاه به جمله‌ی قصار پندآمیز و یا تکراری و فاقد نوآوری در نگاه و یا حتا بی‌معنی تبدیل می‌شود و گاه به طنزی شاعرانه و عمیق پهلو می‌زند. درونمایه مطالب این وبلاگ‌ها نیز متفاوت است. برداشت‌های کوتاه از روابط انسانی، بخش قابل توجهی از آن را شامل می‌شود که گاه با نگاهی ظریف و طنزی عمیق به طرح مسئله می‌پردازد و گاه تلخی در انتخاب مضمون و نگاه، آن را به سمت گروتسک می‌کشاند و گاه نیز رنگ هذیان به خود می‌گیرد و یکسره از طنز خالی می‌شود. نویسندگان، به تناسب فضای ذهنی خود، به موضوعات اجتماعی، سیاسی، جنسی یا فکری نیز می‌پردازند و گاه، در به کارگیری واژه‌ها یا تصویرسازی، به سمت و سوی اروتیسم نیز پیش می‌روند. از این‌رو، این‌گونه وبلاگ‌ها درونمایه مشابه ندارند ولی از جهت تلاش برای آفرینش قالب و زبانی متناسب با نیاز روز، قابل توجه‌اند. البته وبلاگ‌های دیگر نیز - چه وبلاگ‌های طنز و چه شخصی‌نویس‌ها - از جملات قصار در وبلاگ خود استفاده می‌کنند و می‌توان گفت این قالب، در طی زمان، بالاترین رشد را در طنز و بلاگی داشته است. در ادامه، گزیده‌ای از آثار طنز و بلاگی را که در این قالب ارائه شده است می‌آوریم. در انتخاب نمونه‌ها، بر آن بوده‌ایم تا ضمن ارائه‌ی نمونه‌هایی خوب و ماندگار از این قالب ادبی در وبلاگستان، آثاری را نیز انتخاب کنیم که می‌توانند زمینه‌ساز آشنایی بیشتر خواننده با فضای وبلاگستان باشند:

دلما را به دست‌های سرد هم خوش کرده‌ایم.

دست و دلما که می‌شکند یاد دست‌های سرد هم می‌افتیم.

از همه جا که می‌بریم، برمی‌گردیم دست‌های سرد هم را می‌گیریم

ولی نمی‌گوییم سرد است.

* * *

شما دست بزنید:

سکسی نویسی رو شروع کنم: دختری هستم بیست و دو ساله با علاقه زیاد به...

* * *

- ببین طنز موقعیتت عالیه.

- اوهوی! تو مچه خواهر - مادر نداره؟!

- بابا ازت تعریف کردم!

- آها، خواهر مادر داره!

* * *

یه روز یه فارسه و یه لره و یه ترکه و یه عربه بایه اصفهانیه و یه قزوینیه داشتن راه می رفتن که یهو برمی خورن به یه فراخوان عمومی برای کمک رسانی. خلاصه همشون دست در دست هم می رن کمک می کنن.

* * *

به مرکز تلفن گویای فدراسیون فوتبال خوش آمدید. برای انتقاد از دادگان عدد یک، بد و بیراه به برانکو و میرزاپور عدد دو، فحش و فزیحت به علی دایی عدد سه، تهمت به علی دایی عدد چهار، فحش ناموسی به علی دایی عدد پنج، حرف رکیک به علی دایی عدد شش...

* * *

مردم ۱: من از کاندیدای محترم ریاست جمهوری این سؤالو دارم که شاخص های اقتدار ملی چی هستن؟

مردم ۲: ببخشید، برام خیلی مهمه که بدونم این شاخص های اقتدار ملی چی هستن؟

مردم ۳: از کاندیدای محترم سؤالی دارم مبنی بر این که اقتدار ملی، شاخص هاش چیه؟

مردم ۴: سؤالی که همین الان به ذهن من رسید، این بود که اقتدار ملی، خوب به هر حال شاخص هایی داره. اونا چین؟!

مردم ۵: من والا همین جوری که داشتم رد می شدم، یهو به ذهنم رسید که راستی این شاخص ماخصای اقتدار ملی چین؟!

(از وبلاگ قره قوروت)

خورشید اخماشو کشید تو هم و روشو کرد طرف مشتری و گفت: تو لندهور خجالت نمی کشی افتادی تو مدار زحل؟ مگه نمی بینی زحل حلقه داره؟!

* * *

مرحوم از متشرعین مقید بودن... حتا وقتی ماهی حلوا می خوردن هم زیر لب صلوات می فرستادن!

* * *

نشان درجه یک لیاقت به چفد در دستشویی...، به خاطر یک عمر فعالیت شرافتمندانه، در حفاظت از نوامیس مملکت...

(از وبلاگ می نی مالیده)

توهم: آخر پله برقی، می روم لای آن شیار و صاف می شوم...

* * *

یک هجا، این همه بار معنایی؟ باید دست مخترع آن رو بوسید.

* * *

ببین من غیر از تو به هیچ کس محل سگ نمی دارم. یعنی خلاصه همه جوهره آره.

* * *

آدمای بی سوادى که می خوان خودشون رو قاطی بحث کنند: ۱. تا تعریفمون از چی چی باشه. ۲. آخه فلان چیز نسبیّه.

* * *

می دونستین آرمین بلده تا هزار بشمره؟ بشمر آرمین جان عمو ببینه!

* * *

به نظر من همه کارهای بنیامین در واقع همون دنیا دیگه مثل تو نداره
است که اون رو به طرق گوناگون تو کارهای دیگه اش ربط داده.

[آن یکی پایش را روی آن یکی می اندازد و فنجان چای را برمی دارد]

(از وبلاگ عامه پسند)

از اول بازی می کنیم، من می شوم معشوق، این بار تو می شی عاشق...
حرف هامون رو جایی مکتوب نکنیم که بعداً قلبی در کار نباشه!

* * *

از خواب بیدار می شوم. کابوسی به نام زندگی دیده ام.

برای فرار از مسئولیت ها، چه بهانه ای بهتر از خدا...؟!

(از وبلاگ نامه های یک روانی به چشم های او)

مهم اینه که کار پیش بره. حالا چقدرش با توافق طرفین و این که امروز
چندم ماهه.

(از وبلاگ گفتار)

من دردهای بزرگی دارم / و بزرگترینش آن که / دردم فقط برای خودم
بزرگ است!

(از وبلاگ آینه ی سنگی)

در واقع، زرافه بودن هم مشکلات خودش را دارد، رفیق. تا احساساتت
از قلبت به مغزت برسد، کهنه شده. عشق برای زرافه ها همیشه کهنه است.

(از وبلاگ خشم و هیاهو)

- مدینه ی فاضله ی خروس، مرغداری است.

- گلوله ی محافظه کار به همسر رئیس جمهور اصابت می کند.

- جاده ی ناهموار راننده ی عجل را دست می اندازد.

- دست انداز به سرعت اتومبیل گیر می دهد.

- گوسفندها در صف کشتارگاه به هم بفرما می زنند.

(از وبلاگ کاریکلماتورها، نوشته ی مهدی فرح الهی)

یه مگس مثل پروانه دور سرم می چرخه...

من یه آشغال ام...

(از وبلاگ THE END)

Baei بوکسوری است که هر روز وقتی از سر تمرینات برمی گردد،
همسرش را کتک می زند و نعره می کشد: می کشمت مایک کثافت،
می کشمت.

و یک سال پیش را به یاد می آورد که در یک مسابقه توسط مایک تاپسون
ناک اوت شد.

(از وبلاگ ممه های جنتجکسون)

گر به سگ

تنها موجود عالم است

که عشق افلاطونی را

تجربه می کند

* * *

روحم از ترس ندیدنت

خودش را خیس کرد

گریه کردم

* * *

آفتاب پرست مشرک

به چراغ قوه‌ای سجده کرد.

(از وبلاگ تراوشات ذهن من)

سؤال علمی:

آیا جیرجیر جیرجیرک‌ها با روغن‌کاری مفاصل آن‌ها رفع می‌شود؟

سوال عشقی:

آیا پروانه‌ها دور نور فندک هم می‌چرخند یا اصولاً معشوقه‌ی آن‌ها

مدرن‌نشدنی است؟

(از وبلاگ اتاق)

پیشرفت علمی کشور

برای مثال، شما میزان دسترسی مردم به اینترنت رو با زمان طاغوت

مقایسه کنید، شونصد برابر شده.

(از وبلاگ تراموا)

- رمان‌نویس طورماطوری، هیولای باریک من، اجی مجی لاترجی... راه

بیفت و بنویس...

- در خدمت صاحب، چی میل دارین بنویسم؟

- خوب منوی این هفته چیه؟

- نوشتن راجع به حالت تهوع،

نوشتن راجع به این‌که ملت چقدر [...] هستن،

نوشتن راجع به چیزهای غریبی که هیچ‌کس هیچی نفهمه،

پیچیده‌نویسی در حدی که منظورت وارونه بشه، نوشتن راجع به

این‌که...

- خوب بسه... این منو رو ده بار خوندم قبلاً، حوصله‌ام سر رفت. یه
خاطره تعریف کن دور هم باشیم!

(از وبلاگ کسوف)

واحد شمارش "دختر" می‌دونید چیه؟

تا دوتاش که هیچی،

از سه به بالا هم با واحد "یک مشت" مشخص می‌شوند!

* * *

این قدر به من جیگر جیگر نکنین خواهشاً. عزیزم من پسرم!

(از وبلاگ منو بشناس)

کشف‌المعانی:

چشمک: چشمک برآیند احساسات یک شخص به شخصی دیگر است

که چون از جای دیگرش نتوانسته بیرون بزند، از چشمش بیرون می‌زند!

(از وبلاگ انگار نه انگار، نوشته پوریا عالمی)

چایی میل می‌کنین یا خجالت؟

(از وبلاگ شهرزاد قصه‌گو)

عزیزم! تو برای خودت می‌بری و می‌دوزی! اون وقت می‌خوای اون رو

به زور تن من کنی.

* * *

شانس ما را ببین! قاصدکی به طرفم آمده که کر و لال است!

* * *

پس این پیام‌های بازرگانی چرا پخش نمی‌شوند؟ خسته شدم از بس

زندگی کردم.

(از وبلاگ مینمال)

نقاشی‌های زیبایی در تصوراتمان می‌کشیم. نوبت رنگ کردنش که می‌شود (مثلا رنگ واقعیت) آن وقت است که گند می‌خورد به همه چیز!
(از وبلاگ بچه مخفی)

شک و آدامس و pink floyd و پست‌مدرنیسم دیجیتال و fast food دانشجویی، ارکان بی‌وقفه‌ی زندگی قر و قاطی این روزهای بی‌ربط.

* * *

APOCALYPTO

از دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی ملوان باب
منتهاالیه غربی جزیره، امروز یک بطری پیدا کردم
توش کاغذ یکی بود که کمک می‌خواست در ۱۸۷۵
زیرش امضای ۱۸۹۰ را با جوهر تازه‌تر داشت.
یکی هم زیرش با امضای لاتین ۱۹۰۵... گیج شدم
یک نگاه به چوب‌خط‌های عریض و طویل کردم
زیر همه‌شان با جوهر تازه‌تر امضا کردم ۱۹۲۰
رفتم روی شن‌ها دراز کشیدم خیره شدم به ابرها

(از وبلاگ دندان یک آدم مرده)

یلداهه - سلام. چی کار می‌کنی؟
من: سلام. نُه زندگی می‌بینم و چای می‌خورم. تو؟
یلداهه: اتاقی از آن خود می‌خونم و پسته می‌خورم.
من: ما دو شخصِ فرهنگی هستیم.
یلداهه: و مملکت به ما مدیون است.
من: بشریت.
یلداهه: پس به خدمت به بشریت ادامه دهیم. فعلن.
من: بله ادامه دهیم. فعلن.

(از وبلاگ حقایق درباره‌ی نازلی دختر آیدین)

حوصله ندارم. کاش به یکی بگویم احساسات شب عیدم را برایم اجرا کند.

* * *

مرد آهسته بلند شد. مرد تکانی خورد. مرد نگاهی کرد. مرد مردد بود.
مرد زیر لب چیزی گفت. مرد رد شد. مرد مرد...
این مردها و صورت‌های آفتاب‌زده و حرکات آهسته‌شان اگر نبود
میلیون‌ها داستان‌نویس نوجوان و امیدوار تا الان یه کار و کاسبی حسابی
پیدا کرده بودن و آدمی شده بودن واسه خودشون.

(از وبلاگ سمیالیسم)

امروز کنار پدال ترمز یک تکه برگ زرد و خشک پیدا کردم. انگار پاییز
پیک فرستاده بود که آمدم. قدمش روی چشم.
از سر بی‌کاری تصمیم گرفتم تا این افق بروم ببینم چه خبر است.
رسیدم دیدم آسمان و زمین سر این که دست به مهره در شطرنج خطا هست
یا نه، حسابی سرگرم بحث هستند.

(از وبلاگ میرزا پیکوفسکی)

زدم دلشو شیکوندم!
فدای سرت... قضا بلا بوده!

* * *

تمدن!
اول غذا را گرم می‌کنیم... بعد فوتش می‌کنیم که سرد بشود... بعد
می‌خوریمش.

* * *

کاش می‌شد که جایی تو این اینترنتِ لعنتی، تورو پیدا می‌کردم و
دائلودت می‌کردم!

* * *

س... یه سال سرما... یه سال آنفولانزا مرغی میاد... یه سال وبا... یه سال زمین گرده... یه سال دوازده ماهه...

(از وبلاگ چند وقت یکبار)

من هر وقت اون پیرهنی که سر آستینش کشیده است و دو دکمه بالا و پایین داره رو می‌پوشم، نظرات جهان‌شمول و پرطمطراقی می‌دم. احتمالاً اگه هر روز ببوشمش، بشریت بیشتر از وجود من بهره‌مند می‌شه!

(از وبلاگ ایده‌های کوچک من)

کلی حرف دارم که برای گفته ... اونارو این‌جا می‌نویسم. اما حرفای زیادی هم دارم که برای نگفته... اونارو کجا بنویسم؟

چند جا تو ذهنم هست... پشت موزائیک‌های حموم

زیر موکت اتاق پروفیسور دانا

روی ریشه‌های درخت پشت پنجره اتاق

کف برج ساعت دانشگاه از اوون وری که به زمین چسبیده

یا این‌که... روی اون طرف ماه که همیشه شبه...

آره... این آخریه از همه بهتره... ولی یه چیزی... می‌ترسم ماه کم

بیارم...!!

(از وبلاگ بلاگردون، نوشته فرهاد عامر)

گوسفند عزیز! امروز یک تکه از راسته‌ات را درون ماهیتابه سرخ کردم و خوردم. دستت درد نکند. خیلی خوشمزه بود! مطمئنم تو هم از این‌که اشرف مخلوقات می‌خوردت خوشحالی!

(از وبلاگ آدم نصفه - نیمه)

«حذف به قرینه مستی»

کبریت رو می‌اندازم بالا

می‌آد پایین

حالا یا شاه یا وزیر.

دوباره می‌اندازم

می‌آد پایین.

خنده داره.

خنده داره که همه چیزاً می‌آن پایین.

یه روزی، یه روزی که خیلی دور نیست، همچین خودم رو پرت می‌کنم که دیگه هیچ وقت زمین نخورم. بعد اون روز، از اون بالا نیوتن رو صدا می‌زنم و بهش یه بیلاخی میدم که عشق کنه.

این تخم سگ آیه جایی باید بفهمن که یه چیزایی قانون نداره.

(از وبلاگ چخوف منو ندیدی نوشته پیمان هوشمندزاده)

وبلاگ جایی که که آدم یه سری چرت و پرت می‌نویسه، بعد می‌بینه زندگیش داره بر اساس همون چرت و پرتا می‌گذره.

(از وبلاگ یک مرد)

ببینم اینایی که با جوراب می‌خوابن، با جوراب دیروزشون می‌خوابن یا با جوراب فرداشون؟! *

* * *

این مولوی رم الهی قمشه‌ای الکی گندهش کرد!

* * *

دقت کردین که هیچ وقت وضعیت عادی نمی‌شه، یه سال برف بی سابقه

۳. روزنوشت

همان‌گونه که در ابتدا اشاره شد اولین آثار طنز و بلاگی، هم‌زمان با آفرینش اولین وبلاگ‌ها از شهریور ۸۰ به بعد، در قالب روزنوشت ارایه شدند و بلاگرها بسته به ذوق و علاقه‌ی خود، در نوشته‌هایشان (که بیشتر به خاطر نزدیکی به مفهوم وبلاگ، قالب روزنوشت داشت) گاه به طنز نیز گریز می‌زدند یا در خلال مطالب خود، زبان طنز را نیز به کار می‌گرفتند. از این رو در بسیاری از وبلاگ‌ها در خلال خاطره یا روزنوشت، از طنز نیز استفاده می‌شود و گاهی نگاه طنزآلوده‌ی نویسنده، مطالب وبلاگ را یکسره به سمت و سوی طنز می‌کشانند.

به کارگیری زبان طنز در مطالب روزنوشت، از جهات زیر، قابل توجه است:

۱. مطالب روزنوشت، ظرفیت بیشتری در وارد کردن زبان و اصطلاحات محاوره‌ای و نسل‌سومی و زبان روز دارند.

۲. قالب روزنوشت، قالب مناسبی برای تمرین طنزنویسی به شمار می‌آید.
۳. وارد ساختن طنز در مطالب روزنوشت، به تنوع مطالب در وبلاگستان کمک می‌کند و به ایجاد تنوع در نوشتار و نیز خواندنی بودن مطلب می‌انجامد.
۴. طنز در روزنوشت به علت واقعی بودن و درگیری مستقیم نویسنده با آن، از اصالت بیشتری برخوردار است و بازتاب دغدغه‌های فردی و مسایل شخصی اوست. از این رو، به آشنا ساختن مخاطب با زوایای فکری و ذهنی نویسنده می‌انجامد و در خدمت انعکاس احساسات و نظرات او قرار می‌گیرد.
۵. برخی از روزنوشت‌ها، در رده‌ی بهترین آثار طنز وبلاگستان شمرده می‌شوند و تا حد یک اثر ادبی پیش می‌روند، از خاطره‌نویسی صرف بیرون می‌آیند و ساختار داستان کوتاه به خود می‌گیرند و یا شکل یک قطعه کوتاه ادبی با پیامی انسانی پیدا می‌کنند.

۶. بسیاری از وبلاگ‌ها، در مطالب روزنوشت، از قالب‌های موجود طنز استفاده می‌کنند که این امر، به تعمیق طنز در آثار روزنوشت در وبلاگ‌ها می‌انجامد که می‌توان گفت مطالب روزنوشت در آثار طنز و بلاگی، از نظر مفهوم به ماهیت وبلاگ‌نویسی نزدیک‌ترند. همچنین وارد ساختن قالب‌های ادبی طنز

دیروز به آدم برفی اومده بود دانشگاه ما.

حالا بگذریم که چه‌طور قبول شده بود. من تو این فکر بودم که مگه آدم برفی چه‌قدر عمر می‌کنه که بخواد وقتشو توی دانشگاه تلف کنه؟
(از وبلاگ جوتی)

- غنچه‌ای که شکوفا نمی‌شود، بهار را در خود احتکار کرده است.

- وقتی صدایم را بلند می‌کنم، کمر سکوتم رگ به رگ می‌شود.

- قبرستان، ترمینال مرده‌هاست.

- گیاه توی گلدان شب‌ها خواب باغچه می‌بیند.

- بیکاری هم خودش کاری است، افسوس که مرخصی و تعطیلی ندارد.

- چه کسی گفته است که دو خط موازی به هم نمی‌رسند؟ مگر آخرش را دیده است؟!

- یک عمر منتظر تولد مرگم می‌مانم.

- به خاطر احترام، مجبور به کلاهبرداری شدم.

- آدم بی‌اراده کشیدن خجالت را هم نمی‌تواند ترک کند.

- قوه جاذبه زمین انتظار سقوط بلندپروازی‌ها را می‌کشد.

- قوه جاذبه زمین با سرعت سقوط، سر در پی میوه رسیده می‌گذارد.

- باغبان هم‌زمان با شنیدن صدای پای بهار در گلستان را می‌گشاید.

- گل تشنه بر مزار آب می‌روید.

- گوش خسته عاشق خداحافظی است.

- شب با روشنی روز غروب می‌کند.

- پرنده، گربه را سر به هوا می‌کند.

- قطرات باران در آغوش هم آب می‌شوند.

- آینه یک‌تنه در مقابل همه ایستادگی می‌کند.

- درخت از نردبان چوبی ساخته نشده بالا می‌رود.

(از وبلاگ گروهی کاریکلماتور، نوشته مهدی ساعی)

در روزنوشته‌ها، به تعمیق طنز در وبلاگستان نیز کمک می‌کند. (برای نمونه، می‌توان از مطلب "رپورت یوم هالووین" در همین بخش نام برد.

گزیده‌ای از روزنوشته‌های وبلاگستان در این جا نقل می‌شود. پاره‌ای از این مطالب، ارزش ادبی و هنری دارند و برخی دیگر، به خاطر بازتاب زبان نسل سوم و یا دغدغه‌های فردی بلاگرها قابل توجه است.

ماه رمضان

این یه ماه رو سیفون کشیدم به اعمال
بازم روز از نوروزی از نو
آدم نمی‌شم که!
زت چوغ

(از وبلاگ لات جوانمرد)

دیروز رفتم یه زمین گلف که کلی کانگورو توش بود. برای اولین بار روی این حیوون دقیق شدم. ضریب هوشی بالایی که ندارن. قشنگ هم که نیستن. تنها چیزی که جالبشون کرده اینه که توی حیوونا هیچ مشابهی ندارن... وقتی آدم خیلی خسته است، مجبور نیست که بنویسه، مجبوره؟!

(از وبلاگ گپی با خودم)

به جان بچه‌ام

آقا جان همین امروز توی رادیو شنیدم که گفت که آقایی یا یه خانومی توی تایلند یا سنگاپور نمی‌دونم بیست تا یا دویست هزارتا سیخ یا میخ یا شمشیر رو در عرض یک ساعت بود یا یه روز یادم نیست توی دستش یا پاش یا یه جای دیگه فرو کرده. به خدا. خودم توی رادیو شنیدم. با همین گوشای خودم.

(از وبلاگ عصیان نوشته نیما اکبرپور)

عرفان و لطفی در زمین شیب‌دار

یا:

راه‌های عملی مجوز گرفتن برای بداهه‌نوازی

یا:

بر پدر شاه لعنت که رفت کاخش را آن بالاها ساخت

دقایقی است که از کنسرت بداهه‌نوازی محمدرضا لطفی برگشته‌ام؛ برای حفظ سنت حسنه‌ی ابتدال در وبلاگستان، مصلحت دیدم همین حالا نکاتی را به عرض بشریت برسانم:

۱. نیاوران

شاه حرام‌زاده اگر می‌دانست من امشب این‌قدر به خاطر پیاده‌روی اجباری لعنتش می‌کنم، کاخ نیاوران را در شهر ری می‌ساخت. راننده‌ی تاکسی تا ونک با ما ازدواج کرد. تا خانه، از برکات سهمیه‌بندی بنزین به شدت بهره‌مند شدیم.

۲. بداهه‌نوازی و مجوز

وقتی بادل پر بلند شوی و بدون حداقل شعور موسیقایی بروی کنسرت بداهه‌نوازی، از دیدن نوشته‌ی کاتالوگ کنسرت جا می‌خوری که گفته چون همه چیز بداهه است، هیچ توضیحی نداریم!

لابد استاد برای مجوز گرفتن، هفته هفت شب و هفت روز در وزارت ارشاد، هی بداهه نواخته. آخر سر هم یارو گفته مدیون دوازده امامی، اگر آن سه شب غیر از این‌ها بنوازی!

۳. زمین ناهموار

رو به روی کاخ شاه جان نشستیم، صندلی‌ها را تا خرخره چیده بودند و بلیط ما چون متوسط بود، طبق فتوای تلویزیون، استاد را می‌دیدیم، بی‌ساز و برگ! روی استخر شاهزاده رضاپهلوی چوب گذاشته بودند و دورش هم چمن ناهمواری که ناگزیر شیب‌دار بود؛ معلوم بود شرکت برگزار کننده چلوکبابی داشته با آن صندلی‌ها.

داوود و اینا که بعد از دیدن سرباز امریکاییه که یقه‌ی دختر ایرانیه رو گرفته بود با کلی خشم و نفرت اون شعر ناله رو درست می‌کنن (اوا تو که کشتی اش... جا داشت که گفته شه) یا یاد آقام و مبارزاتش علیه انگلیسی‌های شرکت نفت زمان دکتر مصدق... همه‌اش فکر می‌کنم اگه نتونم زمانی تو کشور اجنبی کار کنم واسه همین احساسات گل گلابانه است... واسه کون‌گشادی نیست ها... ابد...

* * *

آخ جون... وقتی که بمیرم دیگه یادم می‌ره اون شب جامو خیس کردم و دامن آبی‌ام به ملافه‌ی سفید و نوی خونه‌ی آقارئیس بابام رنگ پس داد.

* * *

عوض اش نکن!

پیرمرد خانه‌ی روبه‌رو با آن موهای یکدست سفید و بانمک‌اش دارد چمن باغچه‌اش را کوتاه می‌کند. او به جای عصای چارپایه‌ای به ماشین چمن‌زنی تکیه داده است و دارد چمن‌هایش را مرتب می‌کند. او که تا چند روز پیش دلم می‌تپید از هراس این‌که پنجره را باز کنم و دیگر نبینم‌اش که به حیاط آمده و قدم می‌زند! یک دستور شیرینی جدید از تلویزیون پخش می‌شود. گرسنه‌ام می‌شود. از تصور بوی شیرین و داغ کیک از فر جدیدم که هنوز بعد از ۶ ماه امتحانش نکرده‌ام. هوا خوب است و سر و صدای گنجشک‌ها دوباره بچه‌ام می‌کند. نسیم ملایمی می‌وزد و هوس می‌کنم کتاب دخترعموی من راشل را بردارم و کنج اتاق بخزم و چند سطر بخوانم و بعد چشم‌هایم را ببندم و به خیال شیرین سایه‌ی پسرک خانه‌ی پشتی بروم و یادم برود که ۲۰ سال است که از کتاب قرض دادن و پس گرفتن‌های پسرها و دخترهای همسایه گذشته است. چقدر لباس اتو نکرده دارد همسر! بهتر است کمی دست به سر و روی خانه بکشم و لباس‌ها را اتو کنم. همسر مرد خوبی است و اگر بیاید و لباس‌هایش را مرتب ببیند از من

شما می‌توانستید مست موسیقی استاد بشوید؛ البته دو نوازی استاد بود و کلاغ؛ هرگونه تکان خوردن هم باعث می‌شد موج مکزیک در جرگه‌ی عشاق ایجاد شود؛ از بس صندلی‌ها تنگ هم بودند.

۴. خاتمی

پروکشن نشان می‌داد که ۵. سایه آمده تا ردیف جلو بنشیند؛ ملت شریف بلند شدند به تشویق کردن... زنی از پشت سرم گفت: فکر کنم خاتمی آمده.

۵. وقتی احساس می‌ریزد

دست‌شویی‌های کاخ نیاوران، وقت برگشتن آب نداشت، فقط می‌شد وارد فاز آزمایشی شد.

۶. دشنام

دو نفر پشت سری من، ۲۵ هزار تومان داده بودند که فقط صدا را بشنوند؛ نمی‌توانستم عرضم را کمتر کنم.

۷. فرهنگ موقت

وسط آنتراکت، یارو که کلی با ساز استاد گریسته بود و عرفانش متجلی شده بود، رفت جلوی شیر آب و چند نفر را درید و سیراب شد و دوباره برگشت به عرش.

(از وبلاگ و غیره... نوشته جلال سمعی)

جان من فدای خاک پاک...

نمی‌دونم چرا هر وقت که چایی می‌خوام جلوی چینیه بذارم یا هر وقت جلوی مهموناش باید با لبخند مهماندار هواپیما یانه پیرسم tea or coffee یا هر وقت که می‌خواد از سفر برگرده تند و تند همه‌جا رو تمیز کنم که هیچ استعدادی هم توش ندارم و بدتر می‌بینم همه‌جا رو گه‌مالی کردم، یاد اشغال ایران توسط متفقین می‌افتم و احساس آبی و طنم و برو گمشو اجنبی منو می‌کشه و یاد سرودای ایران می‌افتم و غیرت حسین گل گلاب و مرتضی نی

کرده بودیم که دق‌الباب کردند دیدیم امیرخان است چاق سلامتی کرده ابراز داشت که امشب جشن و تظاهرات عظیم است در بلد سانفرانسیسکو و خوب است برویم تماشا کنیم! قبول کرده البسه چنچ نمودیم و راهی شدیم و سانفرانسیسکو از بلاد کبیر و از پورت‌های مهمه مملک کالیفرنیا است. تظاهرات و فستیوال هالووین در یکی از محلات معروف شهر است که استریت کاسترو نامیده می‌شود و البته چندان نام نیک ندارد و از یکی مراکز الفساد است از این علت که محل تجمع مآبونین و مفعولین است و جماعتی که به گناه قوم لوط مشغولند و عوام آن‌ها را گئی می‌گویند! و نعوذ بالله در این مملکت این قبیل افعال قبح ندارد و گاهاً رجال قانوناً و عرفاً به نکاح هم در می‌آیند.

یک فرسخ مانده به کاسترو. جماعت عظیم رؤیت شد که در خیابان جمع شدند تماشا می‌کنند. قوا بلدی و نظمی هم مدخل و مخرج خیابان را بستند لابد تا ماشین داخل نشود و اسباب راحت رعیت شود. و بسیار شلوغ بود قریب نیم کرور رعیت آمده برای هالووین و می‌گشتند و هر یک ملبس به لباسی که آن را کاستوم می‌گفتند و همه به شکل خوف‌آور و یا مضحکه من‌باب‌مثل یکی خود را به هیئت مرد خفاش‌نمانا (batman) یکی رجل خارق‌العاده (superman) و آن دیگر مانند اموات قبرستان و یا استخوان مردگان بود - مردکی فربه‌البسه قطاع‌الطریق بحری (piret) را دربر کرده بود. دخترکی پریخ مشاهده کردیم که دو فقره بال به خود متصل کرده بود مانند ملائکه و استغفرالله از ملائک و جیه‌تر و جمیل‌تر!! و از همه قبیح‌تر دو جوانک برهنه مادرزاد بدون ستر عورتین آمده بودند داخل جماعت و اظهار می‌داشتند کاستوم ما نامرئی است!! و آژان‌ها آن‌ها را کار نداشتند!! و همه به رقص و پایکوبی و هلله مشغول و مسکرات می‌نوشیدند. و ما با این عقل قاصر خود ادراک نکردیم که این چه ذکر خیر از اموات و رفتگان باشد؟! دو ساعت مانده به اذان صبح به منزل برگشتیم

الاحقر: میرزا بایرامعلی ۸ شوال سنه ۱۴۲۷ برابر دویم نوامبر ۲۰۰۶

(از وبلاگ بایرامعلی تقدیم می‌کند: طنز و نوستالژی)

تشکر می‌کند و احساس خوشبختی می‌کند. چقدر دلم برایش تنگ شده یکهویی! اوه... ولی قبل از همه‌ی این‌ها باید به دکترم تلفن کنم و بگویم قرص‌های جدید خیلی به من می‌سازد. عوضش نکنند... با همین‌ها ادامه می‌دهم.

(از وبلاگ خرمگس، نوشته‌ی فروغ کشاورز)

رأپورت یوم هالووین

نقل است جماعت ممالک متحده واقع در ینگه دنیا، یوم آخر ماه آکتوبر را مفصلاً جشن گرفته و به عیش و عشرت و شادمانی مشغول می‌شوند و خودشان آنرا هالووین یا عید الاموات نام می‌دهند و این به آن سبب است که در آن یاد اموات به ذکر خیر کنند و تنها چیز که البت ندارد همین ذکر اموات باشد!! شاید هم سبب سخره و مزاح با ایشان باشد. و سنن مختلفه و رسوم متداوله در این یوم کثیر و فراوان است و گاهاً به شرح مختلف کتابت می‌شود:

و نخست آن‌که کدو حلوابی عظیم‌الجثه ابتیاع می‌کنند و داخلش را خالی می‌کنند و گاهاً شمع داخلش سوزانده و چشم و دماغ و دهان برایش درست می‌کنند آن را مانند لانترن بیرون عمارت قرار می‌دهند. که هم باعث انبساط خاطر می‌شود و نشان هالووین است و جمعی می‌گویند که آن ارواح شریر از منزل دفع می‌کند (به عهده الراوی)

و یکی آن‌که اطفال صغیر هر یک سبدکی برمی‌دارند و می‌روند عمارت به عمارت دق‌الباب کرده و به لسان‌انگیزی به صاحب منزل می‌گویند treat or trick یعنی که یا باید آب‌نبات بدهی یا تو را اذیت می‌کنیم!! و البته افراد عمارت هم باخوشرویی آب‌نبات و تنقلات به اطفال داده با آن‌ها مزاح و شوخی می‌کنند. و بسیار شبیه قاشق‌زنی خودمان است.

لیل سه‌شنبه ۷ شوال المکرم برابر نهم برج عقرب بود. در منزل بیتوته

می‌پوشم. نه این‌که می‌خواهم هم‌رنگ جماعت شوم، نه. از بس کثیف است آن‌جا، فرانسوی‌ها نسبت به دیگر غربی‌ها مردمان چندان تمیزی نیستند (نسل جوانشان البته کمی امریکایی شده‌اند، یعنی هر روز دوش می‌گیرند). حالا حساب کنید وضع این کافه را. یکی دوتا از مشتری‌ها کاملاً بالاخانه‌شان را اجاره داده‌اند؛ یکی‌شان دائم می‌رود مستراح؛ در را هم کاملاً نمی‌بندد. در مستراح هم توی سالن باز می‌شود. یکی دیگر که ریش و موهای ژولیده‌ای دارد، مثل مانکن‌ها، دائم طول سالن را طی می‌کند، می‌رود جلو اکران، ناگهان برمی‌گردد، دستش را می‌زند زیر چانه و ملتی را که زل زده‌اند به تلویزیون تماشا می‌کند. هر وقت که می‌روم به کافه‌ی اعماق اجتماع دوش نمی‌گیرم، موکولش می‌کنم به وقت برگشتن. از بس کثیف است آن‌جا. همین‌که وارد می‌شوم مجبورم با دستمال کاغذی صندلی و میز را تمیز کنم. یک سگ‌گنده‌ی پیر مریض احوال دارد این صاحب کافه که دائم دراز می‌کشد وسط راهروی باریک میان میزها؛ یعنی درست توی دست و پای ماها، همین‌طور تمام هیكلش بو می‌دهد، انگار کافی نیست، هر چند دقیقه یک‌بار هم، مثل گل شب‌بو، عطری از خودش ول می‌کند که آدم احساس می‌کند، وقتی برگشت به خانه، روحش را هم باید شستشو بدهد. یک گربه‌ی چرتی هم دارند که نمی‌دانم چرا همیشه می‌نشیند روی میز من و من باید دائم مواظب باشم دود سیگارم نرود توی چشم‌هایش. لابد می‌پرسید همه‌ی این زجرها را من چرا به خودم می‌دهم، آن هم در حالی‌که این همه کافه‌ی تمیز در این‌جا هست؟ نه اشتباه می‌کنید. درست است اغلب نوشته‌های من داستانش در پاریس می‌گذرد و من ناگزیر از شناختن محیط این‌جا می‌باشم. اما فقط برای تماشای فوتبال است که می‌روم به این کافه، البته، به‌طور طبیعی این چیزها گاهی توی آثارم سرک می‌کشند. مثلاً کاراکتر و مشخصات ظاهری آن مهتری را که در رمان «چاه بابل» آورده‌ام دقیقاً از همین ژرار، صاحب کافه، گرفته‌ام. دیشب، پس از یک سالی قهر با تیم محبوب «المپیک مارسی»، رفته بودم بازی‌اش با پارک سن ژرمن را ببینم،

چه نیکوست پس از دو سال، اتاق خویش را مرتب گردانیم که بسی عتیقه‌جات در آن یافت می‌شود و برخی چندان ما را بر سر ذوق می‌آورند که چندین روز من باب تجدید خاطرات هر کدام سپری می‌کنیم. بی‌جهت نیست هر بار ما خانه‌تکانی آغاز کردیم، شش ماهی به طول انجامیده است! امروز هم بانو صبا ما را از راه بدر کرد و به دانش‌سرای نرفتم. دیروز هم خاله فهیمه ما را به سینما کشاند و از دانش‌سرای بازماندیم. حال آن‌که خودمان هم، کلاس‌هایمان را یک در میان تعطیل می‌کنیم بلکه کمبود خواب چند ساله‌مان برطرف آید. البت اگر خانم والده بگذارند. وقتی کم می‌خواهیم، گوید مریض می‌شوی، لیکن وقتی زیاد می‌خواهیم، گوید به حتم مریض گشته‌ای...!

ای دل غافل که چه بسیار کار داریم و از همه دشوارتر آن‌که باید به سرینه شویم... آخر این چه عذابی است بر بنی‌بشر نازل گشته است...؟
(از وبلاگ شلمن)

کافه‌ی اعماق اجتماع

دیشب رفته بودم کافه‌ی «اعماق اجتماع» این اسم را من رویش گذاشته‌ام، اسم اصلی‌اش کافه‌ی فیشر است؛ از معدود کافه‌های پاریس که وقتی وارد می‌شوید همه با شما سلام علیک می‌کنند و حتا دست می‌دهند. یک تلویزیون بزرگ دارد که به خاطرش، وقت‌هایی که مسابقه‌ی فوتبال هست، غلغله می‌شود. آخر، مسابقات باشگاهی را کانالی نشان می‌دهد که پولی است، باید مشترک بشوید. صاحب کافه هیكلی لاتی دارد و تمام تنش خالکوبی است. زنش هم که پایه‌پای او پشت پیشخوان کار می‌کند کمی خل‌وضع است. پسر ۱۸ ساله‌ی این زوج هم که خل‌تر از مادر است و تازه چشم‌هایش هم چپ است، مثل یک گربه‌ی یتیم دائماً آن‌جا ولو است. مشتری‌ها اغلب کارگرد؛ بیشتر الجزایری و مراکشی؛ تک و توکی هم فرانسوی. هر وقت به آن‌جا می‌روم بدترین و کثیف‌ترین لباس‌هایم را

دلم تنگه

چی کار کنم هی می‌خوام هیچ چی نگم ولی نمی‌شه. دلم تنگه. دلم برای همه‌ی چیزهای خوب و حتا بدی که داشتیم تنگه. اصلاً همین که پام رو از در فرودگاه گذاشتم بیرون سردم شد...

دلم برای موش‌های توی جوی کنار خیابون تنگه. راستی هنوز هم موش‌های خیابون‌های تهرون اندازه‌ی خرس‌ان؟ یا بزرگ‌تر شده‌ان؟
دلم برای ماشین‌هایی که توی پیاده‌رو جولان می‌دادن و اگه به راننده‌شون اعتراض می‌کردیم، به‌مون تیراندازی می‌کرد، تنگه. دلم برای اون شبی که توی اخبار ۱۰:۳۰ شنیدیم که از فرداش آب آشامیدنی حیره‌بندی می‌شه و باید کارت هوشمند آب بگیریم، تنگه. راستی هنوز هم توی صف آب‌خوری‌های محلی، قتل و خونریزی راه می‌افته؟ دلم برای گورهای دسته‌جمعی وسط شهر تنگه. بیشتر از همه دلم برای بی‌اعتنایی معروفتون به سرنوشت دسته‌جمعی‌تون تنگه. هرچند که از وقتی رسیده‌ایم این‌جا، می‌بینم که ما (شما) واقعاً نسبت به سرنوشت جمعی‌تون بی‌اعتنا بودیم (هستین). خودم همین الان که مقاله از جرو سالمپست ترجمه کرده‌ام. می‌ذارمش همین‌جا؛ بخونیدش. راجع به شتاب معکوس تکاملی‌ایه که به خزانه‌ی ژنتیکی ملت‌های رقیب / دشمن خودشون اعمال می‌کنند. می‌دونید اگه این طرح عملی بشه، چه اتفاقی می‌افته؟ مثلاً ۵-۶ نسل بعد، بهره‌ی هوشی متوسط مردم ایران معادل هوش نئاندرتال‌ها خواهد بود! (حالا نه این‌که همین حالا خیلی بیشتره!)

می‌ترسم. واقعاً می‌ترسم. من که جز ترجمه‌ی این نوشته‌ها و هشدار دادن کار دیگه‌ای ازم برنمی‌آد. ولی واقعاً عجیبه این همه بی‌اعتنایی به ملت به سرنوشت خودش. یه طرحی، اعتراضی، چیزی. می‌گید در داخل سرکوب هست و خفقان و اطلاع‌رسانی معیوب و پر از دروغ؟ باشه. اگر اعتراض در داخل مشکله، دیگه حداقل می‌تونید به سازمان‌ها و ارگان‌های

این تیم و سرپرست قبلی و فعلی‌اش برنار تایی به نوعی برای من تصویر ژنتیکی فرانسه‌ی دهه‌ی نود هستد. این را برای توجیه نمی‌گویم. علاقه‌ی دیوانه‌وار من به فوتبال برمی‌گردد به دوران کودکی. سی و پنج سال است که هیچ جام جانی را از دست نداده‌ام. نکته این‌جاست که تا سال‌های سال مجبور بوده‌ام این علاقه را از دوستان ادیب و هنرمندم پنهان کنم. آخر در آن سال‌ها، و در فضای روشنفکری ایران، روشنفکر و هنرمند مشخصات کلیشه‌ای خاصی داشت. و اگرچه من هرگز به این کلیشه‌ها تن نمی‌دادم، اما جرئت ابراز هویت فردی خودم را هم نداشتم. نخستین ضربه‌ی رهایی‌بخش وقتی فرود آمد، (حدود سال‌های ۱۳۵۳) که دریافتم نمایشنامه‌نویس اطریشی مورد علاقه‌ام پیتر هانتکه هم دیوانه‌ی فوتبال است. با آمدن به فرانسه متوجه شدم چقدر زیاد است تعداد این‌گونه هنرمندان، همزمان با جام جهانی ۹۸ که در فرانسه برگزار شد، تأثر ژرار فلیپ با همکاری وزارت فرهنگ و یکی دو جای دیگر تصمیم گرفت که از هر کشور شرکت‌کننده در جام جهانی، یک نمایشنامه را انتخاب کند و به صورت «میزان اسپاس» توسط هنرپیشگان و کارگردانان فرانسوی روی صحنه بیاورد. البته عربستان و چند کشور دیگر که یا تأثر نداشتند، یا تأثر عقب‌مانده‌ای داشتند، کنار گذاشته شدند. از ایران پانزده نمایشنامه رسیده بود که هیأت داوران نمایشنامه‌ی «معمای ماهیار معمار» را که از کارهای شانزده سال پیش این وبلاگ صاحب است انتخاب کرد. پولش که خیلی چسبید. اما باور می‌کنید اگر بگویم شادیمن از این امر بیشتر جنبه‌ی فوتبالی داشت تا ادبی؟ حس می‌کردم من هم به نوعی در جام جهانی شرکت کرده‌ام (آخر، نخستین رؤیای من این بود که فوتبالیست بزرگی بشوم، ادبیات آمد و در همان سن چهارده سالگی همه‌ی کاسه کوزه‌هایم را به هم ریخت). بس است دیگه. بروم دوش بگیرم که کار از خفه شدن گذشته و بوی درافشانی‌های این سگ‌های هاف‌هافوی کافه‌ی اعماق اجتماع بدجوری دارد احساس سوسولیت مرا جریحه‌دار می‌کند.

(از وبلاگ الواح شیشه‌ای، نوشته رضا قاسمی)

درمانی کشید... خانم ب ادعا می‌کرد می‌تواند با انرژی دادن به افراد آن‌ها را زیر و زبر کند و یا بیماری‌ها و دردهای آن‌ها را تخفیف دهد و سهیل برای خانم ب توضیح داد که شراکیم به این چیزها اعتقادی ندارد و ادعا می‌کند که یک انسان خردگراست و برای اثبات حرفت باید ضرب شستی به او نشان بدهی... خانم ب هم نگاه عاقل‌اندر سفیهی توأم با کمی چاشنی تهدید به من انداخت انگار که می‌گوید "آدمت می‌کنم!" و قرار شد بعد از خوردن شام و دیدن فیلم ما را حسابی انرژی‌تپان کند و خلاصه به من ناباور نشان دهد که یک من ماست چقدر کره دارد...! حالا ما را می‌گویی توی خانه‌ی غریب کمی ترس هم برمان داشته بود و در دل گفتیم نکند واقعاً راست باشد و این خانم ب با همدستی سهیل نصفه شبی ما را سوسکی چیزی کنند و یا لااقل بیهوشمان کنند و کلیه ملیه‌هایمان را در بیاورند و ببرند بفروشند...! واقعاً جو وحشت‌انگیزی بر خانه حاکم شده بود... احساس می‌کردم نگاه‌های خانم ب و سهیل به من تغییر کرده و امشب من احتمالاً موش آزمایشگاهی مراسم انرژی‌چپانی‌شان خواهم بود... خانم ب هم نامردی نکرد و موقع انتخاب فیلم ترسناک‌ترین فیلم تاریخ سینما را انتخاب کرد... فیلم "درخشش" با بازی هولناک جک نیکلسون...! این فیلم به خودی خود از آن فیلم‌هایی است که آدم در شرایط کاملاً روتین هنگام دیدن آن پاپیون می‌کند و ای به وقتی که بخواهی نصفه شب این فیلم را در خانه‌ای غریبه که صاحب آن قرار است تا ساعاتی دیگر تو را با عالم متافیزیک ارتباط دهد ببینی...! خانم ب حین تماشای فیلم دائم به قول سهیل حرف‌های خفن خولی! می‌زد که مثلاً این‌جای زخم را می‌بینی روی دستم...؟! چند روز پیش یک بنده خدایی را داشتم بهش انرژی می‌دادم یکدفعه اور دوز کرد و افتاد به جانم و این‌جور کارها شوخی بردار نیست و ممکن است به خودت یا دیگران صدمه بزنی و امشب هم به تو توصیه می‌کنم بی‌خیال انرژی گرفتن بشوی چون اگر دچار حالت‌های هیستریک و حمله‌های عصبی بشوی حتماً باید سه چهار مرد قوی‌هیکل باشند که بتوانند کنترل کنند والا ممکن است بلایی

خارجی متوسل شید. آدرس همه‌شون توی وب هست. کافیه جست‌وجو کنید. ماها که دستمون از همه‌جا کوتاهه و جز هشدار دادن کاری ازمون بر نمی‌آد...

بیشتر و بیشتر از همه، دلم برای فحش‌هایی که بابت «بی‌اعتنایی به سرنوشت جمعی مون» از هر کس و ناکسی که پاش رسیده بود به «خارج» و فضای سیاسی - امنیتی ایران رو فراموش کرده بود، می‌خوردیم تنگه. همین‌طور برای راه‌حل‌های دستمالی‌شده و کلی‌گویی‌هاشون.

* * *

این یادداشت را نوشته بودم که شبِ فردای رسیدنم به «خارج» publishش کنم. طاقت نیاوردم؛ هم الان این کار را کردم.

(از وبلاگ neutrino)

عجب شبی بود دیشب...!

سر شب سهیل آمد این‌جا و تازه نشسته بودیم و به اصطلاح هنوز کونمان درست و حسابی گرم نشده بود که موبایل سهیل زنگ زد... خانم ب دوست سهیل بود... این خانم ب یک خانوم خوشگل و نسبتاً محترمی است که شاید وصفش را در وبلاگ سهیل خوانده باشید... این خانوم حدوداً سی و سه ساله است و گرچه شغل اصلی‌اش بیزینس است و برای خود شرکت و تشکیلاتی دارد اما کار جانبی و به نوعی سرگرمی‌اش انرژی درمانی و کارهای متافیزیکی است و بعضاً با هماهنگی با بیمارستان‌ها و مراکز پزشکی کارهای درمانی نیز انجام می‌دهد... خلاصه قرار شد با سهیل کاسه کوزه‌مان را جمع کنیم و برویم خانه خانم ب و به اصطلاح دور هم باشیم و شامی بخوریم و فیلمی ببینیم...!

خانه خانم ب یک آپارتمان نقلی بود در یکی از فرعی‌های خیابان جردن... خانم ب را قبلاً یکی دو بار دیده بودم و بعد از سلام و تعارفات اولیه نشستیم و از هر دری حرف زدیم تا این‌که بحث به متافیزیک و انرژی

چشم‌هایم بسته بود... بعد از یکی دو دقیقه به من گفت چیزی احساس نمی‌کنی؟ من هم با کمال وقاحت گفتم نه...! چون واقعاً چیزی احساس نمی‌کردم... خانم ب بعد به سراغ سهیل رفت و ندیدم و نمی‌دانم با او چه‌ها کرد و بعد از چند دقیقه که از سهیل پرسید چیزی احساس نمی‌کنی سهیل گفت نمی‌دانم در ناحیه فلان جا و فلان جایم درد دارم...! من آن موقع فکر می‌کردم این سهیل یا دارد فیلم بازی می‌کند و یا این‌که واقعاً دارد زامبی می‌شود...!

بعد دوباره خانم ب به سوی من آمد... این بار دستش را احساس می‌کردم که با موهای سرم در تماس بود انگار که بخواهد دو دستی بزند توی سر من...! ولی من همچنان هیچ تغییری را احساس نمی‌کردم... خانم ب از من خواست کوچک‌ترین احساس‌هایی که دارم را هم گزارش کنم... البته راستش من زیاد رویم نشد... چون یک بادی توی دلم از سر شام پیچیده بود که فکر می‌کردم کم‌کم طاقت ضبطش را دارم از کف می‌دهم...! اما در مورد آن حرفی نزد... کمی هم پایم از نشستن بی‌حرکت روی مبل خواب رفته بود که آن را هم مسکوت گذاشتم... چون به هر حال من منتظر تغییرات خیلی مشهودتری از چنین امور پیش‌پاافتاده‌ای بودم... خانم ب که دید من نم پس نمی‌دهم با یک خنده‌ی مودبانه‌ای گفت که «هنوز باید خیس بخوری...» دقیقاً این جمله را به همین نحو ادا کرد و باز رفت به سراغ سهیل... راستش من دیگر می‌ترسیدم چشم‌هایم را باز کنم... این سهیل بس که گزارش از احساس درد در قسمت‌های مختلف بدنش می‌داد حتم داشتم اگر چشم باز کنم با یک موجود دگردیسی شده به سبک فیلم‌های ترسناک هالیوودی مواجه خواهم شد و یا لاقل می‌دیدم که سهیل با یک جفت دندان دراکولایی روی مبل نشسته است...! خانم ب باز آخر که به سراغ من آمد فکر کنم دیگر تمام نیروی جادویییش را به کار گرفت چون خوب که به فعل و انفعالات درون بدنم دقیق شدم احساس کردم کمی هم جیش دارم...! ولی باز هم رویم نشد چنین موردی را گزارش کنم و در جواب خانم ب که مصرانه از

سر خودت یا ما بیاوری... من هم که این حرف‌ها توی کتم نمی‌رفت گفتم شده سهیل با چاقو بالای سر من بایستد باید همین امشب من این نیروی متافیزیکی را تجربه کنم و من هم نوشته می‌دهم و امضا می‌کنم که خونم پای خودم است و اگر یکدفعه زامبی شدم!! سهیل می‌تواند با چاقو من را بزند...!

آنقدر خانم ب با اطمینان از انرژی دادن و متافیزیک صحبت می‌کرد که کم‌کم من هم داشت باورم می‌شد و هر وقت خانم ب می‌رفت مثلاً نسکافه‌ای چیزی بیاورد من به سهیل با ایما و اشاره می‌گفتم جان سهیل خودت چنین چیزی را تجربه کرده‌ای؟ و آیا راست است؟ و سهیل هم خیلی قاطعانه می‌گفت که واقعاً چیزهایی هست و من همیشه موقع انرژی گرفتن در فلان جایم احساس درد می‌کنم و نمی‌دانم آپاندیسم عود می‌کند و فتم باد می‌کند و قس علی‌هذا...!

خب حق بدهید که من در چنین جوی و بعد از این بمباران سنگین روانی کمی در باورهایم مبنی بر نفی متافیزیک متزلزل شوم و خودم را در نقطه‌ی عطف بزرگ زندگی‌ام ببینم...! در دستران ندهم... فیلم هم تمام شد و حوالی نیمه‌شب بالاخره مراسم انرژی‌تپانی آغاز شد... خانم ب از من خواست که آرام روی صندلی‌ام بنشینم و چشم‌هایم را ببندم و البته قبلش از من پرسید دوست داری دهنده باشی یا گیرنده... از آن جا که نمی‌دانستم چه اتفاقی قرار است بیافتد و در ذهنم هر اتفاقی را مدنظر قرار می‌دادم ترجیح دادم احتیاط کرده و علی‌الحساب دهنده نباشم... ما که شانس نداریم... گفتم اگر یوقت چشم باز کنم و سهیل را در حال هتک حرمت!! خود ببینم دستم به جایی بند نیست و خانم ب هم می‌گوید خودت گفتی که می‌خواهی دهنده باشی...! به هر حال این‌طور بود که سهیل دهنده شد و من گیرنده... سهیل هم به فاصله کمی از من روی صندلی نشست و چشم‌هایش را بست... خانم ب بعد از کمی اس‌ام‌اس‌بازی اول به سراغ من آمد... عطر تنش را کاملاً حس می‌کردم که نزدیک من ایستاده است ولی نمی‌دیدم چه کار می‌کند چون

پدیده‌ای جواب نداد... حالا یا من آدم نرمالی نیستم و نیاز به این دارم که بیشتر رویم کار شود و یا این‌که چنین نیرویی اصلاً وجود خارجی ندارد و صرفاً یک تلقین درونیست که باعث می‌شود بعضاً احساس کنیم که در ما تغییراتی در حال حادث شدن است! به هر حال برای سهیل و دوست نازنیش بهترین آرزوها را دارم...!)

(از وبلاگ شراگیم)

اشکان، پسر هشت ساله!!

اشکان ۸ سالشه و با پدر و مادر و برادر بزرگ‌ترش در خونه دیوار به دیوار خونه من زندگی می‌کنن. پدر و مادر اشکان ۳ سال پیش از ایران به امریکا اومدن. پدر اشکان توی ایران زندگی نسبتاً خوبی داشته. مادر اشکان سه سال از پدر اشکان کوچیک‌تره و با پدر اشکان توی راه مدرسه آشنا شده و با هم عروسی کرده‌اند. چند وقت پیش که تولد هشت سالگی اشکان بود. براش کیک شکلاتی خریده بودند. هرچند اشکان از کیک میوه‌ای بیشتر خوشش میاد. زن عموی اشکان هم برای تولد اشکان اومده بود و پنجاه دلار پول نقد بهش داد. زن عموی اشکان اون شب همون لباس سیاه بلنده رو پوشیده بود. عموی اشکان از همون اول می‌گفت که اون لباس، ۱۸۰ دلار نمی‌ارزه، ولی زن عموی اشکان گوشش بدهکار نبود و بالاخره لباس رو خرید! عموی اشکان خیلی وضع مالیش خوب نیست. مخصوصاً که تازگی‌ها هم با شریکش به هم زده. آقا ناصر، شریک عموی اشکان، با عموی اشکان یه لبنیاتی داشتن که درآمد چندانی نداشت. آقا ناصر هم تصمیم گرفت که از اون کار بزنه بیرون و با برادر زنش ماشین خرید و فروش کنه. ولی از همه اینا بگذریم، قضیه همکلاسی دختر همسایه‌ی برادرزن شریک عموی اشکان (!) که توی ایران زندگی می‌کنه و بالاخره خواستگار پیدا کرده، از همه این‌ها مفصل‌تره!

من می‌خواست حتا کوچک‌ترین احساس‌هایم را بیان کنم گفتم که هیچ احساس قابل عرضی ندارم... من واقعاً نمی‌دانم چرا بدن سهیل برخلاف من که مثل یک گونی سیب‌زمینی روی میل افتاده بودم و هیچ ارتباطی با هاله انرژی برقرار نمی‌کردم به این آزمایشات جواب مثبت می‌داد و حداقل نشانه‌های درد در نقاط مختلف بدنش ظاهر می‌شد... یک حدسی که زدم (و خدا من را ببخشد) این بود که این خانم ب از سادگی و شیدایی این سهیل ما سوءاستفاده می‌کند و هر از گاهی که به سمتش می‌رود یک جایی از بدنش را فشارکی می‌دهد یا نیشگونی می‌گیرد و سهیل هم طبیعتاً از آن‌جا که پسر فوق‌العاده ساده‌ای است و مثل تخم چشمش به خانم ب اعتماد دارد این‌ها را می‌گذارد به حساب دردهای متافیزیکی...!

به هر حال بعد از حدود بیست دقیقه کلنجار رفتن خانم ب با گفتن این‌که گیرنده‌های من قفل شده‌اند (یا یک چیزی شبیه این) پایان مراسم را اعلام کرد و من با ترس و لرز چشم‌هایم را باز کردم و خوشبختانه برخلاف انتظارم سهیل تغییر زیادی نکرده بود...! البته خانم ب گفت آدم‌هایی مثل من باید یک دوره مقدماتی را بگذرانند که نمی‌دانم چیپیشان باز بشود و بشود هاله انرژی را راحت‌تر به آن‌ها منتقل کرد و قرار شد در فرصتی دیگر روی من بیشتر کار کند تا آماده‌ی پذیرش هاله انرژی بشوم...!

علی‌ایحال من که چشمم آب نمی‌خورد... اما واقعاً شب خوبی بود... نمی‌دانم خانم ب این‌جا را می‌خواند و کلاً اهل اینترنت‌گردی هست یا نه... امیدوارم اگر این‌ها را می‌خواند از این‌که من جسارت کرده و وقایع دیشب را مطایبه‌آمیز نوشتم از من دلخور نشود... این خانم ب ی نازنین قطعاً توانایی‌های زیادی دارد... دختری در سن و سال او که بدون کمک دیگران و به تنهایی از صفر شروع کرده و به همه چیز رسیده است (حداقل از نظر مادی) حتماً انسان با قابلیت و فوق‌العاده‌ای است...! من در مورد انرژی‌درمانی چیز زیادی نمی‌دانم... نه می‌توانم بگویم خرافات است و نه می‌توانم قبول کنم که علم است... چیزی که مسلم است بر روی من چنین

دردسری در راه است... رفتند و مناقضه‌ای را شرکت کردند و برنده هم شدند... پروژه‌ای گرفتند آن‌سوی مشهد... ما کجاییم؟ این‌سوی تهران... رئیس گفت: پسر... فهمیدم که دیر شده... رئیس گفت: پسر... تو از امروز کارشناس کنترل پروژه این پروژه‌ای... فهمیدم که واقعاً خیلی دیر شده و من در دردسرم... گفت: پژو ۴۰۵ دوست داری؟ شادان گفتم: آری... گفت: پس هر هفته سه‌شنبه‌ها صبح می‌روی مشهد به پروژه سر می‌زنی و شب‌ها برمی‌گردی... گفتم: در این صورت برایم پژو ۴۰۵ را می‌خرید؟... گفت خیر جانم... پژوی ۴۰۵ تو را از فرودگاه به کارگاه می‌برد...

اولین سه‌شنبه ساعت ۳ صبح، ساعت مثل صوراسرافیل، من مرده در رختخواب را به زور جهنم و بهشت و مشهد و پروژه بیدار کرد... صورتم را شستم و نشستم... ساکم را مثل بره‌ای زیر بغل زدم... از زیر قرآنی رد شدم و صدای آبی را پشت سرم شنیدم... پیکانی دم در منتظرم بود... در خیابان‌ها سگ بود...؟ نبود... من و راننده و دیگر هیچ...

دخترکی پشت بلندگوی فرودگاه با لوندی و دلبری از تأخیر این پرواز می‌گفت و آن پرواز... دستی شانهم را خطاب کرد... برگشتم تا فحشی بدهم... دیدم «مهندس» است... مدیر پروژه... مثل آدم بیوست‌گرفته‌ای، زوری زدم و لبخندی تحویلش دادم... کارت پرواز گرفتیم و در سالن انتظار، انتظار را شروع کردیم... یک ساعت... دو ساعت... سه ساعت... مردمان مثل مردگان قبل از قیامت، هر کس یک صندلی گرفته بود و چرت می‌زنند...

همان زن لوند این‌بار از پشت بلندگو مثل همان روزی که پشت سفره عقد «بله» را پرانده بود، گفت: مسافرین عزیز پرواز شماره ۲۳۴ به مقصد مشهد... گفته و نگفته همان مردمان مرده بر روی صندلی، مثل «زامبی»‌های خروشان، رم کردند و در خروج را برای سوار شدن نشانه گرفتند...

اتوبوسی ما را به هواپیمایی که کمی بزرگ‌تر از خودش بود رساند... تعظیم عظیمی کردیم تا از در هواپیما رد بشویم... مثل خرچنگ کج راه رفتیم

اشکان ۸ سالشه و با پدر و مادر و برادر بزرگترش در خونه دیوار به دیوار خونه من زندگی می‌کنن. من نه همکلاسی دختر همسایه‌ی برادرزن شریک عمومی اشکان رو می‌شناسم، نه پدر و مادر اشکان رو، نه حتا خود اشکان رو!! همچین آرزوی قلبی هم ندارم که این خونواده و قوم و خویشاشون رو بشناسم! تنها آرزویی که دارم اینه که مامان اشکان موقع صحبت کردن پای تلفن، آروم‌تر حرف بزنه و مراعات حال در و همسایه رو هم بکنه!!!

(از وبلاگ پیام چرندیاتی)

رفته بودم میوه بخرم، حتماً خبر دارید امسال چقدر میوه گرون شده. از آقای میوه‌فروش که نسبتاً چاق و شکم‌کنده بود با سیبل‌های بناگوش در رفته، پرسیدم:

- ببخشید این گلابی‌ها کیلو چنده؟

- کیلو ۲۰۰۰ تومان.

- ببخشید من دیشب ازتون پرسیدم گفتید ۱۵۰۰ تومان!

میوه‌فروش با لحنی عصبانی و بی‌تربیتی جواب داد:

- آجی من هم تا دیشب دختر بود!

من هم بی‌اختیار جواب دادم:

- خب حالا این درسته که خسارتش رو از ما بگیري!

گفتن این جمله همان و دست به یقه شدن با میوه‌فروش همان...! نزدیک بود سرمو بندازه لب جوی آب و گوش تا گوش ببره... البته با وساطت مردم قائله ختم شد! ولی آخرش ما علت گرونی رو ملتفت نشدیم!!

(از وبلاگ آشپزباشی)

آقای مهندس

هندوانه را دوست دارم... اما وقتی آن را زیر بغلم جا می‌دهند، می‌دانم که

پیش می‌روم...

هوس «مهندس» سر باز می‌کند که ضریح را بگیرد... از من نظر نمی‌خواهد... پشت گردنم را دوستانه می‌گیرد و مثل نوک پیکانی مرا به سمت ضریح نشانه می‌رود و راه می‌افتد... صورتم راه دو نفرمان را باز می‌کند... اول کتف و شانه مردم را حس می‌کردم... انتهای راه، باسن و پاهای آن‌ها... در آخر هم با فلز سرد ضریح یکی شدم و مهندس کماکان فشار می‌داد... در آخر که فهمید بیشتر رفتن محال است، مرا به حال خودم رها کرد... نمی‌دانم من ضریح را گرفته بودم یا ضریح مرا...

ساعت ده و نیم فرودگاه... خسته بودم... خواب را می‌خریدم... گرد کارگاه رو سرم و نقش ضریح زیر چشمم... سوار هواپیما شدیم... پرواز... تکان... افتادن در تمام چاله‌ای هوایی و آمدن غذای ظهر در دهانمان... فرودی به سلامت... و کیسه‌ای نذر و نیاز برای رسیدن به خاک... خداحافظی می‌کنم...

تاکسی می‌گیرم... قلم و کاغذی درمی‌آورم و می‌نویسم:

به نام خدا... بدین وسیله این‌جانب... فرزند... استعفای خود را اعلام نموده و...

(از وبلاگ گپ و چای)

آخ اگه بارون بزنه

بارونو دوست دارم هنوز چون جیگرو حال می‌آره! مردم چه مهربون می‌شن وقتی که بارون می‌باره...

دیروز بعد از افطار خواستم کمی پیاده‌روی کنم و مختصری هم هوا بخورم که هوا طوفانی شد و باران تندی گرفت. اما من بی‌خیال باد و باران مشغول قدم‌زدن بودم و زیر لب برای خودم می‌خواندم: بارونو دوست دارم هنوز چون تو رو یادم میاره که ناگهان صدای ضعیف‌ای حواسم را کاملاً پرت کرد:

تا از راهرو عبور کنیم... بر روی صندلی‌هایی به عرض یک توالی فرنگی نشستیم... زانوهایم را تا امروز این قدر از نزدیک ندیده بودم...

نود مسافر را کنار هم به ظرافت چیدند... هواپیما خرامان خرامان شروع به خزیدن می‌کند تا به اول باند برسد... بعد تند... تندتر... هواپیما از حرکتش می‌لرزد و ما هم از ترسمان... چند دقیقه با جاذبه گلاویز است... اما پیروز میدان هواپیماست و نفس ما که از حبس سینه فرار می‌کند...

تهران زیر پایمان سرفه می‌کند از دود... و میدان آزادی مثل تیر و کمانی سروته در حال کوچک شدن... چشم‌هایم سنگین می‌شود... می‌خوابم... چیزی با شدت به پایم کوفته می‌شود... «مهندس» است که میز را برایم باز کرده است... دخترکی با فرغونی شکل صبحانه آورده است... می‌گوید: شرمنده می‌خورید؟ کالباس داریم و تخم‌مرغ... می‌گویم کالباس... می‌گوید: شرمنده تمام شده... و تخم‌مرغ را روی میز می‌گذارد... بوی دموکراسی از تخم‌مرغ بلند می‌شود...

هواپیما صداهاى عجیبی می‌کند... کارهای عجیبی هم می‌کند... تمام صلوات‌های مقروض خودم را یک جا در آسمان ختم می‌کنم...

بالای باند فرودیم... یکی از لنگ‌های هواپیما روی زمین و دیگری در هوا که مردم کمربندها را باز می‌کنند و چمدان‌هایشان را بیرون می‌کشند... کسی تذکر ایمنی را حتا به وسایل بقای نسل خودش هم حواله نمی‌دهد...

پژو ۴۰۵ ما را به کارگاه می‌برد... تهدید می‌کنیم... تهدید می‌کنند... داد می‌زنیم... داد می‌زنند... یقه می‌گیریم... یقه می‌گیرند... دعوا می‌کنیم... دعوا می‌کنند... در آخر هم بعد از ظهر روی همدیگر را می‌بوسیم و سروته می‌کنیم و به مشهد باز می‌گردیم...

ساعت ۷ عصر مشهد... «مهندس» می‌گوید برویم زیارت... نایی برای مخالفت نیست... به دعا هم برای سالم برگشتن نیاز دارم... پس می‌رویم... حرم شلوغ است... من شلوغ... «مهندس» مثل کشتی یخ‌شکنی، یخ مردم را می‌شکند و در آن‌ها فرو می‌رود... من هم در خلأ پشت سرش جا گرفته‌ام و

حرفای دو نفر که در میز کناری به غذا خوردن مشغولند، گوش می‌دهد:

- عید چه کار کردی؟

- عید که بابا خیلی خوش گذشت! مصطفی زنگ زد گفت بیا کیش. منم گفتم خرجم زیاد میشه، پول هواپیما رو حساب کرد چهار، پنج روز اون جا بودم. دویست، سیصد تومن خرجم کرد.

- خوش به حالت پس حسابی حال کردی.

- آره هفته پیش هم با چند تا همکارا یه مأموریت! رفته بودیم رامسر. حسابی خوب بود.

- راستی کفشت چقدر به پات میاد. مبارکه، چند گرفتی؟

- من که پول بالا این چیزا نمیدم. امیر دیروز زنگ زد. بچه با محبتیه! گفت بیا یه سر این جا. گفتم خودم که کار دارم یکی از آشناها رو می‌فرستم. گفت نه خودت بیا کار واجبییت دارم!! منم رفتم دیدم دو جفت کفش از ترکیه برام سوخت آورده.

- بابا دمت گرم. ببینم اوضاع چطوره؟ پس اندازم می‌کنی؟

- آره هر چی در میارم دوسومشو می‌ذارم کنار. ما که بیمه نداریم!؟

- آره به خدا. من خر که مثل تو عقل معاش نداشتم الان آویزون بچام شده‌ام.

- ببین این یارو میز بغلیه چشمه؟ زوم کرده رو ما!!

- آره والله! مرتیکه ندید بدید!!

کی؟... این یارو گوشه‌گیر ندید بدیده؟! آره؟!!!!

(از وبلاگ گوشه‌گیر)

این مکالمه کاملاً واقعی است و طی همین چند روز قبل اتفاق افتاده

بخونید

آقا ببخشید میشه این کارت را برای من پرس خشک بکنید؟

نه آقا این کارت‌ها را که پرس نمی‌کنند!

- آقا من با جوب خیلی فاصله دارم؟

صدا از پشت سر می‌آمد. برگشتم و دیدم آن نوای ملکوتی متعلق به خانوم محترمی است که داخل خودروی پرایدش نشسته و از بنده حقیر کمک می‌خواهد. می‌خواست با ماشین از کوچه وارد خیابان شود که ظاهراً نمی‌توانست و باید کسی کمکش می‌کرد. من هم که عشق کمک و فداکاری و یاری رساندن به همنوع دارم بلافاصله راهنمایش کردم. وقتی که کمک من به ایشان تمام شد نوبت او بود که کمک کند. پس با لحن محترمانه‌ای گفت: بنده خدا تو که حسابی خیس شدی. مسیرت کجاست؟ من می‌رسونمت.

جواب دادم: خیلی ممنون. همین‌جوری بی‌هدف دارم توی خیابونا می‌چرخم. او هم خیلی راحت گفت: پس بیا بشین دوتایی با ماشین بچرخیم. چون منم هیچ هدفی ندارم!

بنده چشم و دل پاک و آفتاب مهتاب ندیده که تا به حال با جنس لطیف نه مصاحبتی داشته‌ام و نه مجالستی! احساس کردم که در شرف اغفال شدن قرار گرفته‌ام. بنابراین ابتدا کمی سرخ و سفید شده و بعد خطاب به ایشان گفتم: شما لطف داری ولی من الان حس و حالشو ندارم!

دقایقی به اصرار ایشان و انکار بنده گذشت تا این‌که دیدم از کیفیت خودکار و کاغذی برداشت و چیزی نوشت و به من داد و گفت: من شهلا هستم. اینم شماره همراه منه. دوست دارم لطف امشب‌تونو جبران کنم. خوشحال می‌شم تماس بگیرید!

نتیجه‌گیری اخلاقی: سعی کنید در روزهای بارانی به خانم‌های تنها کمک کنید.

(از وبلاگ حزب جوانان زیر آفتاب نوشته نادر جدیدی)

گفت‌وگو

خارجی / روز / محوطه جلویی یک ساندویچی در ستارخان گوشه‌گیر در حالی که به ظاهر! مشغول خوردن یک هات‌داگ است به

وقتی امروز برای شرکت در تجمع روز دانشجو تو دانشگاه تهران (اوم واسه یه اولین بار) از در دانشگاه تهران نتونستم وارد بشم مثل گربه! از نرده‌های دانشگاه رفتم بالا... وقتی رسیدم بالا تازه فهمیدم چه گهی خوردم! موندم رو هوا بالای یه ارتفاع ۳ متری! در اون لحظه فقط به آزادی فکر می‌کردم... فکر می‌کردم اگه برم تو، آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و این چرت و پرتا!!! تو ایران برقرار می‌شه واسه همین از اون بالا پریدم پایین... اما الان فکر می‌کنم که چطوری دو سه هفته این پای لنگو تحمل کنم... (از وبلاگ بادمجان)

جایزه، جایزه، جایزه

آیا در جست‌وجوی یک پول هنگفت هستید؟ آیا می‌خواهید ازدواج کنید ولی سرمایه‌ای ندارید؟ آیا کمپانی‌تان ورشکست شده است؟ آیا زیر بار قرض له شده‌اید؟ بیایید و دوربین دیجیتال من را فیلم کنید و ۱۰ دلار کانادا جایزه بگیرید. تازه الان ارزش دلار کانادا خیلی هم بالا رفته. مثکه خوبی به ما نیومده! چند روز پیش توی این راهروهای بیرون سالن سینما دیدم دختری وایساده تبلیغ می‌کنه بیاین برای سرطان سینه کمک کنین. بعد چون دختره خوشگل بود نیرویی مغناطیستی - الکتریکی - عاطفی - فیزیکی من رو به سمتش جذب کرد و ناچار برای این‌که کم نیارم به دعوتش لیبیک گفتم و در این عالم بی‌پولی، سه دلار هزینه کردم برای سرطان سینه. بعد از جوابش دختره یه چیزی بهم داد که هنوزم نمی‌دونم به چه دردی می‌خوره. خلاصه در حالی که احساس نیکی می‌کردم و به خودم می‌گفتم تو نیکی می‌کن و در دجله انداز، که ایزد در بیابانت دهد باز، فرداش به طور مشکوکی یکی از پین‌های دوربین دیجیتال تازه‌ام کج شد (دیگه نمی‌دونم چه جوری کج شد!) هر چی فکر کردم نفهمیدم چرا در جواب اون کار، این کار رو کرد. فکر می‌کنم می‌خواست بگه: مرتیکه می‌خواهی کمک کنی به جای این‌که بری

برای چی؟

مرد حسابی این کارت عابر بانکه، این را باید بگذاری تو دستگاه پول بگیری

یعنی همیشه هم پرس کرد هم پول گرفت؟

اگر پرس بکنی که دیگه دستگاه بهت پول نمیده

خب حالا من چکار کنم این کارته خراب نشه؟

مگه بانک باهاتش یه کیف بهت نداد؟ بگذارش تو همون کیفه خراب نمیشه

خب یعنی اصلاً نباید این کارت‌ها را پرس کرد؟

مرد حسابی گیر آوردی مارو!

نه به خدا شوخی نمی‌کنم، خب بلد نیستم، یعنی چون بلد نیستم باید برم بمیرم؟!

-نه آقا نباید پرس بکنی، برو بگذار ما به کارمون برسیم...

* * *

لذتی که در انتقام هست در عفونیست

کارم گیر یه بنده خدایی افتاده بود چندین بار بهش زنگ زدم یا گوشی را جواب نمی‌داد یا می‌گفت بگید نیستم و آخر سر که خانمش هم گفت هستش پیغام داد که دستم بنده و بگید چند دقیقه بعد زنگ بزنه. دیگه بهش زنگ نزدم به یه هفته نکشید که طرف کارش به من گیر افتاد، در عرض ۵ ساعت ۸ بار به خونه و موبایل زنگ زد و گوشی را جواب ندادم یا گفتم بگید نیستش، تازه فهمیدم لذتی که در انتقام هست در عفو نیست!

(از وبلاگ لحظه (تر اشیدم...پرستیدم...شکستم)

فعالیت سیاسی

امروز سیاسی‌ترین فعالیت عمرمو انجام دادم!

سرطان سینه زن‌ها پول بدی برای سرطان پروستات مردها پول بده! پسره جلف چشم چرون!

(از وبلاگ انبوهی گفتمان)

موقع اون رسیده که خودم رو معرفی کنم. نمی‌دونم این چه عادت بدیه که هر کسی فکر می‌کنه خیلی آدم مهمیه و باید حتماً خود رو معرفی کنه. پس برای این‌که این رسم غلط از بین بره، من خودم رو معرفی نمی‌کنم. می‌رسیم به نام این وبلاگ. من متوجه نمی‌شم که چرا هر کسی باید برای هر کاری که می‌کنه، دلیل داشته باشد. من رفتم توی این سایت (خدا بگم این مایکروسافت رو چی کار نکنه؛ از بس «ی» نوشته و پاک کردم داره حالم بد میشه!) دیدم خیلی خوبه. البته می‌دونید، که خیلی‌ها براشون چیزهای مجانی همیشه خوب حساب میشه و من هم با این‌که جزو اون دسته از آن آدم‌ها خودم رو به حساب نمی‌آرم، دوستانم من رو در همون دسته جای میدن. بنابراین فرصت رو مغتنم شمردم و «یوزر» و «پسوردی» آفریدم و خودم رو بی‌خود قاطی کردم. یه جا از من پرسید که اسم وبلاگ رو چی می‌خوام بذارم. من هم همین جوری گفتم «لامپ»! نمی‌دونم چرا اون لحظه این کلمه به ذهنم اومد. به هر حال، بعدش خیلی پشیمون شدم. فکر کردم این همه اسم قشنگ هست مثل: «سردبیر: خودش»، «آقای مهتاب»، «یه گاز لیموترش»، «افکار منهدم یک مرد پخش؟؟؟»، «فوق متخصص جراحی بینی»، «دایره جنایی»، «دو فوت مکعب آب حوض»، «هوو...ش!»، «وبلاگ خیلی سه»، «آب انبار» و خیلی اسمای قشنگ. چرا من این لامپ رو انتخاب کردم؟ با این حال چون حرف مرد یکیه، اسم وبلاگ رو تغییر ندادم و همانند همه ایرانی‌های دیگه که می‌دونن ممکنه حرفشون بی‌معنی باشه ولی شصتاد ساعت متوالی وقت صرف توجیه کردنش می‌کنن، نشستم یه وجه تسمیه برای این وبلاگ انتخاب کردم: «لامپ» فکر روشنایی مدرن! حالا می‌تونم بفهمم که چرا اولین کلمه‌ای که به ذهنم رسید «چراغ» نبود...

(از وبلاگ لامپ (از اولین وبلاگ‌های فارسی))

آپارتمان یا کشتی نوح؟

خلاصه این ماه مزخرف و طولانی مرداد تموم شد و با تموم شدنش تعطیلات دراز و طولانی تابستونی شرکت که ماشاءالله از تعطیلات سال نو و عید نوروز چیزی کم نداشت و یه جورایی حتا پوز اون رو هم زده بود به آخرش رسید و اگه خدا بخواد از فردا دوباره شال و کلاه می‌کنیم و می‌ریم سر کار. خیلی جالبه که توی این تقریباً بیست روز تنها چیزی که ذهن خودآگاه و ناخودآگاه من اصلاً به سمت و سوش گرایشی پیدا نکرد، همانا محیط کار و شرکت و تولید بود. من نمی‌دونم با این تعهدی که تک‌تک ما ایرانی‌ها نسبت به کارمون داریم چه جوری تا حالا این مملکت سرپا مونده؟! این همه شور و اشتیاق و علاقه برای رفتن به سر کار واقعاً وصف‌ناشدنیه عینهو بچه کلاس اولی فقط منتظریم زنگ بخوره و مدرسه تعطیل شه و بدو بدو بریم سمت خونه هامون.

توی این چند روزی که نرفتم سر کار متوجه شدم این آپارتمانی هم که ما توش زندگی می‌کنیم برخلاف اون چیزی که تا حالا تصور می‌کردم همچین آپارتمان ساکت و آرومی هم نیست. دقیقاً از ساعت ۹ صبح به بعد آپارتمان می‌شه گاوداری!

از یه خونه صدای جاز و طبل و دهل می‌آد جوری که انگاری جیبسی‌کینگ قبول زحمت کرده و اومده اون‌جا داره برنامه اجرا می‌کنه. از خونه همسایه بغلی سروصدای بچه‌ها و مادر گرامی‌شون که تا حالا فکر می‌کردم خانوم خیلی متشخصی هستش می‌آد. خانم سانتی‌مانتال با کلاس عصر گاهی که ظاهراً صبح‌ها توی همون ماهیت اصلی خودش قرار می‌گیره. چون فحش‌های چارواداری خواهر و پدر! به بچه‌های تخسش می‌ده که با شنیدن اون فحش‌ها و عربده‌ها فکر می‌کنی نبش دروازه غار و ایستادی. من فقط هیرون موندم این خانومه باربی و قلمی این نعره‌ها و عربده‌ها رو از کجاش در می‌آره؟! لامصب هر چقدر عصرها خانمه، روزها عینهو دیو تنوره می‌کشه. فکر کنم سیستم صوتی این خانم به صورت دالبی

نزدیک به ۲۰ روز سر ظهر با یه ژامبون گوشت پذیرای قدوم مبارک من بود. الان می‌تونم به خوبی ادعا کنم آدمیزاد اگه یه ماه پشت سر هم ساندویچ بخوره بدنش کرم نمی‌ذاره ولی بیشتر از یک ماه رو هنوز امتحان نکردم! به هر حال روزگار نشون داده که چه ما بریم سر کار و چه نریم به چرخشش ادامه میده. پس بهتره آق دایی رو هم بکشیم و از فردا بریم شرکت که دیگه حوصله‌مون از این همه تعطیلات سر رفت.

(از وبلاگ از پشت یک‌سوم)

من مرده‌ی این تایمرهای چراغ قرمزهای سر چهارراهی هستم. واقعاً این تایمرها انقلاب عظیمی در علم ریاضی به‌پا کردن به‌طوری که اگر ما تا حال فکر می‌کردیم قبل از عدد مثلاً ۳۷ عدد ۳۶ هستن، خیلی اشتباه فکر می‌کردیم چون قبل از عدد ۳۷، هر عددی می‌تونه باشه از جمله ۲۴، ۱۶، ۷ و حتی ۴۲! به هر حال همینکه هست! البته بگم که هفته‌ی پیش به لطف این انقلاب عظیم که این تایمرها در علم ریاضی ایجاد کردند، من داشتم یک تصادف بسیار خفن سر تقاطع خیابان دولت با بلوار کاوه می‌کردم! به این صورت که خب من اومدم از چراغ قرمز رد بشم دیدم تایمر عدد ۲۴ رو نشون می‌ده بعد ۴ متر که رفتم جلوتر، تایمره یهو از خودش حال در کرد و عدد ۰ رو نمایش داد! بعد البته من اون موقع که نفهمیدم تایمره این‌طوره. بعدش دیدم از سمت چپ تقاطع، مقادیر معتناهایی ماشین به همراه بوق و چراغ و البته الفاظ بسیار مؤدبانه دارن به طرف من میان ...! ... خب همینکه هست!

(از وبلاگ ونوس)

عاشقیت در ۲۴ ساعت!

دخترک را می‌بینی، دلت می‌ریزه پایین و بعدش شروع می‌کنی واسه خودت خیال بافتن و اون رو اونجوری تصویر می‌کنی که همیشه ایده‌آل

و از جایی شارژ می‌شه؟! این طبقه بالای سر ما هم که ماشالله بزمن به تخته انگاری از ساعت نه به بعد، در طویله رو باز می‌کنند و یه مشت گاو و گوسفند رو ول می‌کنن توی یه مرتع بدون چوپون. انگار که اومندن توی یه دشت فراخ سیزده‌بدر! همچین به صورت چهار دست و پا جفتی می‌ندازند که این روزها به همه‌شون شک کردم و تصمیم گرفتم که روزی بچه‌هاشون رو ببرم آزمایشگاه که تست کروموزم ازشون بگیرند ببینم آیا واقعاً این‌ها بچه آدمیزاد هستند یا با یابو نسبت و قرابتی دارند؟!

دقیقاً صبح‌ها خونه‌شون می‌شه باغ وحش. عرعر و ما ما و بع بع و واق واق. والله به خدا که موقع صبح که مهمون بیاد خونه آدم فکر می‌کنه ما توی گاوداری زندگی می‌کنیم. خلاصه که آپارتمان نگو، بگو کشتی نوح! البته خب این بنده خداها به هوای این‌که ما هر روز صبح زود می‌ریم سر کار ظاهراً متوجه این موضوع نشده بودند که همون موقعی که سه چهار نفری به اتفاق مادر گرامی در حال تمرین اپرای "وحوش در طبیعت" بودند آقا کیوان گل توی طبقه پایین خوابیده. به هر حال همسایه‌اند و باید تحمل‌شون کرد. فقط یادم باشه از این به بعد به امور اداری بگم یه رونوشت از برگه مرخصیم هم برای این همسایه بالایی بفرسته که اون‌ها هم در جریان باشند توی این جنگل یه کسی هم طبقه پایین خوابیده.

توی این مدت که تعطیل بودیم کار خاص و مهمی نکردم چون اصلاً قرار هم نبود کار مهمی انجام بدم. صبح‌ها تا ساعت ۹-۱۰ می‌خوابیدم و هر وقت که بیدار می‌شدم یادم می‌افتاد که آدم چقدر باید بدبخت باشه در حالی که می‌تونه تا ساعت ۱۰ صبح بخوابه اونوقت باید هر روز ساعت ۵ صبح بیدار شه و بره سر کار. هرچند فکر می‌کنم اگر تعطیلات یه هفته بیشتر ادامه داشت به مرض بستر مبتلا می‌شدم! این چند وقته دو سه تا فیلم دیدم. چند تایی از رفقای قدیمی رو ملاقات کردم. دارم یکی دو تا کتاب می‌خونم اگه تموم شد این‌جا در رابطه‌شون می‌نویسم. دیگه همین. آهان جا داره همین‌جا از ساندویچی ویدا خیابون پاسداران تشکر مخصوص کنم که

بوده برات. اونم از تو خوشش اومده و داره چپ و راست تورو تطبیق می‌ده با آرزوهایی که همیشه داشته.

شب می‌زنین با هم بیرون و حرف می‌زنین و حرف می‌زنین و حرف می‌زنین و پیتزا می‌خورین!

اگه عقلتون برسه همین‌جا باید رابطه رو قطع کنین و نزارین کش پیدا کنه. دو روز بیشتر با هم بودن به داغون شدن کاخ آرزو و خیالات نمی‌ارزه!!

(از وبلاگ خرمرگس)

سلام

«دل به نگاه اولین گشت اسیر چشم تو»

امروز که از سر کار برمی‌گشتم این را پشت یک کامیون حمل مواد سوختی خوندم. آقا من عاشق شدنم هم راننده کامیونی بوده خودم نمی‌فهمیدم!! هی این بنده خدا نریمان بهم می‌گفت ها ولی باور نمی‌کردم. بذار از اول بگم. به علت استعداد فراوانی که من داشتم حالا چه به صورت بالقوه و چه به صورت بالفعل! همون سال اول دانشگاه که بودم پتک عشق بر سرم و ساتورش بر قلبم فرود آمد. بعد از ظهر یکی از چهار تا سه‌شنبه آبان ماه بود. ساعت ۳ و آقا بنده بعد از ارتکاب جرم که همانا فرار از کلاس کامپیوتر بود کوله به پشت در حال دویدن به سمت تلفن بودم تا ضمن ارسال خبر فرارم از کلاس مژده تلپ‌شدنم را برای آخر هفته به یکی از دوستانم بدهم ... تا از خوشحالی ذوق‌مرگ بشود... نریمان تو سالن دانشکده نشسته بود رو شופاژهای بغل پاسیو و نظاره‌گر راهپیمایی عموم بود. تجهیزات نشیمنی‌اش هم که عالی... وگرنه کی می‌توانست این همه مدت رو شופاژها دوام بیاورد و راه راه نشود!! مثل همیشه آرام و خونسرد، به قول بچه خوابگاهی‌ها بی‌خیال جعفر!!! آق من هم که هول، عین آدم ندیده‌ها. (از این‌جا به بعد را مثل فیلم هندی ببینید و همه چی را Slow motion تصور کنید. با تشکر - خاتون!) من داشتم تو سالن می‌دویدم دو تا پله وسط سالن

را یکی کردم. از دور نگاهمون با هم یکی شد. من تو سه شماره محو این بچه شدم و صد البته اون هم محو من شد!! آخه کی تا حالا پسری با کله به اون گندگی دیده بود!!

اون موقع فکر کردم اون هم مثل من دچار حالت خاص شده ولی نگو داشته می‌گفته این شتره کیه این جوری عین اسب دارد وسط دانشکده می‌دود!! تمام تصاویر دور نریمان کم‌رنگ شد و خودش Bold شد، اون وسط صفحه با Font تیترا!! صداهای تو سالن گنگ و کشدار شده بود فقط و فقط خودش بود و خودش و آن نگاه آرام و بی‌تفاوت و دهن باز من که به سه سوت تا آخرین درجه ممکن بازمونده بود...!... و لبخند زد!! بچه خندید!! من خنگ بی‌تجربه هم فکر کردم به من لبخند زده نگو بغلی‌اش جوک گفته!! (آقا یک روز یک پنج حرفی رفته بود خونه یک سه حرفی...!!!)...

(از وبلاگ خاتون)

خلستان در عربستان

روز - داخلی - هتل

ندا تشریف می‌برد دستشویی. ناگهان صدای جیغ او ما را از جا می‌پراند. ما (من و خودم... آن دو تای دیگر دارند با پریا حرف می‌زنند). دوان دوان می‌رویم و داد می‌زنیم: "ندا چی شد؟" ندا می‌پرد بیرون و هراسان می‌گوید: "این‌جا آینه داره!!! (توضیح: نگاه کردن به آینه احرام را باطل می‌کند!)"

پریا: کجای کارین؟ این‌جا سوسکم داره!!! این مزخرفاتی که این می‌نویسه همه بی‌خوده جیگر... (به خاطر پارازیت اخیر معذرت می‌خواهم! از گلوآژه‌های جناب بدیع‌الحکما ذغال‌الدین مهدی بود!)

ما سعی می‌کنیم ندا را دل‌داری بدهیم: اشکالی نداره عزیزم. الان یه حوله می‌اندازم روش.

ندا (گریان و نالان): نمی‌شه! خیلی بزرگه!

می‌پریم وسط و در حالی که آستین ندا را می‌کشیم می‌فرماییم: "هی مجنونه عذرا!!!!" بانو نگاهمان می‌کند: "مجنونه؟!!!" ما: "نعم! نعم! لقد جائت الی البیت لطلب الشفای منه!!!!" ندا بمیری!! زود باش در رو!!! خدای را شکر که سرمان بر باد نرفت!!!

(از وبلاگ حکایاتی از خلستان امجدی)

مرغ تسبیح‌گوی و من خاموش

عصر جمعه ساعت ۵ به شیراز سرازیر شدیم. هوای مطبوع اردیبهشتی بود. ساعت ۸ رسیدیم قادرآباد نزدیک پاسارگاد و ۱۵۰ کیلومتری شیراز. رفتیم خونه حج ذبیح‌الله که باهامون آشنا بود. خود حج ذبیح رفته بود ابرکوه عروسی ولی اصرار اصرار که پسرانم خونه هستن برید خونه. ما هم گفتیم شام رو لوار بشیم، همون جام می‌خفیم (به کردی یعنی می‌خواهیم) پسرش با اون لهجه شیرین شیرازیش خیلی ما رو تحویل گرفت. از در خونه که وارد شدیم دو بیت شعر به دیوار بزرگ نوشته بودن که نشون می‌داد مهمون‌نوازان و از این دست مهمونا زیاد دارن: ۱. احساس غریبی مکن این‌جا که رسیدی این خانه ناچیز تعلق به تو دارد ۲. رزق با پای میهمان می‌آید از خان غیب میزبان ماست هر کس می‌شود مهمان ما

هاشم پسر حج ذبیح خیلی گرم گرفت و فکش تا ساعت ۱۱ از حرکت رفت و برگشتی با فرکانس ۱۰ بار در ثانیه پایین‌تر نیومد. البته حرفاش خیلی شیرین بود؛ از هر دری می‌گفت؛ از شکوه کورش و عظمت هخامنشیان، خاطرات جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، کشته شدن گاو همسایه و خوردن ۲ کیلو گریس یکی از همولایتی‌هاشون سر شرط بندی. به کمی هم طبق روال ایرانی‌ها می‌زد تو جاده خاکی سیاست و...

یه کمی هم زد تو آشفته‌بازار ادارات؛ از این جریان دلش خیلی پر بود، ۲ سال آژگار کارش گیر یک مدیر کل نیرز افتاده بود و بیچاره شده بود. سر شام هم برای این‌که داستان این جریان رو ناتمام نذاره لب به غذا نداشت تا

ما یک حوله‌ی بزرگ، خیلی بزرگ، زیادی بزرگ، بزرگ، بزرگ، خلاصه بزرگ برمی‌داریم و وارد می‌شویم.

ندا (در حالی که پشت ما قایم شده و چشمانش را محکم بسته: "مهسا مواظب باش! پشت دره! درو که باز کنی یهو جلوت سبز می‌شه!

ما در حالی که حوله را دودستی چسبیده‌ایم، پاورچین پاورچین قدم برمی‌داریم و با لحن کاراکترهای شجاع فیلم‌های ترسناک می‌فرماییم: "تترس! چیزی نمی‌شه." وارد می‌شویم. ندا دوباره جیغ می‌زند. صدای خنده‌ی ملت (پریا و ندا و نیره) به گوش می‌رسد. ما با یک حرکت سریع حوله را روی آینه می‌اندازیم. حوله می‌افتد. ما و ندا جیغ‌زنان خارج می‌شویم. صدای خنده‌ی ملت دوباره به گوش می‌رسد. اما ما از لطف خدا ناامید نمی‌شویم. بالاخره زمانی می‌رسد که ما هم به ظالمین خواهیم خندید... آری... و آن هنگام از اعمال ننگین خود شرم‌منده خواهند شد!...

* * *

ما نماز مغرب و عشا را خوانده‌ایم و تصمیم داریم پیش از آغاز نماز جماعت جیم شویم تا به کارهایمان برسیم (جداً که بسیار احمق تشریف داریم!!) قدم‌های سریع، نفس‌های بریده، چهره‌های خیس از عرق،... و ناگهان: الله اکبر... الله اکبر... چند خانم جلو ما را گرفته و با گفتن: "الصلاة الصلاة" مانع خروج ما می‌شوند!؟ بابا خانم‌جان ولم کن من نمازمو خوندم... نخیر!

صف می‌بندیم. ما دوتا نماز مستحبی دو رکعتی نیت می‌کنیم تا لااقل دلمان نسوزد! بغل دستی‌مان این ندای گیج! که سوژه تازه‌ای برای خنده پیدا کرده در حین ادای نماز درآوردن (مصدری بهتر از این نشد!؟) غش غش می‌خندد و ما حرص می‌خوریم... وقتی می‌خواهیم برویم یکی از همان بانوان نقابدار شبه زورو جلو ایشان را می‌گیرد و یک چیزهای بلغور می‌کند (مفهوم صحبت‌های ایشان تا جایی که ما فهمیدیم این است که وسط نماز نباید خندید!) ما که مشاهده می‌فرماییم خانم بسیار عصبانی می‌باشد

آنقدر این دو خروس تا صبح تسیبیدند و ما نالدیم که اگر سعدی به جای ما بود با گیوه خود توی سر و مغزشان می‌زد و به قول حافظ رشته تسیب رو می‌گسست. صبح ساعت ۵-۴ رمیدیم و رفتیم شیراز. حج ذبیح تا که جریان خروس رو شنید یکی از خروس‌ها رو کشت و برگشته برا ناهار خروس جلومون گذاشت. دلم سوخت برا این خروسه که برا تسیب خدا شهید شده و من بی‌تسیب دارم می‌خورمش؛ براش سرودم: آن خروسی که کرد تسیب / دوست از دل آورد سخن که هر چه ازوست.

حج ذبیحش ز بیخ کله برید / تا که جان برکند ز ما بر دوست
ذبح حق شد سرش ز کله پرید / دارحلاج است و کندن پوست
تا که آوای دوست خواند گردید / کشته عشق به تیرکمان دوست

(از وبلاگ بلغوریات یک حمید ربیعیان)

گفتم آخرین افتخاری که کسب کردم چی بوده؟؟؟ نه جداً نگفتم؟ جونم براتون بگه در ادامه سرفرازی‌های خودم اخیراً در مسابقه‌ی مقاله‌نویسی دهه‌ی فجر استان شرکت نموده و در کمال ناپاوری دوم شدم!!! البته تا ۲ روز پیش اول بودم ولی یکی از حراستی‌های استان که مقاله نوشت و ما دوم شدیم!!! قرار بود جایزمن سکه باشه که اونم به... خجالت می‌کشم بگم... بعلهههه دوستان روحانی شرمنده کردن مارو و یه قواره چادری به ما تقدیم نمودند!!! نه من کجام شبیه دختراست؟؟؟ نه اسمم نه قیافه کریهم نه اندام گردالیم!!! حالا یارو برمی‌گرده می‌گه (نیشخند رو لباس تجسم کنید): البته این هدیه برای خانوما مناسب هست ولی نمی‌دونم آقاییون چیکارش می‌کنن!!!

منم تندیزی از گل لگدمال شده آلوده به نجاسات حیوانی بودم که در وسط جمع ایستاده بودم... کلی حساب کرده بودم رو این سکه‌ها... از وقتی هم که اومدم دوستان شرمنده کردن و هی SMS می‌زنن که چادرتو سر

جریان تموم بشه. یه کمی هم از داستان‌های ۲۰-۳۰ سال پیش خودشون در آشنایی با ما قوم نجف‌آبادی می‌گفت. در این بین من هم گاهی سری تگون می‌دادم و گاهی هم از مطالعات کوروش‌شناسی خود اظهار فضلی می‌کردم. خلاصه ۱۱ و ربع رفتیم که بخصیم. به چوب لباسی چند زیر شلواری بود که باز هم تعدد تردد مهمان رو تأیید می‌کرد. من یکی از اونارو با ترس و لرز پوشیدم. جریان جنگ بود و آرپجی و تانک و تصادف با جدول خیابون و تجربیات فراوان در این زمینه....

خونه حج ذبیح باغی داشت که پنجره‌اش به محل ما باز می‌شد، توش پر مرغ و چوری و خروس بود؛ و خروس... این ساعت خدایی که صباح بانگ بر می‌زند که برخیزید:

هنگام سپیده دم خروس سحری دانی ز چه رو کند نوحه‌گری؟ / یعنی که دمیدند در آینه صبح از عمر شبی گذشت و تو بی‌خبری
اما امان از خروسی که سیستم عاملش ویروسی شده باشد و تو کدهای برنامه‌نویسیش به حلقه بینهایت یا do while باشه که وقتی یک قوقولی قوقو تو حلقه افتاد دیگه تا تمام شدن باطری تکرار می‌شه؛ اون وقت به این خروس می‌گن خروس بی‌محل! دوتا خروس بودن که از وقتی سر به بالین نهادیم با هم کورس گذاشتن دم از دم نبریدن و تا صبح نداشتن ۱ ثانیه بین ۲ تا صدا فاصله بیفته. نمی‌دونم چرا تا صبح که خوابم نمی‌برد همش به یاد اون حکایت سعدی می‌افتادم که: «یاد دارم که شبی در کاروانی همه رفته بودم و سحر در کنار پیشه‌ای خفته، شوریده‌ای در آن سفر همراه ما بود نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت؛ چون روز بشد گفتمش آن چه حالت بود؟ گفت بلبلان را دیدم که بنالش درآمده بودند و از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از پیشه، اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسیب و من خاموش: دوش مرغی به صبح می‌نالید. عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش یکی از دوستان مخلص را. مگر آواز من رسید به گوش گفت باور نداشتیم که تو را بانگ مرغی چنین کند مدهوش گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسیب‌گوی و من خاموش.

* حاج خانوم! وزنم یه کیلو بیشتر شد! شدم هشتاد و یک کیلو... تعجب می‌کنم چون غذام خیلی کم شده. ظهرا فقط دو بشقاب پلو می‌خورم شبها هم دوتا ساندویچ. عصرها هم تک و توک یه حالی به این شکم میدم. با این اوصاف سال دیگه همین موقع مثل علی دایی عضو باشگاه صحتایی‌ها می‌شم!

* فوزان قلمبه چه‌طوره؟ دلم برات تنگ شده... نیم‌وجبی دل همه رو برده با اشوهای خرکیش!... اگه دیدیش از طرف من یک ماچ محکم بکنش که صورتش پوست بندازه!! الان هم به یادش نوشابه انرژی‌زای ((فوزان)) دارم می‌خورم.

* حاج خانوم! هوای بوشهر مثل خرگرمه! سگ توبه می‌کنه تو این هوا... اوضاع برق هم خرابه تا صبح برق نداریم. پدرسگا کارشون خراب‌کاریه و لاغیر...

راستی از سفارت آذربایجان چه خبر؟ هنوز ماشین خوشگلا دم در سفارت پارک کردن؟ لامصب آخرش نشد من یه عکسی از این ماشینا بگیرم!! می‌خوام در آینده سفیر بشم!

* الان دارم گوگوش گوش میدم:

آسمون ابریه اما دیگه بارون نمیاد

صدای گریه‌ی بارون توی ناودون نمیاد

اون‌که من دوستش دارم از خونه بیرون نمیاد

واسه‌ی این دل تنها دیگه مهمون نمیاد

نمیاد نمیاد نمیاد تا بدونه، جای خالیش تو خونه واسه من یه زندونه...

خوش باشی همیشه حاج خانوم... منتظرم

((از وبلاگ حاج عماد (عماد پرسپولیزی سابق!))

عاشقیت در سربازی

امروز مرخصی بیمارستان گرفتم

کردی؟؟؟ زن من میشی؟؟؟ یه چادریم پیش ما داریا!!!... خلاصه تا ما باشیم واسه انقلاب مقاله ننویسیم... اونم چی با این اسم: تأثیرات انقلاب اسلامی بر جامعه متفکر امریکا... مرض... بای بای

((از وبلاگ طنز))

نمیاد تا بدونه، جای خالیش تو خونه واسه من یه زندونه...

امشب می‌خوایم بریم تو تریپای لاو و غم هجر یار و Missing U و این‌جور صوبتا!

این حاج خانوم ما مارو ترک کرده رفته تهرون خونه باباش! خلاصه خودوم این‌جا دلوم در پیش دلبر خدایا این سفر کی می‌شود سر؟! یه غلطی کردم ترم تابستونش رو جور کردم که تهران باشه! حالا اون‌جا جا خوش کرده در حد تیم ملی!!

* حاج خانوم می‌دونی امشب چن‌شنبه اس؟ فردا صبح، صبح جمعه اس. بدون تو دیگه حس خوردن کله‌پاچه تو سحر روز جمعه ندارم. دیگه گوشت زبون و صورت و چشم و پاچه هم از گلوم پایین نمی‌ره...

* هی هی حاج خانوم خرابوم! هر روز این بنجامین و آگنما و اون یکی گله که اسمش رو یاد نگرفتم رو آب میدم به یاد تو. پرده‌ها رو می‌کشم کنار تا به گلا نور برسه و جون بگیرن.

* هی خدا! حاج خانوم می‌رم فلان اداره می‌گم بیا ماهی ۲۰ هزار تومان بده یه اکانت اینترنت ماهیانه نامحدود بگیر در حد تیم ملی صفا سیتی بالبات بازی می‌کنه عسل ماه... مرتیکه نفهم میگه: ((گیرونن!! ایسه بودجه نداریمه!!!)) این یارو روزی ۱۰۰ هزار تومان ناهار می‌کنه تو شکم کارمنداش! کارمندهای فلان ادارات که همشون فوق لیسانس و دکتر هستن هم قربونشون برم کمتر از جوجه‌کباب که نمی‌خورن! کلاسشون بالاتر از این حرفاس! اون وقت زورشون میاد ماهی بیست هزار تومن پول اینترنت بدن!

برخی از وبلاگ‌های جوک، در نام یا در محتوا، پیام‌های اخلاقی دارند: مثلاً وبلاگ "کِر و کِر" خودش را "اولین وبلاگ جوک‌های مؤدبانه" نامیده است و به لطفه‌های اخلاقی از اینترنت (مثلاً زن‌ها مثل آدم‌سند و مردها مثل...) اختصاص دارد. وبلاگ دیگری با نام "جوک" پای لوگو، نوشته: "بیابید با هم بخندیم نه به هم" و در شناسنامه‌ی وبلاگ، نوشته است: "از تمامی لرها و ترک‌ها به خاطر گفتن مطالبی از آن‌ها پوزش می‌خواهم." این وبلاگ، رویکرد اخلاقی دارد و حاوی مطالب غیراخلاقی نیست. وبلاگ دیگری در صفحه اصلی خود نوشته: "ما مردمیم تا تونستیم چند تا جوک با تربیتی پیدا کنیم که وبلاگ واقعاً مثلاً طنز رو راش بیاندازیم این‌جا چون یک مکان فرهنگی بین‌المللی است به جای اسم بردن از لر و ترک و...)" از «*» استفاده می‌کنیم.

قالب ترجمه، یعنی نقل اصل یک جوک به زبان انگلیسی و ترجمه آن در وبلاگ‌های طنز، کارکرد بالایی دارد.

به خاطر سادگی راه‌اندازی وبلاگ‌ها، تعداد وبلاگ‌هایی که با هدف ارائه جوک و با نام وبلاگ جوک تأسیس شده‌اند و بعد از یکی - دو پست وبلاگ را رها کرده‌اند، زیاد است.

تکرار، به‌خصوص در زمینه‌ی موضوعات روز، در جوک‌های وبلاگی زیاد به چشم می‌خورد.

عقده‌گشایی، یک از ویژگی‌های مهم بسیاری از جوک‌های وبلاگی و به‌خصوص وبلاگ‌های جوک است. جوک‌هایی که درونمایه جنسی دارند، بخش بسیار بالایی از حجم جوک‌های وبلاگستان را شامل می‌شوند که گاه با لغات مستهجن و رکیک همراه می‌شوند.

به مرور، با گسترش و رشد پدیده SMS در بسیاری از وبلاگ‌های جوک، بخش مستقلی به SMS‌های طنز اختصاص یافته است. روزآمد بودن و سرعت انتقال پیام در SMS، سبب شده است که استفاده از آن در طی زمان، روند رو به رشدی در وبلاگستان داشته باشد. در این میان تعداد قابل توجهی وبلاگ طنز، به SMS‌های روز اختصاص دارند. برای مثال، "صد حال"، وبلاگی است که خود را "بالاترین بانک اس ام اس در ایران" لقب داده است.

قلبم درد می‌کرد

دکتر نوار قلب گرفت. گفت: دلت تنگ شده

گفتم: این رو که خودم می‌دونم، بگو برای کی؟

گفت: «نوار چیزی رو نشون نمیده. برو اکو بگیر

به خودم گفتم: کی تو دل من داره داد می‌زنه که باید صدش اکو بشه

(از وبلاگ لبخند (نوشته‌ی علی رضاش))

۴. جوک و SMS

بسیاری از وبلاگ‌های طنز، تماماً به جوک اختصاص دارند و گاهی با نام وبلاگ‌های جوک ارائه می‌شوند. جوک‌سرا، داستان‌های خنده‌دار، طنزها، یک دوست، بیابید با هم بخندیم نه به هم، اولین بلاگ جوک‌های مؤدبانه و... از جمله این وبلاگ‌هاست. فضای وبلاگ‌های جوک و وبلاگستان، متفاوت است:

بسیاری از جوک‌ها را جوک‌های قومیتی تشکیل می‌دهند برای مثال، وبلاگ «جوک استان» فقط به جوک‌های قومیتی (ترک، قزوینی و رشتی) اختصاص دارد. وبلاگی در شناسنامه‌اش نوشته است: «بعضی دوستان گیر قومیت و ملیت ندهند که چرا ترک و لر و... این‌جا می‌خوایم حال کنیم نه فرهنگ نداشته رو تقویت کنیم!»

بیشتر جوک‌ها، غیراخلاقی است و لغات مستهجن زیاد در آن‌ها به کار می‌رود. "جوک‌های سکسی" و "طنزهای سکسی" عبارت آشنای وبلاگ‌های جوک است. در شناسنامه‌ی وبلاگ "جوک استان" نوشته شده است:

- سلام دوست عزیز به وبلاگم خوش اومدی. در این وبلاگ جوک‌های بالاتر از ۱۸ سال گفته می‌شود و از افراد کمتر از ۱۸ سال سن و خانوم‌ها خواهش می‌کنم که زودتر این‌جا را ترک کنند.

بیشتر وبلاگ‌های جوک توسط رده سنی نوجوان اداره می‌شوند. چرا که جوک، بر شنیده‌ها متکی است و قالبی سهل‌الوصول است، و احتیاج به استفاده از فنون نگارشی ندارد.

۵. قالب‌های معمول و شناخته شده نوشتاری

پاره‌ای از مطالب طنز و بلاگی، در قالب‌های آشنا و معمول (اعم از داستان، نمایشنامه، شعر، قالب‌های نثر کلاسیک، قالب‌های ژورنالیستی و...) نوشته می‌شود. گسترش نگاه حرفه‌ای به طنز در وبلاگستان، رشد استفاده از این قالب‌ها را به همراه داشته است. اگر چه در ابتدای کار وبلاگستان، بیشتر آثار طنزآمیز در میان روزنوشت‌ها دیده می‌شد، امروز با طیف وسیعی از آثار طنز در وبلاگستان مواجهیم که در قالب‌های گوناگون نوشته می‌شوند که قالب‌های: داستان و نمایشنامه، شعر و ترانه، نظیره‌نویسی (متون تخصصی - متون ادبیات کلاسیک - قالب‌های ژورنالیستی) مهم‌ترین آن‌هاست.

ارزش ادبی این آثار، به تناسب گستردگی طیف نویسندگان، متفاوت است. گاه در حد یک ذوق‌آزمایی ابتدایی می‌ماند و گاه با آثار خواندنی طنز امروز برابری می‌کند.

از نظر مضمون و دایره‌ی واژگان نیز با طیف گسترده‌ای از مطالب طنز در قالب‌های شعر، داستان، نظیره‌نویسی و امثال آن روبرو هستیم. گاهی اثر در موضوع و واژگان، از هنجارهای رسمی فراتر می‌رود و از چهارچوب‌های طنز در رسانه‌های رسمی فاصله می‌گیرد. در پاره‌ای اوقات نیز به چهارچوب‌های موجود وفادار می‌ماند. خواه اثر، پیش از این در نشریات چاپ شده باشد و خواه این‌که برای وبلاگ نوشته شده باشد.

نکته آخر این‌که استفاده از قالب‌های ادبی مانند شعر و ترانه، داستان و نمایشنامه، و یا نقد ادبی در طنز وبلاگستان، به‌طور معمول در وبلاگ‌هایی که به‌طور تخصصی رویکرد ادبی دارند، مشاهده می‌شود. این وبلاگ‌ها را به سه گروه می‌توان تقسیم کرد:

۱. وبلاگ‌های ادبی که طنز نیستند ولی به اقتضای موضوع، از ژانر طنز استفاده می‌کنند. (مثل وبلاگ غزل پست‌مدرن)

۲. وبلاگ‌های ادبی که قالب‌های گوناگون اعم از شعر، نثر کلاسیک، داستان و یا نظیره‌نویسی متون کلاسیک و یا قالب‌های ژورنالیستی را به کار می‌گیرند. (مثل وبلاگ وقایع ابن محمود)

۳. وبلاگ‌های ادبی طنزی که تنها به یک قالب (شعر، داستان و...) پرداخته‌اند. این‌گونه وبلاگ‌ها، معمولاً توسط نویسندگانی اداره می‌شود که به صورت حرفه‌ای یک قالب نوشتاری را در طنز دنبال می‌کنند. (مثل وبلاگ املت دسته‌دار)

شاخص‌های طنز در این بخش از آثار را می‌توان به تفکیک قالب‌ها بررسی کرد:

۵-۱. داستان و نمایشنامه

داستان و نمایشنامه، یکی از قالب‌های طنز در وبلاگستان است. در این بخش، با دوگونه اثر مواجهیم:

یکی آثاری که با هدف داستان یا نمایشنامه‌نویسی ارائه نشده‌اند و شکل روزنوشت دارند ولی برخوردار از زبان ادبی و به‌کارگیری ساختار داستانی و یا استفاده از شگردهایی چون تصویرسازی، نوشته را به سمت و سوی اثر ادبی سوق داده و گاه آن را به فضای داستان کوتاه یا نمایشنامه نزدیک کرده است. (روزنوشتی که از وبلاگ الواح شیشه‌ای نقل شد، از این جمله است.)

بخش دیگری از این آثار نیز با هدف ارائه داستان یا نمایشنامه‌ی طنز از سوی نویسندگان حرفه‌ای یا آماتور در وبلاگ آمده‌اند.

در این میان، وبلاگ‌هایی تنها به داستان طنز اختصاص دارند. نویسندگان این وبلاگ‌ها معمولاً در زمینه‌ی داستان‌نویسی فعالیت دارند و سطح مطالب آن‌ها، فراتر از آثار تجربی است. وبلاگ‌هایی مثل: "گردن‌های کشیده"، "عکس فوری" و "داستان‌های یک نویسنده‌ی آماتور" از آن جمله‌اند. امکان ارتباط متقابل و

بی‌واسطه با خواننده (امکان منحصر به فرد و بلاگستان) باعث محک خوردن این‌گونه آثار می‌شود.

از نظر محدوده‌ی موضوع و دایره واژگان نیز آثار داستان و نمایشنامه در طنز و بلاگستان بسته به فضای ذهنی نویسنده و تعریفی که برای محدوده کار خود دارد، متغیر است. گاهی آثاری در وبلاگ‌ها ارائه می‌شود که پیش از آن در کتاب‌ها و نشریات چاپ شده است و گاه اثر به علت گذر از خط قرمزها، امکان چاپ در رسانه‌های رسمی را ندارد.

در مجموع، در قیاس با فضای ادبیات رسمی، داستان و نمایشنامه و بلاگستان از فضای بازتر و آزادتری برخوردار است.

نمونه‌هایی از آثار طنز، در قالب داستان و نمایشنامه:

شریعتی - سرظفر!

همه چی از اون جا شروع شد که مهندس زمانی، این مرتیکه‌ی بساز - بنواز، اون خونه مبلی رو مفت از چنگمون درآورد و این آپارتمان رو انداخت بهمون.

خونه ما چهار طبقه داره و هر طبقه یک واحد. یه واحدم زیر زمینه که قرار بوده سونا و جکوزی بشه ولی فعلاً نشده. یه واحد نصفه نیمه و چون جواز نداره، سندهای بقیه طبقات هم گیر رفع خلافی اون جاست.

دو سه هفته بعد از اثاث‌کشی، اولین جلسه ساختمون رو به دعوت آقای خطیبی همسایه طبقه اول تو خونه اونا تشکیل دادیم. اصلاً برای این‌که اسامی رو قاطی نکنیم و حرمت افراد هم حفظ بشه (من چقدر باشخصیت!) به همسایه طبقه اول می‌گیم آقای ۱ و به خانمش می‌گیم خانم ۱ و همین‌طور برای بقیه. با این حساب من و زنم می‌شیم آقا و خانم ۳. آقا و خانم ۱ یه دختر ۲۸ ساله هم دارن که یه مختصر زشته و اسم دختره رم می‌ذاریم فرناز. سلام و احوالپرسی کردیم و هر کسی یه رزومه مختصر از خودش داد به

علاوه اطلاعاتی که ما خودمون در اون مدت کوتاه به دست آورده بودیم به‌طور خلاصه شخصیت‌های ما اینجورین:

آقای صفر (زیرزمین) حدوداً ۴۰ سالشه. یه مغازه کوچیک طلافروشی داره و بعداً فهمیدیم گویا بچه‌دار هم نمی‌شن. صبح روزای تعطیل معلم سنتور داره و شباش تریاک می‌کشه. خانم صفر بیشتر تو کار ترشی و مرباست و تقریباً همه مصرف این جور چیزای ما رو تأمین می‌کنه.

آقای ۱ هم بازنشسته ارتشه و فعلاً تو یه شرکت خصوصی کار می‌کنه. صبح روزهای تعطیل میره ورزش باستانی و عصرش هم با کولر و موتورخونه و دو سه تا گلدون تو راه‌پله‌ها ور میره. خانم ۱ صبح‌ها ساعت ۷ پیازداغ درست می‌کنه و بعدش دنبال تهیه جهاز برای فرنازه. روزهای تعطیل ساعت ۸ پیاز داغ درست می‌کنه و بقیه روز استراحت می‌کنه

آقای ۲ یه مرد مجرد. حدوداً ۳۵ سالشه و خودش می‌گه تو خونه - E business (تجارت الکترونیک) می‌کنه. بیشتر تو خونه است به جز مواردی که با ماشینش که یه پژو ۴۰۵ مشکی رینگ اسپرته میره بیرون. روز تعطیلش با روزای عادی فرقی نداره. می‌گه ۱۵ سال انگلیس بوده و بعداً فهمیدیم از زنش جدا شده. یه مامان داره و یه بچه مدرسه‌ای که بعضی وقتا میان بهش سر می‌زنن.

آقا و خانم ۳ هم که ماییم. من از ۱۰ صبح تا شب جون می‌کنم و خانم ۳ تا ۷ صبح تو اداره‌شون جدول حل می‌کنه و کتاب‌های زویا پیرزاد و گلی ترقی رو می‌خونه. روزهای تعطیل من بیشتر وقتا خوابم و خانم ۳ یه دستی به سر و گوش خونه می‌کشه. لباس‌های یه هفته رو میندازه تو ماشین رختشویی، نهار درست می‌کنه، خرید می‌کنه، ماشینو می‌بره سرویس، دیش ماهواره رو تنظیم می‌کنه، اگه شیری چکه کنه و اشرش رو عوض می‌کنه و از این کارا.

طبقه چهارم هم یه آقای و خانم نسبتاً جوون با یه دختر کوچولوی بامزه‌ان. من اسم بچه رو گذاشته‌ام فندق. آقای ۴ تو مرکز تحقیقات یه

انبوه بود. صبح به صبح یه موتوری میومد یه کیف پر از سی دی ازش می‌گرفت و می‌برد. از صبح تا شب هم صدای موزیک بسیار بلند از خونه‌اش می‌زد بیرون. تنها کسانی که روزا خونه بودن خانم صفر، خانم ۲، خانم ۳ و فرناز بودن و نه تنها هیچ اعتراضی نمی‌کردن بلکه به نظر راضی هم می‌ومدن. در واقع خانم ۴ با آقای ۲ رابطه بسیار حسنه‌ای پیدا کرده بودن و نصف فروش آقای ۲ از طریق خانم ۴ و باشگاه و استخر و کلاس‌هایی که می‌رفت بود. فرناز دختر آقای ۱ هم مشتری پر و پا قرص آقای ۲ بود. بیشتر وقتا هم با هم از طریق صدای ضبط‌شون پیغام می‌فرستادن. یعنی خانم ۴ با فرناز یه موزیکی رو پخش می‌کردن، میگم پخش می‌کردن یعنی همه کوچه می‌شنیدن از بس صداشو زیاد می‌کردن و آقای ۲ هم با یه موزیک دیگه بهشون جواب می‌داد. اشتباهی که من کردم این بود که چند بار به عادت روزگار جوونی نوار گذاشتم. صداشو زیاد کردم و باهاش خوندم. این بود که نمی‌تونستم هیچ اعتراضی بکنم. این کار هم هیچ محدودیت زمانی نداشت، به غیر از این که آقای ۴ یا آقای ۱ خونه باشن. یعنی از ۸ صبح تا ۱۰ شب صدای انواع موزیک‌های ایرانی، هندی، هنری، هیپ‌هاپ، تکنو، خشایار اعتمادی، بتهوون و غیره تو خونه ما میومد. به نظرم سیستم صوتیشون هم خیلی قوی بود چون بعضی وقت‌ها صدایی که از بیرون میومد نمی‌داشت ما صدا ضبط خودمونو بشنویم.

البته من خدای نکرده نسبت به روابط آقای ۲ با خانم ۴ و فرناز هیچ شک و شبهه‌ای ندارم. چون می‌دونین که این جور مواقع برای این که کسی رو متهم کنی، حتماً باید سر بزنگاه یه نخ از بینشون رد کنی و اگه نخه گیر کرد تازه باید چهار نفر مرد یا هشت نفر زن شهادت بدن که گیر کرده که خوب من خودم به عینه چنین چیزی رو ندیدم.

القصه این ماجرا ادامه پیدا کرد تا این که یه شب صدای داد و بیداد و فحش خواهر مادر پیچید تو راهرو زخم خونه نبود. من پریدم بیرون و دیدم آقای ۲ با آقای ۱ که مدیر ساختمون هم بود دست به یقه شدن و دارن

شرکت خودروسازی بزرگ کار می‌کنه که باز برای حفظ حرمت افراد شما فرض کنید شرکت ب ام و است نه ایران خودرو. روزهای تعطیل یا مهمون دارن یا میرن مهمونی. خانم ۴ که به چشم خواهری برورویی داره، صبح‌ها میره کلاس رقص و عصرها کلاس زبان. روزهای تعطیل همون طور که گفتم با آقا و فندق مهمون‌بازی می‌کنن... خلاصه تو جلسه ساختمون یه چای خوردیم و همه به نوبت از این که همچین همسایه‌های خوبی گیرشون اومده به شدت اظهار خوشوقتی کردن. آقای ۱ هم شد مدیر ساختمان... زندگی تو خونه جدید به خوبی و خوشی شروع شد. یه دو، سه ماهی گذشت تا فک و فامیل و دوست و آشنا یکی یکی اومدن یه عصرانه‌ای، شامی چیزی خوردن و رفتن و چیزی که برای ما باقی موند، چهل و پنجاه تا ظرف چینی سبدهار بود. حداقل بیست تا ش عین هم بود. که ما ده تا شو نصف قیمت دادیم به یک مغازه‌دار آشنا و ده تا شم گذاشتیم که هر کی خونه خرید برایش ببریم و انتقام‌مونو بگیریم. با گذشت زمان حوادث غیر مترقبه‌ای می‌افتاد که برخی حقایق رو بر ما روشن می‌کرد. مثلاً هنوز ده ماه نگذشته، چاه فاضلاب پر شد و فاضلاب زد تو خونه آقای صفر و همه ترشی‌هایی که چیده بود جلوی خونه‌اش آغشته به گه شد. از بدشانسی، در چاه هم تو انباری بود و انباری ما به همراه اون ده تا ظرف چینی سبدهار ویران شد. چاه رو خالی کردیم ولی دوباره سه روز بعد پر شد. یک ماه هر روز چاه رو خالی می‌کردیم تا بالاخره با هوشیاری خانوم ۱ مشکل حل شد. قضیه این بود که آقای ۲ در واقع (E - business) نمی‌کرد، بلکه تو حموم مجسمه گچی درست می‌کرد و می‌فروخت. به علاوه این که وسواس هم داشت و به گفته خودش روزی حداقل پنج بار حموم می‌کرد. یه بار خانم ۱ که به اون مشکوک شده بود دنبالش رفته و کیسه زباله‌اش رو باز می‌کنه و می‌بینه توش پر خورده‌گچه. هر چی ام ما از تو چاه درمی‌آوردیم گچ بود

خلاصه آقای ۲ مجبور شد کارشو عوض کنه ولی آتش اختلافات بین طبقه ۱ و ۲ شعله‌ور شد. شغل جدید آقای ۲ رایت کردن سی دی به صورت

های لایت موها تون خوب شده. اونم گفت: این دفته رفته به آرایشگاه دیگه که هم کارش بهتره و هم چون هنوز معروف نشده ارزون می‌گیره. بعد خانم ۴ دو تا سی دی داد بهش و گفت: اینا یکیش محمد و حبیبه، یکیش مریم دیجی! همونا که سفارش داده بودین! سی بل جان هم تا یکی دو روز دیگه براتون میارم.

خدا حافظی کردن. زخم گفت خیلی ممنون سلام برسونین. من از همون جا که نشسته بودم بلند گفتم: سلام منم برسونین بگین داریوش یادش نره! که زخم لب‌هاشو گاز گرفت و سریع درو بست.^۱

(از ویلاگ داستان‌های کوتاه یک نویسنده آماتور، نوشته بابک نادعلی)

حذف به قرینه مستی ۲۳

مخم هرز شده. پیچ مخم هرز شده. می‌فهمی؟ همه چیز را رد می‌کند. رفیق آدم که به سلامتی آدم می‌خورد، فقط و فقط مجبوری که بگویی نوش، حتا اگر تا خرخره سفید شده باشد. گفتم: نوش. پیک چندم بود؟ مهم نیست. طبق معمول شروع کردیم از گنده‌گوزی‌هایمان گفتن. به ترتیب من یکی از گنده‌هایی را که سر کار زده بودم می‌گفتم و او یکی از دخترهایی را که تور کرده بود. بعد دست و بالمان که خالی شد، خودبزرگ‌بینی‌مان که خوب ارضاء شد زدیم به حرف‌های اساسی، من از سنگگی محل گفتم و او از نان‌های عربی که نمی‌دانم از کدام بقالی زنجیره‌ایشان می‌خرند. از وامی که قرار است برای خانه بگیرم گفتم و از ماهی نمی‌دانم چقدری که باید برایش جور کنم. گفتم که بیکارم و چند وقتی ست که دستم تنگ شده.

گفت: تف.

گفتم: تف.

پیک چندم بود که زدم به صحرای کربلا؟ گفت: نوش. گفتم: غلط نکنم

همدیگه رو می‌زنن. خانم صفر لچک به سر سرشو از پاگردپله خم کرده بود و نگاه می‌کرد. آقای صفر کتشو انداخته بود رو دوشش و می‌خواست جداشون کنه... منم کمک کردم هر کدوم رو کشیدیم به ورو پرسیدم که بابا چی شده و جریان چیه و اینا. آقای ۱ رگ‌های گردنش زده بود بیرون و می‌گفت: مرتیکه بی‌ناموس! تو این خونه زن و بچه هست. هر شب دست یکی رو می‌گیره راست راست میاره تو خونه. شماها بالابین نمی‌بینین. آقای ۲ هم می‌گفت: اینا همه‌اش بهانه است. اینا می‌خوان تا پاله‌شونه^۱ بندازن به من! اما نمیدونن من تیزتر از این حرفام. که من نفهمیدم منظوروش چیه... صدای جیغ و داد فرناز و خانم ۱ هم از توی خونه‌شون میومد.

خانم ۴ هم لخت و پتی اومده بود تو راهرو و نگاه می‌کرد که آقای ۴ از راه رسید و به زور بردش تو خانه. ما آقای ۲ رو کردیم تو خونه‌اش و آقای ۴ هم آقای ۱ رو برد تو خونه و خودشم رفت تو خونه اونا و غائله خوابید. چند روز بعد آقای ۲ خونه‌رو خالی کرد و رفت نمیدونم چی شد ولی دو، سه بار دیدم که آقای ۴ و آقای ۱ دارن با هم دم در حرف شکایت و این چیزا می‌زنن. خلاصه یک ماهی میشه که ما تونستیم به خواب راحت بکنیم. نه چاه پر میشه، نه صدای نوار میاد. حتا گروپ، گروپ تمرین رقص خانم ۴ هم کم شده.

دیشب با زخم نشستیم بودیم و داشتیم خدا رو شکر می‌کردیم که اوضاع خونه بهتر شده، من گفتم خوب شد این آقای ۲ شرش کم شد. فقط حیف شد. قرار بود به سری کامل داریوش برای من بزنه. بعد جریان اون شب که دعوا شد واسه‌اش تعریف کردم و گفتم که نفهمیدم منظور آقای ۲ از اینکه تا پاله‌شونو می‌خوان بندازن به من چیه؟ زخم از خنده ریسه رفت و داشت می‌گفت منظوروش از تا پاله فرناز بوده که زنگ خونه‌مونو زدن. از تو چشمی نگاه کردم خانم ۴ بود: زخم درو باز کرد. سلام علیک کردن و زخم گفت: چقدر

۱. متأسفانه این جمله سرقت ادبی شده و توسط یک کارگردان گمنام در فیلمی به نام هامون استفاده شده.

۱. تا پاله: مدفوع چهارپایان که بزرگ‌تر از گردو باشد. در صورتی که کوچک‌تر از گردو در حدود نخود فرنگی باشد به آن پشگل می‌گویند.

دو نفر از مأموران به نام‌های سر گروهبان زاماراتا و سر گروهبان لارچینی به سراغ ایلچ مازوف که بی‌توجه به اتفاقات مشغول قهوه خوردن بود، رفتند. گروهبان زاماراتا مسئول توضیح دادن مشخصات ظاهری افراد بود و سر گروهبان لارچینی مسئول نوشتن مشخصات در فرم‌ها و اعلام نتیجه‌ی نهایی و تعیین مشخصات باطنی افراد بود. گروهبان زاماراتا درست بالای سر ایلچ مازوف ایستاده بود و اعلام مشخصات می‌کرد: «سن حدود ۴۵ سال، کلاه بره به سر دارد، روزنامه‌ی وطن امروز می‌خواند، سیگاری، ته‌ریش دارد، نیشش باز است، کتاب خارجی می‌خواند، هنگام بازجویی قهوه می‌خورد و...»

گروهبان لارچینی که یادداشت می‌کرد، گفت: «قربان کلاه کپی به سرداردا!»

گروهبان زاماراتا گفت: «خیر کلاه بره بر سر دارد.»

گروهبان لارچینی گفت: «کپی است قربان، مطمئنم!»

گروهبان زاماراتا گفت: «بره است، با من جر و بحث نکن.»

در همین حال سرکار استوار که متوجه بگو مگوی آن دو شده بود، فریاد زد: «سرگروهبان چه مرگت شده، نوشتن مشخصات ظاهری این همه سروصدا نداره!»

گروهبان زاماراتا بلافاصله به سمت استوار دوید، احترام نظامی گذاشت و گفت: «من می‌گویم طرف کلاه بره به سر دارد، لارچینی می‌گوید کلاهش کپی است.»

سرکار استوار فریاد زد: «چرا از خود متهم نمی‌پرسید؟»

گروهبان زاماراتا جواب داد: «تمرد می‌کند قربان!»

سرکار استوار به سرعت از میز پایین پرید و رفت جلو ایلچ مازوف روی صندلی نشست نگاه وحشتناکی به او انداخت و باقی‌مانده قهوه او را خورد و از لای روزنامه روی میز یک کتاب جیبی را بیرون کشید و فریاد زد: «پس تمرد می‌کنی ها؟ کلاه ملون سرت می‌گذاری تا رد گم کنی، ها؟ سر

زنم عضو سبزه‌ها شده. جریان کوکوی سیب زمینی را از سیر تا پیاژ برایش تعریف کردم. می‌گفت این حرف‌ها را نزن، اگر سبزه‌ها بفهمند چه؟ گفتم: به درک. گفت: سبزه‌ها به درک، فمینیست‌ها بفهمند چه؟

جریان اتو کردن لباس‌ها را گفتم. قیمة بادمجان درست کردن دیشبم را. این‌که مخم هرز شده یا این‌که یکدفعه می‌بینی نیم ساعت دور فرش می‌چرخم بدون آن‌که حتی یکبار پایم از خط بزند بیرون.

گفت: نوش.

گفتم: نوش.

به نظر هر دو قبول داشتیم که پول حتماً از ثروت هم بهتر است.

گفت: تف.

گفتم: تف.

(از ویلاگ چخوف منو ندیدی نوشته پیمان هوشمندزاده)

مرحله‌ی پنجاه و هفتم طرح امنیت

ایلچ مازوف مشغول خواندن روزنامه بود و تازه یک فنجان قهوه داغ برایش آورده بودند که مأموران وارد کافه شدند! سردسته مأموران سرکار استواری بود شبیه گروهبان گارسیا که به جای حرف زدن فریاد می‌کشید. سرکار استوار به محض ورود به کافه روی یکی از میزها پرید و بلند فریاد کشید: «دست‌ها روی میز، کسی از جاش تکون نخوره تا ما بگیم.» بعد از جیب بغل اورکتش یک کاغذ درآورد و بلند بلند شروع به خواندن کرد: «بدین وسیله مرحله‌ی پنجاه و هفتم از طرح امنیت به مرحله اجرا درمی‌آید، در این مرحله کافه‌ها از لوٹ وجود عناصر معاند و مشکوک و اهل ادب پاک خواهد شد، حاضرین تو کافه لطفاً با ما همکاری کنید تا زودتر شمارو تحویل مراجع قانونی و قضایی بدیم بریم سر کار و زندگی مون.»

بعد از صدور فرمان حمله از جانب سرکار استوار مأموران مشغول بازجویی از افراد و پر کردن فرم مشخصات ظاهری و باطنی آن‌ها شدند.

شد، بعد زرد شد، بعد دوباره قرمز شد، بعد سبز شد و در نهایت در حالی که قهوه‌ای شده بود گوشی را قطع کرد. ژنرال فاستونی فرماندهی پلیس ضمن کسر درجه او از سرهنگی به سرجوخه‌گی اعلام کرده بود شخصی که گرفته‌اند یعنی ایلیچ مازوف سفیر کبیر کشور روسیه است.

دقایقی بعد ژنرال فاستونی به همراه نخست‌وزیر و وزیر خارجه برای عذر خواهی شخصاً وارد اتاق سرجوخه شدند!
(نوشته شده در سایت لوح)

(از وبلاگ عبید شاک، نوشته رضاساکی)

هیتلر نامه

اگر کسی هیتلر را نمی‌شناخت و در آن شب مه‌آلود خیابان «رایشکا نتسلر پلاتس» (لطفاً به گاری بیاورید!) وی را می‌دید که از مهمانخانه «کایزر هوف» (خب! از پس این یکی برمیام!) خارج می‌شود مطمئناً پیش خودش فکر می‌کرد که چارلی چاپلین به دنیا آمده است تا یک فیلم جدید بازی کند! (۷ سال بعد خود چارلی هم به این موضوع توجه کرد) ولی در آن روز یعنی ۲۰ ژانویه ۱۹۳۳، دیگر خواجه حافظ شیرازی هم هیتلر را می‌شناخت (ایضاً خواجه حافظ اهوازی!) دوستان وی، گوبلز و روم و دیگر رؤسای حزب نازی همان‌طور که دلشان قیلی ویلی می‌رفت، از پنجره مهمانخانه به در بزرگ کاخ صدارت عظمای آسمان خیره شده بودند (چشم‌اشون راه افتاده بود! احتمالاً براشون مهمون می‌آدا!) گوبلز با خودش فکر می‌کرد: «خاک بر سرشون خواهد شد اگر هیتلر موفق نشود، به هر حال از قیافه مکش مرگ‌مای هیتلر خواهیم فهمید پیروز شده است یا نه! اعصابم خورد شد. ولی خودمانیم، صدراعظم شدن یک سرجوخه اتریشی اون هم از نوع هیتلرش! یک معجزه است! (اونی که من می‌خواستم بگم رو خودش نوشته این زیر!) اندک‌زمانی بعد، آن‌ها معجزه را دیدند که به سمت مهمانخانه در حرکت است! بعله! جوان ولگرد و بنی، سرباز در پیت جنگ

گروه‌بان اضافه کن آشنا به زبان فرانسه، این کتاب ممنوعه رو هم ضمیمه پرونده‌اش کنید.»

سرگروه‌بان زاماراتا کتاب را از دست استوار گرفت و احترام نظامی گذاشت و گفت: «جسارتاً قربان این کتاب به زبان روسیه!»

سرکاراستوار نگاه خشم‌آلودی به زاماراتا کرد و فریاد زد: «وقتی می‌گویم فرانسه بگو چشم، پس این کجان این ماشین‌ها، سرباز...»

در اتاق فرماندهی ایلیچ مازوف سرپا و سرکار استوار به حالت خبردار ایستاده بودند و سرهنگ امریزی مشغول مطالعه پرونده بود. بعد از چند دقیقه سرهنگ از روی بی‌حوصلگی پرونده را بست و گفت: «مشخصات باطنی رو اعلام کن سرکار استوار.»

سرکاراستوار آب دهانش را قورت داد و انگار که دارد گردان را رژه می‌برد، فریاد زد: «بدینوسیله پاره‌ای از منویات درونی و مشخصات باطنی مجرم عرض می‌شود، حسود، دارای گرایشات لیبرال دموکراسی، روزنامه‌نویس، به فکر انتقام از دولت، در مهمان‌ها مشروب می‌خورد، به مسیح شک دارد، زخم اثنی‌عشر، مشکوک به بواسیر، به فکر فرار، مجرد، مترجم، دروغ‌پرداز، احتمالاً دارای افکار پلید و از حفظ داشتن مقادیر متناهی شعر و نظریات فلسفی - سیاسی!»

سرهنگ نگاهی به ایلیچ مازوف کرد و گفت: «جناب آقای ... اسمش چی بود؟»

سرکار استوار فریاد زد: «از زمان دستگیری تا حالا لام تا کام مقرر نیامده قربان.»

سرهنگ ادامه داد: «پس ببریدش بازجوی فنی در قسمت معاندین...»
در همین لحظه تلفن قرمز روی میز سرهنگ زنگ زد و سرهنگ در حالی که احترام نظامی می‌گذاشت، گوشی را برداشت و گفت: «سلام قربان امر بفرمایید قربان!»

سرهنگ همین‌طور که به حالت خبردار ایستاده بود، قرمز شد، بعد سفید

«چی شده؟ تو که با شعر مشکل نداشتی، سماور شعرت همیشه رو دایم جوش بود؟!»

پدرام مستأصل... انگشتی به رسوب خشک ته فنجان کشید و آن را مزه کرد:

«بود... حالا نیست!»

چهار انگشت ته ریشم را خاراندم:

«کم آوردی... یا باز چک بی محل کشیدی؟»

پدرام، کف دست فنجان قهوه را به چرخش انداخت:

«خودم هم نمی‌دونم چه مرگم شده، همین قدر می‌دونم که اون وقتاً شعر همه چیزش روشن بود... وزن، قافیه، شعر سپید... حالا نه سوژه معلومه نه ایژه، نه دال نه مدلول!»

ریشم را از وسط نصف کردم، به دو طرف گونه فرستادم:

«تو شعرتو بگو، چه کار به این حرفا داری؟»

پدرام فنجان را ها... کرد و آه سردی کشید:

«نمیشه، نمیداد... بدکردار، بیادم دیگه مال نیست، مثل سابق راضیم نمی‌کنه!»

بعد نگاهی عالمانه به ته ریش عامیانه‌ام انداخت، که منظم دو طرف صورتم را پوشانده بود:

«خوش به حالت تو قرن نوزدهم خودت موندی، دور... دور هایدگر و پاپ کالچره امروز... دف، دف، ددف، دف دف!»

خارش مزاحم از نو انگشتانم را به کار انداخت:

«منظورت به شعره یا... تو شعره؟!»

پدرام تاک و جفت ابرویی نازک کرد و خطوط کج و معوج ته فنجان را زیر نظر گرفت:

«چی... باز شوخیت گرفته؟»

خارشم تندتر شد:

جهانی اول، مرد حال به همزن سال‌های نخست پس از جنگ، شعبون بی‌مخ و رهبر کودتای آجوفروشی و آن مخ تیلیت‌کن سال‌های بعد حزب نازی که اصلاً آسمانی هم نبود! و تازه رفته بود توی ۴۳ سالگی، به عنوان صدراعظم رایش آلمان سوگند یاد کرده بود! او فاصله ۱۰۰ متری کاخ تا مهمانخانه را پرواز کرد و پیش یاران و جاده‌صاف‌کن‌های خودش، یعنی پیراهن قهوه‌ای‌ها فرود آمد! (حیف که با ایران ایر پرواز نکرد تا سقوط کنه!) در ابتدا خاموش بود (!) ولی ناگهان در مشکش باز شد و اشکش سرازیر! (قطعه‌ای فوق ادبی!) گوبلز و گورینگ شروع به پشتک و وارو زدن کردند و سپس همه دست در دست هم می‌خواندند: «امشب شب مهتابه! حبیبم را میخوام! حبیبم اگر خوابه، طبیبم را میخوام... (آلمان‌ها به این آهونت میگن هورست و بسن) آن شب از شامگاهان تا بیدار شدن خروس‌ها! (یحتمل منظور خروس‌خوان می‌باشد!) افراد گروه حمله حزب نازی، خیابان‌ها را قرق کردند و ده‌ها هزار نفر با مشعل‌های روشن رژه می‌رفتند و سرودهای مجاز و غیرمجاز می‌خواندند (قابل توجه بعضی‌ها!)

آن‌ها از طاق نصرت «براند لنبورگ» گذشتند و به «ویلهم اشتراسه» سرازیر شدند و مردم هم که نمی‌دانستند به چه مصیبتی گرفتار شده‌اند، همین جور کشکی! به آن‌ها پیوسته و شادی و هلله سردادند (این نشون میده، ما و آلمان‌ها از یک نژادیم)...

(از وبلاگ دیدی حالا)

کافه طنز!

پدرام یک ملایمی به سیگارش زد و فنجان خالی قهوه را به طرف نور گرفت:

«نمی‌آد... بدکردار، نه فرمش نه قافیه‌ش!»

نگاهی به قهوه‌ی ماسیده‌ی کف فنجان انداختم:

پدرام گیج‌تر شد و ناخواسته زبان به اعتراف گشود:
«اشتهام به شعر گفتن کور میشه وقتی این چیزها رو می‌شنوم، تا می‌خوام چیزی بگم، فرم و محتوام به هم می‌ریزه، نمی‌دونم کدوم مقدم‌تر بود؟ سوسیس و کالباس یا کوکتیل فلسفه؟!»

پدرام ادامه داد:

«زبان شکسته... زمان شکسته... شعر از آخر به اول، شعر از اول به آخر، شعر مرکز گریز، شعر گریز از مرکز!»
قهوه‌ی بعدی را سفارش دادم:
«شعر می‌گی یا تئوری می‌ریسی، بشین مثل بچه‌ی آدم شعر تو بگو، چه‌کار داری به این لحاف پاره‌های مریخی؟!»

پدرام تکانی خورد، دفتر و قلمش را از جیب بیرون آورد، شروع به نوشتن کرد... مثل آن وقت‌ها که دلتنگ شعر می‌شد، وسط کافه شبرنگ شروع به شعر گفتن کرد:

«گیسو انت زندانی است،

به کیفر یک آن،

رها شدن

در باد!»

از کافه بیرون آمدم تا انتهای شهر قدم زدیم، مویی نداشتم در کیفر چیزی رها کنم!

(از وبلاگ عکس فوری نوشته علیرضا مجابی)

شب بی‌پایان

فرض کنید پدری دارید که مدام در خانه راه می‌رود و می‌گوید که یک چیزی مثل خیار توی گلویش گیر کرده، شش سالتان است می‌گوید مثل خیار، ده ساله می‌شوید می‌گوید مثل خیار، سیزده ساله می‌شوید می‌گوید مثل خیار. آخر پدر جان! آدم جلو بچه‌ی ناممیز این همه خیار خیار می‌کند؟

«نه جون تو، یکی دیشب آدرسشو تو وبلاگ گذاشته بود، تا خود صبح تو راه اتاق خواب به دستشویی در تردد بودم، پام تو سوژه‌ی بکرش فرو نره!»

پرینت شعر را روی میز گذاشتم:

«م.د.ف.و.ع می‌ریزد به سنگت از شکم، طبلم!

اس... هال و آینده به من چه؟ من که در قبلم.

اصلاً کجا بودم که شعر می‌آمد از دردم

مثل خودم توی توالت گریه کردم

در چاه‌هایی که مرا بلعید و

.....»

فنجان از دست پدرام که داشت پرینت را می‌گرفت افتاد و چند تکه شد:

«اه... مرده شور ببردت، دستم کثیف شد؟»

تکه‌های شکسته‌ی فنجان را گوشه‌ی میز جمع کردم، کسی را زخمی نکند:

«باز خوبه تو فقط دستت کثیف شد، من از دیشب تا حالا روح و روانم به

چاه فاضلاب وصله!»

کاغذ پرینت شده را لوله کردم، به طرف پدرام گرفتم:

«شعر د... ریدایی عزیزم، به زبان فارسی، فقط بفهمی نفهمی کمی دالش

با دول... قاتی شده!!!»

پدرام زد زیر خنده و کم‌کم حال و هوایش عوض شد:

«دریدا فیلسوفه، شاعر نبوده بی‌سواد؟!»

جریان چت‌روم شب قبل با یکی از رفقا را برایش بازگو کردم که ثابت کرده بود بوطیقای شعر، همون بوطیقای فلسفه است، فقط ساختار زبانی‌اش تغییر کرده!»

بعد چند قلم پارول جدید دیگه رو کردم... مثل مساحتی در شعر،

هندسه‌ی شعر، سرسره‌بازی در شعر، شعر از بالا به پایین، شعر از پایین به

بالا!!!!

بالا پایین رفتیم تا یک دری مقابلمان ظاهر شد و داخل شدیم. یک مسئول محترم سرش را روی دستش گذاشته بود و یک چشمی پرونده تشکیل می‌داد و به دست بیماران عزیز می‌داد. (با عرض معذرت به اطلاع می‌رساند در این‌که فعل می‌داد در این‌جا دوبار پشت سر هم تکرار شده است بنده بی‌تقصیرم. مؤلف) به هر حال بعد از این‌که ایشان چندبار خوابشان برد و بیدار شدند یک مقوا و یک فیش به دستم دادند و با کمترین انرژی فرمودند: صندوق! بسیار خوب است که صندوق بیمارستان‌ها آنقدر دور و پرت باشد که دست دزد و راهزن به آن نرسد فقط مسئولان اگر از تابلوهای راهنما یا نقشه‌های چراغ‌دار یا تابلوهای متغیر خبری بیشتری برای اطلاع‌رسانی به مسافرانی که قصد حرکت به مقصد صندوق را دارند استفاده کنند مفید فایده خواهد بود. به هر حال پس از کلی گم و گور شدن در راهروهای تودرتوی بیمارستان در نهایت تعجب صندوق مذکور یافت شد و وجه پرداخت شد. (با عرض معذرت از این‌که دوبار پشت سر هم از فعل شد استفاده شد، به استحضار می‌رساند علاقمندان می‌توانند شد دوم را گردید بخوانند. مؤلف) اما پس از این‌که با نشانی‌هایی که بین راه گذاشته بودیم تا راه برگشت را گم نکنیم خودمان را به آقای پذیرش رساندیم با تجمع عده‌ای محتضر مقابل اتاقی روبه‌رو شدیم و آقای پذیرش با انگشت خواب‌آلودشان اشاره کردند که آن اتاق مطب دکتر کشیک است و ما هم باید برویم داخل آن ازدحام. در اتاق باز بود و دکتر محترم هم‌زمان سه‌تا مریض را با هم می‌دید، یکی پیراهنش را بالا زده بود، یکی عق می‌زد، یکی ماتحتش را دستش گرفته بود، خلاصه بلبشوی عجیب و بانمکی بود. در همین حین باز مطابق معمول یک آقای قد دراز بچه‌باز پشت سر من سبز شد. به دیالوگ ما توجیه فرمایید:

- آقا! نمی‌دونی این‌جا تا صبح هی پر میشه، هی خالی میشه. هی پر میشه، هی خالی میشه!
- عجب!

شما هم باشید، تازه چهارستون بدنتان هم سالم باشد، به تلقین هم اعتقاد نداشته باشید خیلی که زور بزنید و مقاومت کنید در بیست و سه سالگی مطمئن می‌شوید که یک خیار، کدویی، کوفتی توی گلویتان گیر کرده و پایین نمی‌رود که نمی‌رود. از آن گذشته من یک خبط احمقانه (حالا این‌که خبط عاقلانه هم داریم یا نه را من نمی‌دانم. مؤلف) در شش هفت سالگی کردم، این‌که ایستادم دم تخت پدر جانم. دکتر آمد و یک‌کاره از پدرم که یک پایش را آن‌ور گذاشته بود و در شرف یتیم کردن ما بود پرسید که پدرش از چه مرضی مرده؟ همان‌جا با وجود عقل‌گرد و هوش متوسط دو زاری من افتاد که پس ای دل غافل! سگته قلبی تنها ارثی است که در خاندان ما پشت به پشت از پدر به پسر می‌رسد. همان‌جا قفسه سینه‌ام درد گرفت. آخر من نمی‌دانم بچه‌ی شش ساله را می‌برید بالای سر محتضر که چه کند؟ هر چند لازم به ذکر است پدر نامبرده‌ی این‌جانب همچنان در سلامت به سر می‌برند و حتا اداره‌ی نظام وظیفه که مهم‌ترین مرجع پزشکی کشور است بر سلامتی تمام ستون‌های بدن نامبرده صحه گذاشته و از ارائه کفالت پزشکی به بنده خودداری کرده است. و اما آن شب به یادماندن، خلاصه بالاخره خیار کذایی کار دست من داد و آن شب از گلویم پایین نمی‌رفت که نمی‌رفت. هر چه طول و عرض خانه را گز کردم و دواهای گیاهی خوردم و سعی کردم به چیزهای خوب خوب فکر کنم چاره نکرد. زخم هم معصومانه نشسته بود و شیر می‌خورد و کانال‌های تلویزیون را پی‌درپی عوض می‌کرد. او همیشه دنبال خبر حادثه‌ای می‌گردد که هنوز اتفاق نیفتاده یا دنبال فیلمی که هنوز ساخته نشده. آخر سر طاقتم طاق شد و گفتم بریم بیمارستان تا این قلب‌درد مرا نکشته. شال و کلاه کردیم و از خانه زدیم بیرون. حالا ساعت چند؟ یازده شب. کوچه سوت و کور، خیابان پیست مسابقات فرمول دو. گفتم می‌خواهم جایی بمیرم که صدای جیرجیرک بیاید نه صدای جارو روی آسفالت و نه صدای سیلندر ماشین. با احمی که زخم کرد متوجه شدم که هنوز وقت مردنم نیست. دورتادور بیمارستان آنقدر

- آره. هر شب همین طوره. هی پر میشه، هی خالی میشه.

- ببینم شما هر شب میان این جا ببینن کی پر میشه، کی خالی میشه؟

- البته فقط برای این منظور که نه. ولی میام، هر شب میام. آخه می دونین

خونه ام نزدیکه. همین بغل!

- خیلی جالبه. اصولاً بیمارستان جای خیلی خوبییه واسه قدم زدن، حتا

بهتر از پارکه!

- بعله. ولی هی پر میشه...

خلاصه حال و روز مرا داشته باشید و به همه‌ی این مسائل بامزه این را هم اضافه کنید که یک پیرزن که همسن و سال‌های خدا بود آمپول به دست هی از بین ما می رفت و میامد و طوری به ماها نگاه می‌کرد که انگار می‌خواست ببیند کدام یک از ما مأمور ستاندن جان او هستیم. هموطنان عزیز هم که به خوبی و با خلق خوش نوبت را رعایت می‌کردند و همه بلااستثناء مانند یک حیوان مفید سرشان را پایین می‌انداختند و داخل می‌شدند. در باز شد و وردست دکتر با یک عینک کج و معوج بیرون آمد. در همین زمان یک جوان لاغر را که انگار طفلک از بازماندگان اردوگاه آشویتس بود روی برانکارد آوردند. توجه شما را به دیالوگ مابین

وردست دکتر و جوان و پدر جوان جلب می‌کنم:

وردست (در حالی که دماغش را به شکم جوان چسبانده): چی شده؟

دلت درد می‌کنه؟

جوان (که دستش را به ماتحتش گرفته و می‌نالد): لگنم...لگنم درد

می‌کنه؟

پدر جوان: ماشین زده بهش.

وردست (دماغش را روی اعضاء و جوارح جوان می‌گرداند): عجب!

حالا چرا زده به لگنش؟؟

جوان: لگنم...لگنم.

پدر: والله چراشو به ما نگفت. رو جوونی...رو جهالت آقای دکتر!

وردست: سرش هم خورده زمین؟

جوان: خورده.

وردست: بیهوش هم شده؟

پدر جوان: بیهوش نه ولی رفت تو کما!

وردست: عجب! پس حالا منتظر باشید تا نوبتتان برسد.

جوان: لگنم...لگنم.

راوی مهربان (با چهره‌ای نورانی): دکتر! جای ما رو بده به این که حالش

بده.

وردست (دماغش را به سمت راوی نشانه می‌رود): شما چتونه؟

راوی مهربان: هیچی. خوب شدم.

در این جا گروهی زن چادری لا اله الا الله‌گویان پیرزنی را وارد جمعیت کردند. کسی حاضر نبود نوبتش را به پیرزن که یک عینک ته‌استکانی زده بود و دو دستی دست پسرش را گرفته بود بدهد، پاهای پیرزن می‌لرزید و در نگاهش می‌فهمیدی که بشر به هر پفیوزی که بیفتد حاضر به رها کردن این دنیا نیست. پشت سر پیرزن لرزان که دل مردان جنگی را هم از تأثر می‌ترکاند یک زن و مرد قرمساق وقت و مکان گیر آورده بودند، دماغ‌هایشان را در کمترین فاصله از هم گرفته بودند و دل می‌دادند و قلوه می‌گرفتند. به حرف‌های آنان گوش دادم بلکه بالا بیاورم و آن خیار کذایی از حلقومم خارج شود:

- من اون لحظه فقط تو فکر تو بودم.

- منم هیچی تو فکرم نبود جز فکر تو.

- فکر تو همیشه با منه.

- فکر من تو فکر توئه!

البته من که گمان می‌کنم این زوج خوشبخت بین خودشان قرار گذاشته بودند به اعضای حساس همدیگر بگویند فکر، چون از آن فکری که منظور آدم‌های عادیست که اثری در هیچ‌کدام پیدا نبود. به هر حال این شیوه‌ی

دکتر گفت: حالا برو بیرون تو محوطه. به نیم ساعتی قدم بزن. بعد بیا نوار قلب بگیریم.

ما رفتیم بیرون. زخم یک گوشه تو تاریکی نشست و من دستانم را پشت سرم گرفتم و شروع کردم به قدم زدن و فکر کردن. هی فکر کردم و از بین درخت‌ها و آمبولانس‌ها و همراهان بیمارانی که روی چمن‌ها ولو شده بودند جلو رفتم. هی دور و دورتر شدم. درخت‌ها بیشتر و بیشتر شدند و جنگل انبوه‌تر. صداهای ماشینی شهر تحلیل رفتند و کم کم صدای جیرجیرک‌ها به گوشم رسید. درخت‌ها دور خودشان می‌چرخیدند، نور ماه روی برگ‌هایشان افتاده بود و من له شدن چمن‌ها را زیر پایم حس می‌کردم. نمی‌دانم چقدر رفتم تا پشت یک درخت مردی را دیدم که روپوشی نورانی تنش بود. صدای جیرجیرک‌ها به لالایی می‌مانست. دامن روپوشش را کشیدم. سرش با حرکت آهسته روی گردن چرخید. چند لحظه‌ای طول کشید تا بشناسمش.

(از وبلاگ ورطه، نوشته‌ی حامد حبیبی)

نسیان

تهران - ساعت هفت صبح

داخلی - آزمایشگاه ترک اعتیاد - روز

... ظرف‌ها تون رو پر نمی‌کنید، دست کردن در جیب شلوار یا پیراهن ممنوع. بعد از این‌که ظرف‌ها تون را تا نصفه پر کردید، اونو برمی‌دارید و می‌آبید بیرون می‌گذارید داخل جعبه چوبی. اتیکت ظرف کنده نشه. نظافت رو رعایت کنید و...

پیرو مرد ناظر: کسی سؤالی نداره؟

جوان قد کوتاه: آقا اجازه، می‌شه ما بریم دستشویی؟

پیرو مرد ناظر: به قد و قواره‌ات نمی‌آد که این قدر نمک داشته باشی. به جای نمک ریختن، اینایی که گفتم خوب گوش بگیر تا عاقبت بخیر بشی!

درمان هم افاقه نکرد و خیار از جای خود تکان نخورد. یک زن که آپاندیسیتش پاره شده بود جلوی ما ولو شد. شوهرش مدام در حال معذرت خواستن از همه بود. نمی‌دانم چرا. بالاخره بعد از این‌که هم‌هی بیمارانی و دردمندان یا خوب شدند یا از رنج زندگی خلاص و آقای دراز بچه‌باز هم رفت به بیمارستان‌های دیگر سر بزند نوبت من رسید.

دکتر: چیه مشکل؟

راوی بیمار: به خیار انگار گیر کرده تو گلوم.

دکتر: سابقه‌ی بیماری قلبی در خانواده؟

راوی (وحشتزده): بله. پدرم.

در این‌جا دکتر رو به وردست کرد و با چشمانی که می‌درخشید گفت: ریکس فکتور!

گفتم: چی؟

گفت: چربی خون؟

در این‌جا زخم که مدت‌ها بود از صحنه‌ی داستان خارج شده بود پرید وسط: تری گلیسیرید داره دکتر!

دکتر که دیگر از خوشحالی روی پا بند نبود رو به وردست گفت: یک ریکس فکتور دیگر!

گفتم: چی چی فکتور؟

دکتر دستش را روی شانه‌ام گذاشت و با لبخند گفت (تو را خدا این دیالوگ‌ها را باور کنی. به مقدسات قسم اصلاً در بیان این سکانس نویسنده از تخیل استفاده نکرده و همه‌ی شخصیت‌ها و حرف‌ها حقیقی است. مؤلف): آقا! شما از شانس بالایی برخوردارید؟

گفتم: شانس؟ تو چی؟

دکتر که خونسردی خود را بازیافته بود جواب داد: تو سگته، جانم! به خاطر پدرتون که گفتین سگته کرده شانس سگته‌تون بالاست.

گفتم: باز خوب شد ما تو به چیزی شانس آوردیم.

ناظر (با لبخند): آره فسقلی. سهم تو رو هم کنار می‌ذارم.
(متوجه مگسی می‌شود. مگس‌کش را برمی‌دارد و با سرعت بر مگس می‌کوبد)

پیرمرد مراجع: آقا این جا رو سال به سال تمیز نمی‌کنن؟
ناظر: این دیگه وظیفه من نیست. من این جا نشسته‌ام که دوغ و دوشاب رو از هم جدا کنم.

جوان قد کوتاه: دوغتون الان آماده می‌شه.
(پیرمرد اعتنا نمی‌کند، رو به پیرمرد مراجع)
ناظر: شما با این سن و سالتون دیگه چرا باید آزمایش بدید؟ جایی می‌خواهید استخدام بشید؟

پیرمرد مراجع: برعکس. دارم بازنشست می‌شم. گفتند تو پرونده‌ات جواب آزمایش نیست.

تازه هفته دیگه باید برم امتحان توجیهی.
ناظر: امتحان توجیهی دیگه چه کوفتیه؟
پیرمرد مراجع: یه امتحان راجع به قانون اساسی و قوانین استخدامی و این جور چیزها.

ناظر (نگران): یعنی هر کسی باز نشست بشه باید این امتحانو بده؟
پیرمرد مراجع (طرف خود را در می‌آورد می‌گذارد توی جعبه): داری بازنشست می‌شی؟
ناظر: هفت ماه دیگه.

پیرمرد مراجع: دیپلم داری؟
ناظر: نه بابا! دیپلم کجا بود؟
پیرمرد مراجع: پس نگران نباش. امتحان نداری، ولی آزمایش باید در پرونده‌ات باشد.

ناظر: اون که مسئله‌ای نیست. همه کاراش و همین جا انجام می‌دهم. همه چیز دست خودمونه.

جوان دیگر: آقا یه خورده عجله کن، کار و زندگی داریم.
ناظر: همینه دیگه. شما جوونای عجول و کم‌طاقت باعث می‌شید نظم و مقررات جامعه به هم بخوره و دودش بره تو چشم بقیه.

جوان قد کوتاه: راست می‌گه دیگه، چیه دود و دم راه انداختی؟
پیرمرد به او چشم غره می‌ره.
ناظر: در ظرفاتونو باز کنید و بگیرید طرف من.

مراجعان اطاعت می‌کنند و پیرمرد به آن‌ها نزدیک می‌شود. یک به یک داخل ظرف‌ها را نگاه می‌کند. بعد به طرف پرده می‌رود و آن را کنار می‌زند.
ناظر: بفرمایید.

مراجعان پشت سر هم از خروجی عبور می‌کنند و به اتاق مجاور می‌روند. در اتاق دیگر، پنج توالت بی‌در دیده می‌شود و دیوارهای پوشیده از آینه‌های قدی. یک صندلی رو به روی توالت‌ها قرار دارد تا کسی که روی آن می‌نشیند، بر همه آن‌ها مسلط باشد. پیرمرد ناظر روی صندلی می‌نشیند. مراجعان می‌روند داخل توالت‌ها و مشغول می‌شوند. پیرمرد قدی داخل دهانش می‌گذارد و جرعه‌ای از چای را می‌نوشد.

ناظر: کج وایسید ببینمتون رو به جوان قد کوتاه) آهای بامزه با توام. اونطوری هیچی نمی‌بینم.

جوان قد کوتاه (کمی برمی‌گردد): تو جای بابا بزرگ منی. زشته بابا، چیو می‌خوای ببینی؟
(صدای خنده مراجعان)

ناظر (با لبخند): می‌خوام ببینم داری چه کار می‌کنی نمکدون.
جوان قد کوتاه: مگه از اون جا معلوم نیست که دارم چه کار می‌کنم؟
ناظر: باید معلوم بشه که از تولید به مصرفه. این همه تبلیغ می‌کنن از تولید به مصرف اما این جا تنها جاییه که واقعاً از تولید به مصرفه.

جوان قد کوتاه: حاجی حالا واقعاً این همه تولید رو شما مصرف می‌کنید
(صدای خنده مراجعان)

کردی. من این‌جا و قتم برنامه‌ریزی شده است. نمی‌تونم که هر کی...
(مکت)... هر کسی آمادگی نداشت پیش خودم نگاهش دارم.
جوان قد کوتاه: اسمش تازگی‌ها شده آمادگی؟
خنده حضار...

(از وبلاگ یادمان)

سلام عمو نوروز عزیز

سلام عمو نوروز عزیز

حال شما چه‌طور است؟ اگر از حال ما بپرسی ملالی نیست جز دوری شما. در سایه مرحمت شما روزگار می‌گذرانیم. راستش عمو نوروز جان، مشکلات زیادی بعد از رفتنت پیش آمده. خیلی کم‌جان شده‌ام. کسی دیگر از زمستان حساب نمی‌برد. دیگر دست نوعروسان از سرما در آب حوض یخ نمی‌بندد. دیگر برف تا زانو نمی‌رسد. دیگر چله کوچک و بزرگ برای مردم خط و نشان نمی‌کشند. دیگر آه سردم به استخوان مردم سهل است که نرسد... عطسه کوچکی هم ایجاد نمی‌کند. کار به جایی رسیده که مردم، چله زمستان برای حمام آفتاب به تبریز می‌روند و درختان اردبیل و شهرکرد و مشهد و تهران، خروار خروار در زمستان برگ و بار می‌آورند. دیروز از چند شرکت تولید بخاری و قرص ذات‌الریه و کاپشن آمده بودند تا قراردادشان را با من لغو کنند. می‌گفتند در شرف ورشکستگی هستند و دیگر از دست من کاری بر نمی‌آید. عمو نوروز، علت بدبختی و مشکلات مرا پیدا کن. به دادم برس. والا ننه‌سرمایت از افسردگی خودکشی می‌کند! راستی برگشتنی یک عطر فرانسوی ماری... (۱) برایم بخر. دقت کن که حتماً اصل باشد. نکند مثل دفعه قبل سرت کلاه برود ها!

مرگب در قلم مانند آب است خجالت می‌کشم خطم خراب است.

ننه‌سرمای چشم به راهت.

* * *

(جوان قد کوتاه از توالت بیرون می‌آید و بر درگاه می‌ایستد و به پیرمرد نگاه می‌کند.)

جوان قد کوتاه: من تا این‌جام برو یک ظرف بردار که خودم نظارت کنم (صدای خنده مراجعان)

ناظر (بالبختند): برو پدر صلواتی (متوجه ظرف او می‌شود) نگاه کن تا خرخره هم پر کرده. حداقل به اندازه قندت پر می‌کردی.

جوان قد کوتاه (در حالی که به طرف پیرمرد ناظر می‌رود): گفتم شاید لازم باشد (ظرف را به طرف پیرمرد می‌گیرد)
قابل شما رو ندارد.

ناظر: بذارم رو قبرت؟ (با مگس‌کش به پای جوان می‌زند) برو بذار سرجاش.

(جوان می‌گوید چشم و ظرف را داخل جعبه می‌گذارد. جوان دیگر هم بیرون می‌آید و ظرفش را داخل جعبه می‌گذارد. همه منتظر مرد میانسالند که از توالت بیاید بیرون.)
ناظر: آقا کارت تموم نشد؟

مرد میانسال: راستش نه (با ظرف خالی می‌آید بیرون)

ناظر: اه ... عجب گیری کردم ها.

جوان قد کوتاه: خودت عجب گیری کردی؟

(خنده حضاران)

ناظر: بابا مگه نگفتم هر کس نمی‌تونه بره بیرون جاشو به یکی دیگه بده؟ حالا هم طوری نیست. بفرما بیرون یه خورده مایعات بخور، نیم ساعت دیگه بی‌نوبت بیا تو.

مرد میانسال: تا دلتون بخواد از دیشب مایعات خوردم، فکر کنم تا چند دقیقه دیگه این‌جا و ایسم مشکلم حل می‌شود.

همین‌جا کنار شما می‌ایستم و هر وقت آمادگی داشتیم می‌رم تو.

ناظر: آخه برای من مسئولیت داره. شما الان نوبت یه نفر و ضایع

ننه‌سرما می... (۲)

سلام جانم به فدایت! حالت چه‌طور است؟ نامه‌ات را که خواندم دلم آتش گرفت. می‌خواستم سریع برگردم تا در کنارت باشم ولی می‌دانی که تا بهار نمی‌شود. اگر از حال من بپرسی ملالی نیست جز دوری شما. از وقتی نامه‌ات را خواندم خواب و خوراک ندارم. مدام چهره غمگینت پیش رویم می‌آید. ولی خبر خوشی برایت دارم. بعد از مدتها تلاش و جست‌وجو سرانجام علت مشکلات تو را پیدا کردم. از هر کس پرسیدم جواب داد که کار، کار «النینو» است. من نمی‌دانم که این النینو کیست و با تو چه دشمنی دارد ولی از اسمش برمی‌آید که از اعضای القاعده باشد. شاید پدرش در سرما تلف شده یا زیر بهمن گور به گور شده است که با تو پدر کشتگی دارد. به هر حال هر جا گیرش آوردم دمار از روزگارش درمی‌آورم. تو خودت را نگران نکن. غذا خوب بخور، کلاس یوگایت را هم ادامه بده. الان در جزایر کاراییب هستم. خیلی جای قشنگی است. جای خالی. چه غذاهایی دارد! ظرف این چند روز هشت کیلو وزن اضافه کرده‌ام! راستی آن عطری را که گفته بودی پیدا نکردم اسپری... (۳) همان مارک را خریدم. ولی اصل اصل است.

نمک در نمکدان شوری ندارد دل من طاقت دوری ندارد
دوستدارت عمو نوروز تُوپل.

* * *

ننه سرما نامه عمو نوروز که به دستش رسید اوّل کلی عصبانی شد. اوّل از همه از بی‌عرضگی او ناراحت شد که یک عطر نتوانسته بود برایش بخرد. ثانیاً از این ناراحت شد که این «النینو» را نمی‌شناخت تا به سراغش برود و هفت جدّ و آبادش را جلوی چشمش بیاورد. پس تصمیم گرفت تا به نیروهای اعتلاف در افغانستان ملحق شود و در آن‌جا به دنبال النینو بگردد. بچه‌اش را بست، جلیقه ضد گلوله‌اش را پوشید و چارقش را سر کرد تا راهی شود. در همین زمان صدای کلون در بلند شد. حاجی فیروز با عیالش پشت در

بودند. حاجی فیروز دوست خانوادگی عمو نوروز و ننه سرما بود و از قدیم‌الایام به خانه آن‌ها رفت‌وآمد داشت. حاجی فیروز مرد باسواد و آگاهی بود. چون دو شغله بود در ایام غیر نوروز جلوی دانشگاه کتاب می‌فروخت. از این رو اطلاعاتش زیاد بود. وقتی کل ماجرا را از زبان ننه سرما شنید سعی کرد او را از تصمیمش منصرف کند. او معتقد بود مشکلات ننه سرما از آن‌جا ناشی می‌شود که امریکا پیمان «کیوتو» را برای کاهش تولید گازهای گلخانه‌ای امضاء نمی‌کند. لذا زمین گرم می‌شود و تمام رشته‌های ننه سرما برای فصل زمستان پنبه می‌شود. در نهایت ننه سرما قانع شد که به جای رفتن به افغانستان به صلح سبز ملحق شود و برای تحقق پیمان کیوتو تلاش کند. بعد از رفتن حاجی فیروز و زنش، ننه سرما جلیقه‌اش را درآورد، کاغذ و قلم برداشت و نامه دیگری برای عمو نوروز نوشت:

عمو نوروز جان سلام

حالت چه‌طور است؟ اگر از حال ما بپرسی ملالی نیست جز دوری شما. راستش زیاد فرق نکرده‌ام. حالم مثل قبل، بد است. طی یکسری مذاکرات استراتژیک با حاجی فیروز و زنش به این نتیجه رسیدیم که کار، کار امریکای جهان‌خوار و جورج بوش مردم‌خوار است و النینوی بدبخت در این میان بی‌گناه است. همه تبلیغات فرهنگی بیگانگان کم مانده بود خون این بدبخت را به گردن من بیاندازد. سریع می‌روی پیمان کیوتو را می‌دهی این جورج بوش احمق امضاء می‌کند. حواست باشد سادگی نکنی دوباره مثل دفعه قبل گولت بزنند. اگر این‌کار را نتوانستی بکنی، هر چه دیدی، از چشم خودت دیدی. دیگر به خانه برنگرد. بمان آنقدر در آن جزایر کاراییب بخور تا مثل بادکنک بترکی. مخصوصاً هم سر ماجرای عطر خیلی از دستت عصبانی هستیم... خود دانی... مرکب در قلم مانند آب است... ننه سرما.

* * *

عمو نوروز نامه ننه سرما که به دستش رسید فهمید که به در دسر

می‌کند. و عمو نوروز را هم دید که لباس نارنجی پوشیده و با غل زنجیر در قفس اسیر است. با فریادی از کابوس وحشتناکش بیدار شد و به سمت پنجره دوید. اما با دیدن برفی که همچنان می‌بارید نفسی به آسودگی کشید. چشمش به ساعت که افتاد متوجه شد ای داد بیداد، باز هم خواب مانده و عمو نوروز را ندیده است. اما دوروبر را که نگاه کرد اثری از آمدن عمو نوروز ندید. نه از اسپری خبری بود، نه از شاخه گل نه از جای بوسه عمو نوروز. سریع با تلفن همراه عمو نوروز تماس گرفت. عمو نوروز در فرودگاه یکی از شهرهای استرالیا گیر افتاده بود. به علت بارش شدید برف تمام پروازها تا اطلاع ثانوی لغو شده بودند. ننه سرما فهمید که عمو نوروز به این زودی‌ها نخواهد آمد. صندلی‌اش را مقابل پنجره کشید و با لذت به تماشای دانه‌های برف پرداخت. با خودش فکر کرد که شاید امسال کمی زیاده‌روی کرده است.

۱. عمو نوروز برای ننه سرما عطر فرانسوی می‌خرد، چه در جیب نشریه می‌رود که مجانی مارک عطر تبلیغ کند؟
 ۲. از همان چیزهای خصوصی که نامزدها برای هم می‌نویسند.
 ۳. اسپری همان افشانه است. در واقع افشانه همان اسپری است.
- (از وبلاگ گروهی ماله، نوشته‌ی علی مرسلی)

ماجرای گردن‌های کشیده!

گردن کشیده و چرکوی مرد از لای ملافه چاخونه (از همونا که بی‌بی تو صندوچه‌اش داشت) بیرون بود و معلوم می‌کرد احتمالاً از نصف ماه قبل از مردنش رنگ حموم رو به خودش ندیده.

شاید بدبخت از کثیفی مرده چه معلوم. خودمو از لای جمعیت جا زدم تا بهتر ببینمش. هم می‌خواستم و هم می‌ترسیدم که برای اولین بار یه مرده رو ببینم.

جرنگ جرنگ سکه‌های ۵ تومنی و ۲ تومنی روی آسفالت داشت

بزرگی افتاده و این دفعه به هر نحو ممکن باید او را راضی کند. پس قیابش را به دوشش انداخت، شال و کلاه کرد و راهی شد. جورج بوش در مزرعه‌اش در تگزاس مشغول گاوچرانی بود. از دور مردی را با محاسن بلند و عبا و قبا دید. فکر کرد که بن لادن است که برای ترورش می‌آید. سریع هفت تیرش را بیرون کشید تا شلیک کند. اما با دیدن آن یادش آمد که هفت تیر را با تفنگ آپشاش دوستش بلر تاخت زده است. مرد قباپوش از دور دست تکان می‌داد و لوک خوش‌شانس را صدا می‌زد. وقتی جورج بوش متوجه شد که آن مرد او را با لوک خوش‌شانس عوضی گرفته است، نفس راحتی کشید. از اسب پیاده شد، بادی به غیغب انداخت و به سمت او رفت. عمو نوروز بوش را در آغوش کشید و شروع به تعریف و ستایش از شیرین‌کاری‌ها و افتخارات لوک خوش‌شانس کرد. جورج بوش که مطمئن نشد او را با لوک اشتباه گرفته‌اند خیلی خوشحال شد. فکر کرد که می‌تواند این دهاتی را سر کار بگذارد و بعداً با تعریف کردن آن برای بلر کلی بخندد. پس اصلاً به روی خودش نیامورد. عمو نوروز از حال برادران دالتون پرسید و جورج بوش گفت که آن‌ها را برای تعطیلات به گوانتانامو فرستاده است. بعد عمو نوروز پیمان کیوتو را به دست بوش داد و گفت که می‌خواهد از قهرمان زندگی‌اش امضایی داشته باشد. بوش که ذوق زده شده بود بدون خواندن برگه، آن را امضاء کرد و به اصرار عمو نوروز پایش انگشت هم زد. عمو نوروز که کلکش گرفته بود با خوشحالی برگه را از او گرفت و دور شد.

* * *

ننه سرما هفت‌سین را که چید، بزرگ کردنش دو ساعتی طول کشید. کنار پنجره آمد و پرده را کنار زد. عجب برفی می‌بارید. همه‌جا سفید سفید بود. لبخندی بر لبان سرخابیش نقش بست. ننه سرما کنار سفره نشست و چشم به ماهی گلی درون تنگ دوخت. همین‌طور که چشمش به ماهی بود خوابش برد. در خواب جورج بوش را دید که لباس آستین کوتاه پوشیده و خودش را باد می‌زند و با قهقهه‌های بلند پیمان کیوتو را پیش چشم ننه سرما پاره

داشتم حساب کفن و دفن اسماعیل رو می‌کردم که یه دفته یه نفر از ته بازار داد زد شهردار اومده، بدو شهردار اومد نمی‌دونستم قضیه چیه. از وسط آدما حبیب گذارو دیدم که با این‌که می‌گفت نمی‌بینم عصاشو زده بود زیر بغلش و می‌دوید تو جمعیت. نمی‌دونم مردم از شهردار چرا می‌ترسن. همه داشتن بساط‌شونو به سرعت جمع می‌کردن و کسی حواسش به مرده نبود.

حالا تکلیف اسماعیل چی میشه کی اینو جمعش کنه؟ به قول بی‌بی مرده بده رو زمین بمونه. از دور یه مرد لاغر که دستاش پر از انگشترای الکی بود از همینا که ۵ تا شو می‌دن چار تومن اومد سمت اسماعیل و یه چیزی تو گوشش گفت. می‌خواستم بگم اون مرده که یه دفته خشکم زد از تعجب. بله اسماعیل یواشکی یه چشمشو باز کرد و وقتی دید کسی بالا سرش نیست سریع بلند شد و تمام سکه‌های روی آسفالتو جمع کرد و ریخت رو ملافه و چارگوشه اونو گرفت و زد زیر بغلش و شروع کرد به دویدن با بقیه... تا به خودم اومدم دیدم کسی دوروبرم نیست. حالا باز اسماعیل باید برای سروصدا کردنش تو دستشویی به همه مردم و مخصوصاً زنش جواب بده و شاید واقعاً آرزو می‌کرد کاش هیچ‌وقت شهردار نمی‌اومد.

داشتم فکر می‌کردم شهرداری که می‌تونه مرده رو زنده کنه می‌تونه ادعای پیغمبری کنه که چشم افتاد به یه دو تومنی که اسماعیل یادش رفته بود جمع کنه.

حالا باهاش می‌تونستم کلی تیله رنگی بگیرم...

(از وبلاگ گردن‌های کشیده نوشته‌ی ابراهیم حصار)

رؤیاهای فانتزی یک مرد نیمه‌خوشبخت

نون گازویلی حق مسلم ماست!

روز یکم / صبح / همه خودکشی دسته‌جمعی نهنگ‌ها را فراموش کرده‌اند و به دنبال سرنوشت اسب‌های پرنده هستند که خدای نکرده

حواسمو از مرده پرت می‌کرد حتی یه آقاهه که من کنارش بودم یه پول ده تومنی درآورد بندازه رو ملافه اما فکر کنم حیفش اومد و دوباره گذاشت تو جیبش. با هر کدوم از اون سکه‌ها کلی تیله می‌شد خرید و شاید بیشتر از تیله‌های حسنعلی که همه رو به زور از بچه‌ها برده بود.

حواسم به سکه‌ها بود و کم‌کم داشت به مرد مرده حسودیم می‌شد که یه موتور گازی به سرعت رد شد و بادش ملافه رو کنار زد. وای خدای من. داشت از ترس زبونم بند می‌اومد.

این که اسماعیل بابای علی سیاهه. این چه جور مرده؟! انقد ترسیده بودم که دستام یخ کرد. عادت بود وقتی می‌ترسیدم چشمامو می‌بستم و دستامو مشت می‌کردم. اما این دفعه پشت گردنم که سوخت فهمیدم باز پس گردنی خوردم. مرد گنده بغل دستم که بوی عطر می‌داد داشت بهم چشم غره می‌رفت. نمی‌دونم کجاشو گرفته بودم که محکم دستمو پس زد. به من چه خب ترسیده بودم.

اگه بابای علی نمرده بود می‌دونستم چه فحشی بهش بدم که سرخ شه جلو همه مرتیکه گنده. اما زود حواسم رفت به علی سیاه. کاش زودتر برم خیرش کنم. حتماً ننه‌اش کلی غصه می‌خوره که چرا آخر عمری با اسماعیل سر این‌که تو دستشویی زیاد صدا می‌داد دعوا کرده بود. دست خودش نبود آخه. یه بارم رفت تو عروسی دامادو ببوسه بهش تبریک بگه یه دفته گوزید. حالا پول حلیمشو از کجا بیارن؟ همه این پولارو هم که جمع کنن پول حلیم نمی‌شه تازه اگه پول تابوت و پرچم سیاهو از مسجد بگیرن بازم کلی خرج داره. حالا می‌گیم برا روضه‌اش ملا باجی رو بیارن و یه کله قندم که بهش بدن سه روز می‌خونه براشون. بدبخت ننه‌ی علی. از اولم شانس نداشت. شوهر اولشم رفت زیر قطار. یه راه دیگه‌ام داره البته که زیاد خرجش نشده. اونم این‌که بگن اسماعیل وصیت کرده خرج مراسمشو بدن فقرا. هر چند کسی باور نمی‌کنه چون از اونا فقیرتر فقط ننه‌ی زکیه بود تو محله‌مون. اصلاً خود علی سیاه تو مدرسه همه‌اش نهار منو می‌خورد بس که گشنه بود.

نکردی بیرون نیا)). یک راه‌حل به مغزم خطور می‌کند. با امین تماس می‌گیرم. از بوفه‌ی دانشگاه باندطبی می‌خرد. ساق پاهایم را از روی شلوار باندپیچی می‌کنم و تبعید تمام می‌شود. دختر افه‌ای کلاس دنبالم می‌دود و شماره تماسم را می‌گیرد، می‌گوید: ((نمی‌دانستم شما هم فشین می‌بینین وگرنه زودتر از اینا برا پروژه‌های دانشگاهی باهاتون تماس می‌گرفتم.

روز دوم / عصر / ملت دم نانوائی محمودآقا نشسته‌اند و زار زار گریه می‌کنند. یکی تا چشمش به اعلامیه‌ی روی شیشه می‌افتد دو دستی توی سرش می‌زند و می‌گوید: ((وای خدا باز هم بدبخت شدیم)) و دوباره جمعیت ضجه می‌زند. دلم هوری می‌ریزد: ((نکنه محمودآقا طوریش شده؟!)). آن قدر دست و پا می‌زنم تا به نزدیکی اعلامیه می‌رسم. روی کاغذ این‌طور نوشته شده: ((با ارض پوزش و درخواست عفو از احالی محل. به دلیل نشت گازوییل به داخل تنور، نانوائی جهت پاره‌ای تمیرات تا اطلاع ثانوی تعطیل می‌باشد. با تشکر محمودآقا)). نمی‌دانم به غلط‌های املائی محمودآقا بخندم یا به بدبختی‌هایمان گریه کنم. آن‌ها را ترک می‌کنم.

روز دوم / شب / رئیس دولت توی صفحه‌ی چهارده اینچ تلویزیون نشسته است و به ملت لبخند می‌زند: ((درسته قیمت هر بشکه نفت از مرزهای هشتاد دلار گذشته، ولی در عوضش دلار ارزش جهانش رو از دست داده)). ننه‌بزرگم رو به من می‌گوید: ((از قدیم ندیم‌ها هم گفتن، این به اون در. دیدی همش انتقاد می‌کردی، حرف حساب که بشنوی درست می‌شی نه)). دیازپام ده خورده‌ام. به اندازه‌ی تولید یک ساله‌ی واحد دام و طیور وزارت جهاد کشاورزی گوسفند شمرده‌ام ولی خوابم نمی‌برد.

روز سوم / صبح / اهالی محل دم در نانوائی محمودآقا تحصن کرده‌اند و شعار می‌دهند: ((نون با کیفیت نمی‌خوایم / نمی‌خوایم)). روی پلاکاردی

نسل‌شان منقرض نشود، بحث توی تاکسی همین بود. راننده تاکسی کرایه‌اش را مطابق نرخ‌نامه مصوب برمی‌دارد و با لبخند باقی‌مانده‌ی پول را می‌دهد. رئیس دانشگاه دم در دانشگاه ایستاده و به همه‌ی دانشجویان خوش‌آمد می‌گوید.

روز یکم / عصر / نانوائی سر کوچه خیلی شلوغ است. من هم بر حسب عادت هر جا صف شلوغ باشد در صف حضور می‌یابم تا مبادا حق الناسم ناحق شود و عقب بمانم از این قافله. سر سفره کسی به کباب و پلو نیم‌نگاهی هم ندارد. ننه‌بزرگ نان را در گنجه پنهان می‌کند برای روز مبادا. همسرم توی سفره‌ی مخصوص می‌پیچد که فردا با اتوبوس بفرستم برای مامانش اینا. باجناقم آن را بر چشم می‌مالد محض تبرک و دوا و پسر تپلش نان را دو لویی می‌خورد تا لقمه‌ای مانده که روحش گردد از تن جدا.

روز یکم / شب / چند سالی همه در انتظارش بوده‌اند و امروز سر سفره‌ی ما بود؛ نفت؟ نه! بوی نفت سر سفره‌ی ما بود. نان نانوائی محمودآقا امروز بوی نفت می‌داد یا چیزی شبیه آن... ((مهرورزی)). ((نفت را به سر سفره‌ی هر ایرانی می‌آوریم)) شعارهای دولت امروز تحقق پیدا کرده بود. خدا کند فردا هم همین قدر خوش‌بخت باشیم و این دعای آخر شب من است. امشب برخلاف هر شب گوسفندا امانم را بریده‌اند، عجیب است آن‌ها به سراغم آمده‌اند آن هم بدون دیازپام ده. آهای خدا من چه قدر امروز خوش‌بخت بودم. کاش امشب را نمی‌خواستیدم.

روز دوم / صبح / نه تاکسی هست نه خط واحد. پژو دربست می‌رود تا دانشگاه آن هم با دو برابر نرخ معمول. مرد همیشه موتورسوار حراستی دم در دانشگاه به رنگ جورابم گیر می‌دهد. با موتور کراسش تا دم در دستشویی فنی با من می‌آید و می‌گوید: ((برو تو تا جورابت رو عوض

به مرور با حضور شاعران طنزپرداز تهرانی و شهرستانی در وبلاگستان، بر گستره و محدوده‌ی این حلقه‌های وبلاگی افزوده شده است. به‌طور معمول از طریق لینک‌های یکی از این وبلاگ‌ها، می‌توان به دیگر وبلاگ‌های این حلقه‌ها نیز دست یافت.

از ویژگی‌های این وبلاگ‌ها، ارتباط متقابل ادبی میان نویسندگان آن‌هاست: بلاگری شعری می‌نویسد و دیگران، آن را در پست‌های وبلاگی خود ادامه می‌دهند و یا یک پست وبلاگ خود را به پاسخ طنزآمیز منظوم آن اختصاص می‌دهند. یا این‌که در قسمت نظرات (کامنت) وبلاگ مذکور، به زبان شعر طنز، نظر خود را ابراز می‌کنند.

وبلاگ‌های شعر طنزی نیز وجود دارند که آثار روزنامه‌نگاران نشریات محلی، دانشجویی و دیگر نشریات را شامل می‌شود که به تناسب نوع نشریه و مخاطبان آن، این‌گونه آثار از نظر قالب و مضمون متفاوت است.

از نظر قالب شعری، شعرهای طنز در وبلاگستان، متنوع است. در آثار حلقه‌ی شاعران حوزه‌ی هنری، قالب‌های شناخته شده و جا افتاده مورد استفاده قرار می‌گیرد و هنجارشکنی آن، بیشتر در مضمون شعر است، تا در قالب. در وبلاگ‌هایی که نویسندگان آن‌ها به جریانات ادبی هنجارشکن و پسامدرن وابسته‌اند یا هوادار شعر متفاوت و فرانو و امثال آن هستند، هنجارشکنی و نوآوری، علاوه بر موضوع و مضمون و دایره‌ی واژگان، قالب‌های شعری را نیز دربرمی‌گیرد و شعر امروز را در معرض نوآرهای شکلی قرار می‌دهد.

معمولاً شاعران مختلف در وبلاگ‌های شعر طنز، از قالب‌های گوناگون استفاده می‌کنند ولی گاه نیز یک وبلاگ، تنها، به یک قالب شعری اختصاص دارد، مثل وبلاگ "رباعیات باباطاهر عریان" که تماماً رباعی است.

از نظر موضوع و مضمون نیز اشعار وبلاگستان، گستره‌ی وسیعی از مسایل مختلف اعم از سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، ادبی و شخصی را شامل می‌شود.

نمونه‌هایی از شعرها و ترانه‌های طنز در وبلاگستان

نوشته شده: ((نون گازویلی حق مسلم ماست)). مرد حراستی دم در دانشگاه ایستاده سر تا پایم را ورنده می‌کند. نگاهش روی پاهایم متوقف می‌شود. پاهایم را نگاه می‌کنم و وارد دانشگاه نمی‌شوم. خودم برمی‌گردم تا دوباره تاکسی سوار شوم. چهار نفر پسر و دختر از دور می‌آیند. هر چهار نفر ساق پاهایشان را باندپیچی کرده‌اند. یکی از دخترها به پاهایش اشاره می‌کند و می‌گوید: ((چه کلاسی داره... انده نیومده، چشای تیناجون رو امروز در می‌یاریم اساس)). وقتی به سر در می‌رسند از هم جدا می‌شوند. دخترها از سمت راست وارد می‌شوند و پسرها از سمت چپ. باورم نمی‌شود که دمپایی آشپزخانه پایم باشد ولی هست. با خودم می‌گویم: ((حتماً از اثرات دیازپامای دیشبه)).

(از وبلاگ باغبان جهنم)

۵-۲. شعر و ترانه

شعر و ترانه، یکی از قالب‌هایی است که استفاده از آن در طنز و بلاگی، همزمان با حضور نیروهای حرفه‌ای و گسترش رویکرد تخصصی به طنز در وبلاگستان، روندی رو به رشد داشته است.

در حال حاضر، تعداد زیادی از وبلاگ‌های طنز، به شعر اختصاص دارند. این وبلاگ‌ها، بیشتر از سوی شاعران طنزپرداز یا طنزنویسانی که دستی در سرایش شعر دارند اداره می‌شود. ویژگی مهم وبلاگ‌های شعر طنز، ارتباط میان نویسندگان آن‌هاست. این ارتباط، به تناسب نوع نگاه و نگرش ادبی و هنری نویسندگان و یا حیطه‌ی فعالیت حرفه‌ای و یا اجتماعی آن‌ها شکل گرفته و به ایجاد حلقه‌های وبلاگی منجر شده است. بخش مهمی از وبلاگ‌های شعر طنز را آن‌هایی تشکیل می‌دهند که نویسندگان‌شان با حوزه‌ی هنری و شب شعر "در حلقه‌ی رندان" یا "شکرخند" ارتباط دارند. وبلاگ‌های: "به هیچ عنوان"، "منبع موثق"، "بوالفضول‌الشعرا" و "مرد رند" از این جمله‌اند. این حلقه، تنها طنزنویسان تهرانی را شامل نمی‌شود و وبلاگ‌هایی مثل "خالو راشد" را نیز دربرمی‌گیرد.

رفع خطر!
بی همگان به سر شود بی تو مگر نمی شود؟
در دل بی قرار من عشق تو شر نمی شود

گر نروی تو از برم من بگریزم از درت
موهبتی برای من مثل سفر نمی شود

لطف کن ای نگار من دور شو از کنار من
با دو - سه متر فاصله رفع خطر نمی شود

کور شد اشتهای من ناز نکن برای من
قند و عسل برای تو مثل پسر نمی شود!

اسب خیال شعر من می رمد از کنار تو
عشوه‌ی بیهوده نکن اسب که خر نمی شود

هرچه کنی به خود کنی گر همه نکنی و بد کنی
دامن ضد آب من یک ذره تر نمی شود

سرو چمان من دگر همدم گل نمی شود
میل چمن نمی کند سیخ جگر نمی شود!

دایره‌ی خیال اگر مست شعاع چشم تو
زاویه‌ی نگاه من با تو وتر نمی شود(!؟)

حرف به افراط زدم گیج شدم قاط زدم

شعر که همواره چنان درّ و گهر نمی شود

یا تو بیا به خانه‌ام یا ببرم به خانه‌ات
یا برو بی خیال شو یا دم در نمی شود

مایه‌ی انحراف من! گوش کن اعتراف من:
بنده هم عاشقم ولی زیر گذر نمی شود!

(از ویلاگ به هیچ عنوان نوشته مهدی استاد احمد)

غزل مثنوی فجاعت

با اولین جوانه درخت افتتاح شد
توفان وزید و حالت باغ افتضاح شد

با رعد و برق، چند گل خود فروخته
شلوارشان به زردی نوعی گیاه شد!

حالا شما چکار به اسم پلیدشان
داری؟ دارم دروم - عجب روبه راه شد!

گاهی که زورتان به قوافی نمی رسد
وز لطف طبع، قوت وافی نمی رسد؛

باید بدل کنید غزل را به مثنوی
یعنی که ابتکار عمل را به مثنوی...

این جور هم نشد - به طریقی دگر برو

با شعر چند قالبی ای دوست و برو!

(«ای دوست»ش اگرچه زیادی است، بی خیال!»)
این چیزها به جان تو عادی است، بی خیال!

حالا جناب حضرت خواننده، گیج و ویج
از یاد برده شعر خیار است یا هویج

بی ربط و ربط پشت سر هم ردیف کن
از شام تا به بام بابام بم ردیف کن

بنویس شعر سوتی و صوتی - هزار خط
یک شعر ناب فوری و فوتی - هزار خط

وقتی روایت تو به این جا رسید، باز
با یک فلاشبک، سر این قصه کن دراز

از اولین جوانه که با اولین نسیم
چپ کرده بود و قسمت خاک سیاه شد

این ابتدای پست مدرن است، بالآخر
در بیت بعد قافیه‌ات را سفید کن!

ای خاک بر سرت! دو سه تا فحش هم بده
یعنی که فکر تجربه‌های جدید کن

دستور را به طرز فجیعی به هم بزن
سرپیچی از قواعد عهد قدیم کن

از زیرپوش و وسوسه و شورت هم بگو
از رختخواب و سکسه و چرت هم بگو

میراث شعر دست تو افتاد ای پسر!
ها! واقعاً که! دست مریزاد ای پسر!

(از وبلاگ وقایع ابن محمود نوشته‌ی سید علی میرافضلی)

کلید ۲...۲

کی بی‌اجازه قفل کسی وا کند کسی
یا بر دری کلید دگر را کند کسی
عمر کلید او به درازا نمی‌کشد
با قفل‌ها اگر نه مدارا کند
کسی وقتی که پای عاطفه سردست دیده‌اید
من دیده‌ام به دست خودش ها کند کسی
ما دیده‌ایم - گاه - کلیدی بزرگ را
از دسته‌ی کلید مجزا کند کسی
ما دیده‌ایم گم شده چیزی درون قفل
چیزی درون آن نه که پیدا کند
کسی اما ندیده‌ایم زمانی که قفل نیست
لازم شود کلید به درها کند کسی
یکبار هم ندیده‌ام ای قفل تاکنون
کار تو را حواله به فردا کند کسی

آیا شنیده‌اید که یک‌بار قفل را
 بنشیند و ز دور تماشا کند کسی؟!
 هر قفل، بسته بر در گنج مراد نیست
 دکان بی‌متاع چرا وا کند کسی
 دیگر به قفل، یا به کلید احتیاج نیست
 وقتی تفو به لذت دنیا کند کسی
 هر قفل با کلید خودش باز می‌شود
 وقتی درست فعل خود اجرا کند کسی
 با ذکر قفل، قفل میسر نمی‌شود شیرین
 دهان به گفتن حلوا کند کسی
 اصلاً درست نیست که چون قیسی عامری
 رو با کلید خویش به صحرا کند کسی
 هرگز به قفل هیچ کسی دل نمی‌دهد
 وقتی که با کلید خودش تا کند کسی
 شعری که با کلید سرودیم پیش از این
 باید برای قفل تو معنا کند کسی
 جای کلید داخل قفل است، دیده‌اید؟
 آیا کلید داخل لولا کند کسی؟!
 یا در میان قفل برای گشودنش
 هرگز کلید خویش ز پهنا کند کسی؟!
 پیدا و واضح است که آن را ندیده‌اید
 هرگز به قفل جز به درازا کند کسی
 در قفل یک دریچه‌ی بسته دو تا کلید
 کی در گذشته کرده که حالا کند کسی!
 عمر کلید خود منما صرف ناکسان
 حیف از طلا که خرج مطلا کند کسی!

جلد کتاب شعر خودت را طلا مکوب
 حیف از طلا که خرج مقوا کند کسی
 اما برای آن‌که بماند کتاب را
 عیبی ندارد این‌که مشما کند کسی
 تا این‌که ناگهان نشود جلد آن خراب
 وقتی که هی کتاب تو را وا کند کسی
 ای قفل‌ها که هر طرفی میل می‌کنید
 ترسم درازدستی بیجا کند کسی
 روزی تمام می‌شود این قفل یا کلید
 فکری برای روز مبدا کند کسی
 بسیار دیده‌ایم که من من کنند خلق
 اما ندیده‌ایم که ماما کند کسی
 در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
 خوبست این‌که قفل کسی وا کند کسی
 یا داد اگر شبی که گشودست باب لطف
 دستی به سوی عالم بالا کند کسی
 زشتست این‌که جای کلید از خدای خویش
 یکباره آرزوی مربا کند کسی!
 یا با خدای خود که سرش هم شلوغ هست
 از قفل خویش طرح معما کند کسی
 هر جا کلید هست به قفل است احتیاج
 این منصفانه نیست که حاشا کند کسی
 یارب! چگونه به روز قیامت میسر است
 فعلی برای خویش مهیا کند کسی!
 آن‌جا، خدای من، نکند مثل این جهان
 باشد، که هر چه خواست به هر جا کند کسی!

سیاست

تمام هستی‌ام را با خودش برد
 دلم در گوشه‌ای افتاد و پژمرد
 ریاست از سیاست بو گرفته
 من از این واژه‌ها حالم به هم خورد!

(از وبلاگ خالو راشد نوشته راشد انصاری)

بهاریه

آمده نوروز و هوا دم دمی گاه به رگبار، گهی نم نمی
 گردش افلاک به ترتیب و نظم سال کیبسه است فقط یک کمی
 وقت دعا کردن و عرض نیاز وقت هوا کردن داستان باز
 وردو دعا، ذکر و سماع، این طرف آن طرف از شخص خدا باز ناز!
 فصل «چه چه» زدن سازها تمپو و دف، چنگک ۱ و گیتارها
 فصل قر و ساز و ادا و اصول فصل دو تا گشتن شلوارها!
 خوردن آجیل و سپس جوش، جوش میوه و چایی، دو سه من، روش روش
 بعد یهو توی، ماشین، جیش جیش منزل و مقصود، خدا، کوش کوش؟!
 قیمت اجناس به سمت صعود کله‌ی ما داغ شده، کرده دود
 مجلس شورا، ولی گفته است گرانی و ز اول نبود:
 سال دگر، فصل گل و انتخاب گشته روش‌های نوین نیز باب
 از طرف آن طرفی ناز و نوز(!) از قبل این طرحی شرح خواب!
 (داشت سیاسی می‌شد همین جا قیچی‌اش کردم!)

۱. چنگک نوعی چنگ است که به دو دلیل کوچک شده است. اول این‌که
 وزن را به هم نزنند و دوم این‌که ما بهانه‌ای برای پاورقی نوشتن داشته
 باشیم!

(از وبلاگ آقای او، نوشته‌ی آرمین سنقری)

یک عمر می‌شود سخن از قفل بازگفت
 فکری بر این قصیده غرا کند کسی
 هرگز نمی‌شود گره کور ز موج، باز
 هر چه کلید داخل دریا کند کسی
 زیرا خدانخواستہ هرگز در این جهان
 کاری که کرده حضرت موسی کند کسی
 شرح کلید و قفل به پایان نمی‌رسد
 کو، تا قلم ز جنگل افرا کند کسی!
 بی‌شک در آن زمانه نباشد مرا حیات
 هم سنگ این قصیده‌گر انشا کند کسی
 بعد از همین چکامه دگر انتظار نیست
 از من کلید و قفل تقاضا کند کسی
 یعنی به شخص من که به جز من ز هیچ‌کس
 رخصت نمی‌دهم که تمنا کند کسی
 زیرا که پای هر سخن از قفل را هنوز
 شایسته نیست غیر من امضا کند کسی
 من چون خودم به کفش کسی پا نمی‌کنم
 در کفش من خدا نکند پا کند کسی!

(از وبلاگ املت دسته‌دار نوشته ناصر فیض)

قصه‌دراز!

شبیبه غنچه‌ای که نیمه‌باز است
 لبش از وصف کردن بی‌نیاز است
 به جای دیگرش کاری ندارم
 چرا که قصه‌اش خیلی دراز است!

.....

دی شیخ روی ویلچر گفتا به من به صد ناز
بشکاف این فلک را طرحی خفن در انداز

چار پیش و چار پس... این مرکز آن‌ها دایره
(برای اطلاعات بیشتر با نویسنده تماس حاصل فرمایید)

حکایت عشقی بی قاف بی شین.. بینیم با!

نیمه شب شخصی قزلمن را سؤالی کرد مط...
رح که تا صبحش بزاز او واژه و لفظ و لغت
شخص بیچاره ز عشق و عاشقی از او نمود...
پرسشی ساده فقط من باب فتح‌الباب چت
این "رح" مصراع دوم از ته قبلی فتاد...
لیک آمد بر سر مصراع بعدی صدر خط
ای خدا بنگر که این شاعر نما از اولش...
لوس بازی را شروع کرده بدین راه و نمط!

گفته بودی ای جوان از منظر ما عشق چیست؟!
یا به تعبیر دگر این ماجرای عشق چیست؟
راستی آن پرسشست یک ذره‌ای پیچیده بود...
گرچه از زعم خودم پرسیده بودی عشق چیست؟
لیک شاید معنی دیگر تورا در ذهن بود...
مثل این‌که واقعاً منظورمان از عشق چیست؟
البته در چت سؤالت شکل دیگر تایپ شد:
این چنین؟ agha ghezel! Joone nanat in esgh chist!
... بسه دیگر در گمانم جملگی فهمیده‌اید...
هست موضوع قزل این هفته که این عشق چیست؟

قافیه در اصل یک حرف است و هشت آن را تبع

عشق یعنی یک تدی (teddy) با سینه‌ای مملو ز شن
کیف کوچی، شال ورساچی کمر بند فشن

یک سری قلب پلاستیکی و شمع و خرت و پرت...
کلهم در جعبه‌ای با اسطقس و مطمئن

بعد از آن رفتن درون کافه‌های تنگ و تار
در فضای بس رمانس نانسی عجرم یا شوپن!

اسنکی یا قهوه‌ای مهمان همدیگر شدن
می‌نماید هیکت را بیش از این‌ها او پهن(؟)!

این پهن در بیت پیشین جبر وزن است و قوا...
... فی ز خط فوق جاماند و نشست این ابتدا
پهن باشد آن پهن یعنی عریض و منبسط
وه چه توصیفی نمودم بهر تنویر شما!

عشق یعنی مخمسه در بین عین و شین و قاف
کرده او اندام ما را از دو وجهش صاف صاف...

عشق یعنی یک قلمبه حس یک جوری شدن...
زشته این جا - بسه خوب - حالا... همون جوری شدن
عشق یعنی جوشش حسی درونت یک هوئی...

قنددان بودن همیشه، ناگهان قوری شدن
سال‌هایی با غرور و سربلندی زیستن
ناگهان خار و خفیف و پست و پیزوری شدن

عشق یعنی مخمسه در بین عین و شین و قاف
کرده او اندام ما را از سه جبهه صاف صاف...

عشق یعنی یک صدایی از درونت می‌شود...
ساطع و اطرافیان می‌کنند افکار بد
عشق یعنی در مسیر صاف داری می‌روی...
عشق یعنی راه پیچاندن شدن کپهو بلد
عشق یعنی عده‌ای را جان هم انداختن...
مثل کاری که کند عادل شبا توی "نود"
عشق یعنی یک دروغ ساده‌ی پر مصلحت
مصلحت هم خارج است اندازه‌هایش از عدد

عشق یعنی مخمسه در بین عین و شین و قاف
کرده او اندام ما را چارسویه صاف صاف...

عشق یعنی یکسری تشبیه چرت و مسخره...
ارتباط بی دلیل گاز و شوق و پنجره
عشق یعنی هر چه تشبیهت بود بی‌ربط‌تر
عشق من؛ گنجشگ من؛ آواز کنج حنجره!
"نازنین" ... "honey" .. "عزیزم" ... "ای جگر" .. "دارلینگ من!"
از نگاه من که "رز گل" از همه بهتر تره!

عشق یعنی مخمسه در بین عین و شین و قاف
کرده او اندام ما را از صد و نه سمت، صاف...

از مکان عشق گر پرسى بُود در کوی‌ها
گاه در پستو و گه بر بام و گه در جوی‌ها

گرچه عشق ار داخل جو افتد آبش می‌برد...
گاهی اما می‌برد او آب‌ها از روی‌ها

می‌رود یک جایی و خونریز می‌گردد دمی...
اغلباً اندر تتوی و تیزی ابروی‌ها

گاهی اما می‌رود شکل پروتز در لب و ... {...}
گاه در مش می‌شود رنگ و رود در موی‌ها...

یک زمان‌هایی به یک جاهای زشتی می‌رود...
مثل یک بخشی میان بینی و زانوی‌ها...

گر که عشق آن‌جا رود اوضاع خرابه واقعا...
این زمان‌ها غالباً خیلی خطرناکه حسن

پس اگر بهر فلان بازی شدی عاشق بدان...
مرد نر می‌خواهد و گاو کهن عاشق شدن

البته گاو کهن گر ماده باشد بهتر است
گاو همچین شیری و خوش قد و بالا و خفن

عشق یعنی مخمسه در بین عین و شین و قاف
کرده او اندام ما را از سه جبهه صاف صاف...

تا بر آید نام عشق از گوشه‌ای بالا سریع...
می‌نشیند رستم و تیزی رود اندر غلاف

عشق نبود کار غیر شرعی و بر ضد عرف...
حاج یونس هم وگرنه می‌شود اهل خلاف!

عشق یعنی یک نفر با او ولنتاینی شوی
لفظ نامزد که تیرپیه آن چه می‌دانی شوی

یا سپنتا مزدکان یا سایر رسم و رسوم
الغرض یعنی که با یارو خودمانی شوی...

قافیه این جا کمی می‌لنگد اما بی‌خیال
این مهمه که کنون همراه دهقانی شوی

گر که می‌خواهی شوی عاشق بشو اما بدان...
ممکنه با سر فرو در چاه ظلمانی شوی

پر شده این جامعه از گرگ‌ها در جلد میش
شبهه‌ی آن می‌رود هر لحظه قربانی شوی

گرچه ذم عاشقی کردم ولی این هم بدان...
می‌شود یکدم فقط یک لحظه پنهانی شوی...

آن هم ار صرفاً به قصد صیغه باشد یا نکاح
غیر از این باشد غلط کردی که {...} شوی

می‌شود هم البته گاهی فقط... گاهی فقط...
عاشق شخصی که اشعارش رو می‌خوانی شوی!

عشق یعنی مخمسه در بین عین و شین و قاف
کرده ما را از n منهای ۱۸ سمت صاف! (n-۱۸)

(از صید قول‌آلا در اینترنت، نوشته نیما دهقانی)

عشق تو فقط ترسه!

این ترانه تقدیم می‌شود به میثم یوسفی جان!
عشق تو مته بمبه، از جنس اتم حتماً
حق مسلم که دزدیده شده از من
عشق تو یه نوع ترسه، شایدم که جور عقده‌س
توش شهوت بی‌وقفه شاید که نه حتماً هس!
عشق تو یه نوع حسه تو سیاهی یک شب
بی لامسه ادراکم گنگه آخه لامسب

عشق تو دره انگار!

تو طول یه چین، دیوار!

شایدم فقط صکسه،

با یک زن شوهردار!

عشق تو مته برقه، گاهی ام شبا می‌ره
موهای تنم سیخه وقتی منو می‌گیره!

عشق توی تو فانه، کلش همه یک لحظه س
انفجار یک بمب اما توی آتش بس

بدجوری ولی کشته، عشقت منو این روزا
خوبیش که آره خوبه، خب فانتزیه اما!

عشق تو دره انگار!

تو طول یه چین، دیوار!

شاید فقط صکسه،

با یک زن شوهردار!

البته شایان ذکر است که میثم یوسفی کاملاً مرد بوده و زن نبوده اما!
(حداقل طبق قرائن و شواهد) و هرگونه ارتباط وی با زن شوهردار
فوق‌الذکر تکذیب می‌شود!

(از وبلاگ بی‌اجازه کوچیک‌ترانه، نوشته احسان مصلحی)

نون خشکی

اون دختر شعرمون که هی رابه‌را عاشق می‌شه؛ اول عاشق نون خشکی
بود که شعرشو براتون نداشتنه بودم و الان می‌ذارم. (به نظر من بیشتر باید
یه اقسار آسیب‌پذیر توجه کرد!!!)

نون خشکی گفتنت کشته منو

با ادا را رفتنت کشته منو

قربون خش صدای مردونت

از کجا نیرو می‌گیره اون چونه‌ت؟

نون خشکی با تو من جور جورم
بذا می‌خوام تا موها تو بجورم

اطوار مثل شیلنگت منو کشت
دندونای رنگارنگت منو کشت

اون نون کپک‌زده‌ت رو بخورم
گونی نمک‌زده‌ت رو بخورم

نون خشکی رو غلیظ و خوب می‌گی
پرسوزه وقتی دم غروب می‌گی

آخ چه زوری توی بازوت خوابیده
که سه تن نون و نمک رو هل می‌ده

حیرون تلاشای دوشیفته تم
واسه این‌که پر تلاشی شیفته تم

کشته‌ی شلوارک جیرت شدم
نومو بردی نمک‌گیرت شدم

اون نگاه باصفات نیشم زده
به جونت قسم که آتیشم زده

تیکه رو رو شلوارت کولاژنده
اینقده تو کوچه‌مون ویراژنده

قربون گاری پرشتاب تو
قربون بی‌زینس و حساب تو

من فدای صورت خلاف تو
من فدای ترمز و تیک آف تو

ناژ ناژی وقتی که تو ناژ می‌کنی
بچه‌ی حسمو کورتاژ می‌کنی

قربون اون عرق زیر بغلت
کی میشه من بکنم سیر بغلت

cielo داری خودم خوب می‌دونم
کاش می‌شد سوار بشم یا بروم

شنیدم که خونه تم تو جردنه
اونم عاقبت جونم، مال منه

می‌میرم واسه همون مغز چتت
من فدای دسته‌ی سامسونتت

نکن این‌جا این‌قده عقب - جلو
مامانم داره میاد زودی برو

به مکالمه یه خورده تن بده
آدرس ایمیل تو به من بده

برو من فردا باهات چت می‌کنم
چت باهات قد دو ساعت می‌کنم

نون خشکی!، نون خشکی!، نون خشک!!!
می‌گیری امروز از کی نون خشک؟

(از وبلاگ منبع موثق نوشته‌ی همایون حسینیان)

رباعی‌ها

خوش جلوه‌تر از رُخت ندیدم عسلک!

بگذار فدایت بشود این پسرک

یک عمر، غلام تو شوم ای بانو

داری تو اگر جواب رد، خوب به دَرک؟

* * *

در حاشیه‌ی برخی اظهارات مبنی بر مالیات تک تک ملت بر انرژی هسته‌ای:

خود را ز خوشی و مهر غافل نکنیم

حیف است که بزم خویش کامل نکنیم

ما "نفت" سر سفره‌ی مان داشته‌ایم

چون "هسته" هم آمده است رودل نکنیم

(از وبلاگ گرگ بیابان)

خاک بر سرت

ای خاک بر سرت به خدا دوست دارم

ای از تبار رنج و بلا دوست دارم

یار کسی شبیه تو بودن حکایتی است

باور نمی‌کنم که تو را دوست دارم

هر قدر فکر می‌کنم این نکته مبهم است
عقلم نمی‌رسد که چرا دوست دارم

با تو تمام ثانیه‌ها زهرمار شد
سوهان روح خاطره‌ها دوست دارم

مثل کنه همیشه به من جوش خورده‌ای
ای کاش می‌شدی تو جدا دوست دارم

بیچاره فکر کرده‌ای آیا که دلبری؟
نه نیستی برو نه، بیا دوست دارم

(از وبلاگ ایوون نوشته حسن صنوبری)

عاشق عشقی $\pi\pi\pi$ صنم کمربند مشکی!!!

دی با صنم بر لب یک جوی نشستیم
یک چای بخوردیم و بسی تخمه شکستیم
(البته کمی آن سوتر از این محفل ساده
بودند دو جین عضو قدیم خانواده)
کوتاه سخن آن‌که من و شاهد گیتی
بودیم به صحبت؛ سخنانی در پیتی!
گفتم: صنما راز خم این مژه چون است؟
کز قامت آن ملک جهان کوچک و دون است!
گفتا: صنما! ول بنما! این چه سؤال است؟
کز لطف ریمل این مژه در حد کمال است!
گفتم: چه کسی زخم بر آن بینی بی‌نقص نشانده؟
لب تر بنما نفله کنم، صبر نمانده!

گفتا که: دماغ همه مدیون همین است
این زخمه جراح، نه از مایه کین است
گفتم: صنما این چه عجب دیده سبزی است تو داری؟
خواهم که زخم جلد بر این تحفه، بده چسب نواری!
گفتا: صنما خر نشو! ما را نده آزار
گویند به این «لنز ملون» همه بازار!
گفتم که: از این شعشعه طره زلفان تو مستم
ای بار خدایا! فتبارک به تو، از جای بجستم!
گفتا که: مد موی من از نوع کلنگی است
مهواره نشان داد! مدش عند فرنگی است!
(این نکته تذکر بدهم خدمت خوبان
در باره آن شعشعه طره زلفان؛
آن شعشعه که صحبت آن رفت به بالا
از پشت حجاب آمد و تابید!!!، به مولا!)
گفتم: صنما این چه جلوبندی و رینگ است؟!
این کار خدا نیست، بساط تیونینگ است!
* * *

خوانندگان محترم! از کسانی که دچار عارضه قلبی هستند خواهش
می‌کنم از خواندن ادامه داستان صرف‌نظر کنند! با توجه به حماسی شدن
ادامه ماجرا، فیتیله وزن شناسی‌تان را تنظیم کنید!
به محضی که حرفم به پایان رسید
عذابی الیم از فلک سر رسید شکر خوردم از آن غلط کردم
چو دیدم یه لنگش پس گردنم! علم کرد و خم کرد و کوبید پای
به آنی دگر من نبودم به جای
بدین ضربت آن یل بی‌وفا
به کله برفتم تو خوب از قفا!

آن پای دیگرهم، چنین در گل!
نرخ مسکن وه نمی‌دانی کجا رفته
نا کجا رفته!

آبرویم را نبرای جیب!
هیكلت را پس بکش ای عشق بد ترکیب!
مرد صاحب خانه درب خانه می‌نالد:
(لحظه دیدار نزدیک است!)

(از وبلاگ طنز، کاغذ، قیچی، نوشته نسیم عرب امیری)

گنج ورنج

شاعری دفتری سرود و فروخت دست او خالی از حقیقت شد
سر راهش خرید نانی داغ خورد و خارج از این طریقت شد
شکمش سیر شد چو از آن نان رهسپار قضای حاجت شد
روز دیگر سرود شعری نو وز نداری همیشه راحت شد
رقص شعرش برای اربابان هم‌نوا با نوای بریبط شد
شعر می‌گفت و می‌فروخت به نرخ هر دعایش همی اجابت شد
بعد مردن تمام اوراقش با خطی خوش همی کتابت شد
شاعری هم ز رنج این مردم در خیابان به طنز شعری خواند
ساعتی بعد بی‌نوا تن او بهر عبرت پراز جراحت شد

(از وبلاگ safatanz نوشته عبدالمحمد صفازاده)

دوبیتی‌ها

(اساس قاقیه‌ی دوبیتی‌ها بر پایه زبان فینگلیشی رایج در SMS استوار است، اشکالی ندارد. از عجیب بودن آن‌ها تعجب نکنید):
دو تا بلبل تو برگای درختون که قمری رد شد از پای درختون

ز الطاف آن ضربه همسرم
دو شب چرخ می‌زد جهان بر سرم
«زمین شش شد و آسمان گشت هشت»
یکی بس نَبُد، یارمان گشت هشت!
بگفتم: کدامین یل گرزدار
چنین گرز کوباند بر فرق یار؟
گمان می‌کنم کار آرنولد بود
بروس‌لی ندارد چنین تار و پود!
بگفتا: که این ضربه «چون دان سو کیست»
بروس‌لی کجا بود؟ آرنولد کیست؟!
چو شش بخیه بر فرقمان دوختند
دل‌م را به پندی چنین سوختند؛
زبان درکش ای عاقل کاردان
نگوید سخن مرد بسیار دان!

(از وبلاگ طنز نوشته‌های هادی خلیل‌پور (الف - سهند))

لحظه دیدار نزدیک است

آخر این برج نزدیک است
باز می‌لرزد تن و دستم!
باز هم در فکرهای دیگری هستم!
باز رفته در دهان شستم!

هُسُ نرو در چشم من ریمل
های نپریشی صفای زلفکم را ژل!
خط چشمم را بده ای مردک بد دل!
مانده یک پا در هوا

من و یارم ولی سرگرم بازی ندیدیم افسرو پشت درختون
 تو مترو با دو تا دختر چتیدم مو این سان کرکر خنده ندیدم
 یکی آوازه‌خوان سنفونی بید یکی گفت دکتر بزغاله بیدم
 (از وبلاگ دوبیتی‌های بابا بهروز عریان)

شکرانه

خدایا! لب و ماتیک آفریدی
 زنان خوشگل و شیک آفریدی
 خدایا! چاکرت هستم، دمت گرم
 که مردان را رمانتیک آفریدی!

(از وبلاگ خواجه فاضل تهرانی نوشته‌ی فاضل ترکمن)

وقتی طنزپردازها بی‌خواب می‌شوند

مدتی است بی‌خواب شده‌ام. شب SMS برای دوستان طنزپرداز فرستادم که:

شده خواب از دو چشم من فراری تو راه حل دردم را نداری؟!
 فکر نمی‌کردم بچه‌ها این قدر مستعد جواب دادن باشند! هر کس جوابی داد و من به بعضی‌هایشان دوباره جواب دادم و... مسایجاتی شکل رفت! ناگهان متوجه شدم همزمان دارم با چند نفر مسایجه می‌کنم و کم هم نمی‌آورم! (ماشاء...)

آن شب خیلی‌ها را بی‌خواب کردم اما نتایج این مشاوره و راه‌حل‌های ارایه شده توسط طنزپردازان مملکت خواندنی است:

حسن صنوبری:

- نخواهم خفت هرگز تا نخوابد درونم یاد یار و بی‌قراری
 -چو خواهم راه‌حلی از توای دوست چه جای صحبت از یار و نگاری؟!
 - دقیقاً راه‌حل مشکل این است

که سر در دامن یاری گذاری!
 در آن حالت اگر بیدار اگر خواب
 - ولی من یار و غمخواری ندارم
 اگر هم داشتم یاری چه حاصل؟

نداری غصه چون پهلوی یاری!
 نشد دکترا! دوایت، چاره sorry!

ندارد دامنی درپای، آری!
 به پایش دامنی جای ازاری!!؟

- برو یک یار عاشق دست و پا کن
 - چرا باید در این باران زیبا
 - برای من نگو از باد و باران
 - تو آیا شاعری با این سؤال؟
 اگر خوابت نمی‌آید کماکان
 - بگویی Dr alban باز یک چیز!
 - تله و ویزیون! الان فیلم دارد
 برو اصلاً برو دنبال بازی
 - به تو گفتم که می‌خواهم بخوابم
 بگير از خوابش عکس یادگاری
 بیوشانی تن از باد بهاری؟
 یه خواب‌آور برای من می‌آری؟!
 چرا امشب عزیز دل خماری؟
 قمیشتی گوش کن یا افتخاری!
 نداری خارجی آیا نواری؟!
 همان سریال "روزی روزگاری"
 قایم‌موشک، سگا، میکرو، آتاری
 نگو هی بهر بیداریم، کاری!

* * *

مژگان افروزی:

- بخورسه چار تا والیوم عزیزم اگر بخوای آب هم برات می‌ریزم!
 - لطفاً با همان قافیه!
 - دوتا مسکن خفن می‌آرم تا بخوری سر رو بالش بذاری
 چون مژگان قواعد مسایجه از جمله وزن اولیه را رعایت نکرد از دور مسابقه خارج شد!

* * *

مهدی استاداحمد:

- بخر از گل‌فروشی دسته‌ای گل
 بکن از خواب شیرین خواستگاری!

- نکن تو از غم خود آه و زاری بشو مانند این فصل بهاری
- مرا خواب زمستانی‌ست خوش‌تر! بیایم کاش بهر خواب، غاری!
- بلانسبت مگر خرسی تو دختر؟! که این‌سان میل خواب غار داری؟
- بیا بشمار امشب گوسفندان که خواب آید اگر تا صد شماری!
و یا برخیز و میوه نوش‌جان کن اگر دیگر نداری هیچ کاری...
نیامد دیگر از تو هیچ شعری گمانم خواب در تو گشته جاری
(درست حدس زدید من داشتم جواب دیگران را می‌دادم)!

بعد از چند لحظه گفتم:

- نه بابا، گوسفندان زیادند!

ندانم گشته نهصد یا هزاری؟!

یکی‌شان هست بازیگوش و در رفت

گرفته از سگ این گله، هاری!

- شبت خوش نازنین! شور آفرینم!

توماندی در شب من یادگاری

چه کردی ارمغانا با من امشب؟

که خواب از چشم من هم شد فراری!

(به خدا من کاری نکردم!!)

بباید گوسفندان را شمارم

بکن ای ارمغان بر بنده یاری!

اگر بر چشم من گردی تو خوابی

براین دیده تو منت می‌گذاری

خطا کردی ز من پرسیدی ای دوست

ندیدی مثل من بی‌یار و باری!

شبت خوش مهربان ای ارمغانم

خداحافظ اگر کاری نداری!

* * *

- چه تضمینی که بعد از دادن گل

بگوید در جواب بنده "آری"؟

مهدی برای شرکت در جشنواره رادیو مسافر بود و به لطف مخابرات
که همیشه گوشه چشمی به مسایجات ما دارد(!)، در این قسمت از دور
مسابقات... نه ببخشید، از حیطة آنتن! خارج شد و نتوانست ادامه بدهد!

* * *

رضا الهامی:

- بگو شعری برای نرخ بنزین که تا فردا نری با چرخ و گاری
- نمی‌خواهم بگویم شعر، آقا برای خواب من درمان چه داری؟!
- چه علت دارد این بی‌خوابی تو؟ بگو با من چرا آخر خماری؟
- نمی‌دانم دلیلش را وگرنه خودم می‌کردمش درمان به کاری!
- بخوان یک سوره یا یک آیه قرآن که تا چشمان خود بر هم گذاری
- نگفتم "خواب مرگ" ای یار دانا! که اشهد در دهانم می‌گذاری!!
- چه مشکل دارد این بی‌خوابی تو! که اندر سر هوای خواب داری
- دوی درد تو این است: برخیز فراهم کن برای خویش‌داری!
- خوابیدن سعادت دارد ای دوست خصوصاً توی شب‌های بهاری

...

خدا راشکر خوابیدی هم اینک که دیگر پاسخ و حرفی نداری!
- خوابیدم ولی در آن واحد مرا با چند شاعر بود کاری
برای هر یکی شعری نوشتم که شد پنجاه بیت یادگاری!
- ولی من توی این مدت نمودم میان خواب خود گشت و گذاری!

* * *

شیوا فراز مند:

- برو فی‌الفور گوشی را تو بردار: ۱۱ را بگیر و کن خیردار!
- لطفاً با همان قافیه! (نمی‌دانم چرا خانم‌ها اصولاً تا زور بالای سرشان
نباشد هنجارشکنی می‌کنند، چه در بحث امنیت اجتماعی و چه حتا در
مسایجه!)

اما بعضی‌ها به اشتباه فکر می‌کنند که هنجارشکنی فقط توسط خانم‌ها صورت می‌گیرد!

جواد خلیل‌پور اسبق یکی از آن هنجارشکن‌های مذکر است که در راه مشهد خوابش برده و فردا صبحش جواب می‌دهد:

- شرمنده رفیق! خواب بودم ورنه که غمت دوا نمودم!
حسن حاتمی بهابادی هم یکی دیگر از آن‌هاست:

- باید همه‌ش تو بشمیری ستاره

۷۰۰ تایی، ۸۰۰ تایی، هزاری

اون وقت می‌بینی صُب شده تو خوابی

خوابت می‌آد به شدت و خماری!

مولانا بدپيله:

- ز بی‌خوابی شدی رنجور و نالان

ز من درمان دردت خواهی ای جان!

فقط یک راه‌حل دارم برایت

که از کاسه درآرم چشم‌هایت!

به جای آن دوتا گردو گذارم

رها گردی ز بی‌خوابی نگارم!

نه دردی دارد و نه سخت باز است

به زیبایی چنان چشم گراز است!

بعضی از دوستان خیلی لطف دارند، دار که باید برای خودمان فراهم

کنیم، چشممان را هم که می‌خواهند دربیابورند! تا کار به جاهای باریک‌تر

نکشیده خودمان را می‌زنیم به خواب

(از وبلاگ طنزهای ارمنان زمان فشمی)

آلت موسیقی

جاتون خالی‌یه جایی مهمون بودیم

پای بساط تلویزیون بودیم

برنامه‌شون سازی و آوازی بود
اما سازش قایم باشک‌بازی بود

بچه‌ی صابخونه که فیلمو می‌دید
رو به باباش کرد و با خنده پرسید

اون دو نفر که پشت اون گلدون
شونه‌شونو هی چرا می‌جنبونن

باباش بهش گف پسرم گیرنده
خنده زیادیش پیش مهمون بده

اون دو تا اون جا گل لگد می‌کنن
اونا دارن کارای بد می‌کنن
آلت موسیقی میگن حرومه
اگه نیگا کنی کارت تمومه

هر کی چشمش ساز ببینه لوچ میشه
مخش یهو سوت میکشه پوچ می‌شه

اونایی که صاحب تلویزیونن
خیر و صلاح همه رو می‌دونن

میگن نوازندگی علافیه
آقای خواننده خودش کافیه

این صدای سازه که خیلی خوبه
خودش یه تیکه پوست و سیم و چوبه

همین ناقاره که صدایش عالیه
نیگاش کنی یه طبل تو خالیه

اینم بگم اصل قضیه چوب نیست
آلت موسیقی یه خورده خوب نیست

میگن زن و بچه میدارد همیشه
اگه نشون بدیم یه وخ بد میشه

اینارو که میگم یک از هزاره
کلی پیامدای دیگه داره

بچه هه گف بابا یه خورده صب کن
کنترلو بگیر جلو عقب کن

تلویزیون پاک شده پشم و شیشه
ما بچه ها تکلیفمون چی میشه؟

شبانه روز دارن کانال می زنن
می شینن اون جا ضد حال می زنن

برنامه ها تکرارین همیشه
آخه بابا این جوریه که نمیشه

بودجه که تصویب میشه میلیارديه
فیلمای چیه؟ فقط لورل هاردیه

سازو که گفتین بده، وافور چطور؟
دیدن صحنه‌های ناجور چطور؟

هر کی می‌خواد آینه‌ی عبرت بشه
میاد تو این فیلمای مواد می‌کشه

این جا یه کم حرفا تو هم تو هم شد
با یه کشیده روی بچه کم شد

وقتی که یارو فارغ از کتک شد
گفت: آخیش چقد دلم خنک شد

اینجا همش تقصیر روزگاره
بچه و این حرفا، چه معنی داره

ما آم که این حرفارو می شنفتیم
پیرو فرمایش یارو گفتیم

از تلویزیون نباید بد بگی
تو دهننت هر چی که اومد بگی

بودجه‌ی میلیاردي داره که داره
فقط لورل هاردیه داره که داره

فیلمای تکراری چه عیبی داره
چشت درآد بشین ببین دوباره

ماها اینیم یهو سگ هار میشیم
رو بهمون بدن طلبکار میشیم

دوره‌ی مشروطه که یادتونه
بازم اگه شُل بگیرن همونه

شاخ اتابکو زدن شکوندن
فاتحه‌ی ممدلی شاهو خونندن

عهدو شکسته که شکسته باشه
مجلسو توپ بسته که بسته باشه

بُلنگو دس گرفتن و جار زدن
شیخ به اون گندگی رو دار زدن

تورو خدا نگین این حرفا زشته
من نمی گم تو کتابا نوشته

پسرم بدبختو زدن کشتنش
بچه‌ها موندن روی دست زنش

اون از امیر کبیر، این از مصدق
به اون عذاب دادن به این یکی دق

خلاصه این‌که، این سیاست بده
عقلتو دست این جماعت نده

ما که سیاست سرمون نمیشه
جون شما اینو میگم همیشه

حالا با این توضیحایی که دادم
دل نگران احمدی‌نژادم

بَسّه دیگه زیاد بگم بد میشه
یهو صلاحیتتون رد میشه

(از وبلاگ خلیل جوادی)

جلوه زار حسن + هلال مه شوال

جانم به فدای تو، هلال مه شوال!
خلقی ز پی (!) «دیدن رویت شده» آنکال

یکهو نکند ترک کنی شیوه‌ی معهود
خارج شوی از شرع نبی - روم به دیفال - (!)

این معده‌ی ما منتظرالخدمت فطر است
پس آی سر وقت و نکن این همه! اهمال

از روزه‌ی سی روزه شدم چون تو هلالی
تأخیر تو کم مانده سجّلم کند ابطال!

حکومت نظامی

تازگی‌ها / خرناسه‌ی وحشی / روی بدنم دراز می‌کشد / وقتی که شام
 خربزه است و / ناخودآگاه‌ترین ضمیر زخمی! / خمیازه‌ی سپیده‌ام /
 خاطره‌ی چرت‌های پاره پاره است / ... / چرت‌های خوشمزه‌ی مرده! /
 تصمیم را گرفته‌ام: / امشب / قبل از خواب / به تفنگ فکر می‌کنم و پلنگی / با
 خال‌های پشیمی / فردا، / خیابان خوابم / حکومت نظامیست
 (از وبلاگ چنته)

۵-۳. نقیضه‌نویسی

نقیضه‌نویسی، از شگردهای طنز است که در آثار طنز در وبلاگستان نیز زیاد به
 کار می‌رود. گاهی رنگ نقیضه‌نویسی متون ادبیات کلاسیک را دارد و گاه
 قالب‌های به کار رفته در رسانه‌ها (اعم از گزارش‌نویسی، خبرنگاری و ...) را
 شامل می‌شود و گاهی متون نقد ادبی را به طنز می‌گیرد.
 ارزش ادبی و هنری این مطالب متفاوت است. به طور معمول، به اقتضای
 رده‌ی سنی و اجتماعی بلاگرها، این مطالب با مایه‌هایی از زبان نسل جوان و
 واژگان روز همراه است که به نوآوری در یک قالب آشنا و شناخته شده
 می‌انجامد و فضای طنز ایجاد می‌کند. گاهی در حد یک طبع‌آزمایی ابتدایی
 می‌ماند و به نوآوری منجر نمی‌شود.

۵-۳-۱. نثر کلاسیک

رویکرد به ادبیات کلاسیک، دغدغه‌ی پاره‌ای از بلاگرهای طنزنویس است. این
 رویکرد، در بسیاری از اوقات رنگ تفنن دارد و با آشنایی نویسنده با ادبیات
 کلاسیک همراه نیست. برای مثال، در پاره‌ای از اوقات، نویسنده با آوردن "ی" در
 انتهای لغات، تلاش می‌کند تا به سبک کلاسیک دست یابد. با این حال، نباید از
 یاد برد که چنین ذوق‌آزمایی‌هایی نیز در طی زمان و با تبادل تجربه در

هر کس نظری می‌دهد از وقت طلوعت
 دیربست که فکر همه را کرده‌ای اشغال!

سماوی در کوچه زَنان در پی تحلیل
 "گلچه‌ره" منجم شده و "آسیه" رمال!

امشب ز پی رویت تــــو رفت لب بام
 سُرخورد و بیفتاد و سقط گشت مشِ اسمال

کاری نکن ای ماه! که آیم ز پی جنگ
 با چشم مسلح شده، دوربین دیجیتالی!

سجّاده رود توی کمد چون تو بیایی
 ای پس برکاتی که تو را هست به دنبال (!)

قرآن را چون ختم نمودند به یک ماه
 بر مصطبه‌ی طاقچه آرند به اجلال (!)

متروک شود با تو حدیث همه طاعات!
 موقوف شود با تو حدوث همه اعمال!

تا جمعه اگر لفت دهی آمدنت را
 یک روز ز تعطیلی ما کم شود امسال!

واکن گــــره از ابروی خیل شکموها
 ابرو بنما در فلک ای نازکِ با حال!!!

توانایی‌هایشان را سال‌ها رو نمی‌کنند و این همه سال داریوش مهرجویی مرجع تقلید بوده و ما نمی‌دانستیم و حالا دانستیم و ایشان فتوایی داده‌اند که از زمان تحریم تنباکو و میرزای شیرازی به این طرف سابقه نداشته به این شرح که: ((الیوم رایت فیلم السننتوری بای نحو کان حرام است.)) و از آنجایی که هموطنان عزیز و دزد برای پرداخت دیون خود به شخص مهرجویی و تهیه کننده‌ی فیلم دچار مشکل شده‌اند و شب‌ها خواب راحت ندارند بعد از ساعت‌ها بررسی، دستورالعمل حلال‌سازی مال دزدی به شرح زیر تهیه گردید:

دستورالعمل حلال‌سازی جنس فرهنگی مسروقه (مورد خاص: یک عدد دی وی دی سننتوری)

الف. اگر دزد محترم فیلم فوق را در تلویزیون پارس مبله مدل سال ۱۳۵۵ نگاه می‌کند در حکم سینماهای لاله‌زار است و مبلغ پرداختی به ازای هر نفر ۱۰۰۰ تومان، اگر فیلم را در تلویزیون‌های سونی فلت سری وگا تماشا می‌کند ۱۵۰۰ تومان و در صورت تماشای فیلم در سینمای خانگی (معادل سینما فرهنگ) مبلغ ۲۵۰۰ تومان پرداخت نماید.

تبصره ۱: تماشای فیلم در تلویزیون‌های چهارده اینچ سیاه و سفید صلواتی است.

تبصره ۲: استفاده از ریموت کنترل در هنگام تماشای فیلم ۱۰٪ هزینه‌ی اضافی خواهد داشت.

تبصره ۳: عزیزان راهزنی که روز شنبه فیلم را تماشا می‌کنند می‌توانند ۵۰٪ مبالغ فوق را پرداخت کنند.

تبصره ۴: خواهشمندیم برای اطفال بالای هفت سال بلیط تهیه فرمایید. یادتان نرود تخم‌مرغ دزد شترمرغ دزد می‌شود.

تبصره ۵: مسافر گرامی! عدم ارائه‌ی بلیط نشانه‌ی چیست؟

ب. در صورتی که سارق فرهیخته با همسر شرعی و قانونی خود با حفظ فاصله‌ی مطمئنه مشغول تماشای فیلم هستند فقط پرداخت مبلغ بلیط

وبلاگستان، محک می‌خورند و رشد می‌یابند. برخی از قالب‌های متون کلاسیک، پیش از این در نشریات طنز به کار رفته‌اند، مثل "تذکره‌المقامات" که از آن به‌طور مکرر، با عنوان "تذکره‌البلاگین" و امثال آن استفاده شده است. نمونه‌ای از نظیره‌نویسی متون کلاسیک:

روزی ایشان را پرسیدم که زن چیست؟ فرمودند که زن رحمت است و نعمت است و برکت است و لعنت است. گفتیم که رحمت و نعمت و برکت چرا و لعنت چرا؟ گفتند رحمت است از آن جهت که حوائج شهوانی مرد را بر طرف می‌کند و نعمت است از آن جهت که محبت بسیار همی کند و آرامش بخشد و برکت است که در دخل و خرج حواسش جمع باشد و خست به خرج دهد و پس‌انداز کند و لعنت است از آن جهت که زن است.

(از وبلاگ امثال و حکم کدخدای)

۵-۳-۲. قالب‌های ژورنالیستی

استفاده از قالب‌ها و سبک نوشتاری نشریات و رسانه‌ها (مثل خبر و گزارش) و یا سبک نوشتاری چهره‌های شاخص طنز مطبوعاتی یا ستون‌های معروف نشریات طنز، یکی دیگر از جلوه‌های استفاده از قالب‌های آشنا در طنز وبلاگستان است. در این میان می‌توان از قالب‌های: "نطق‌های حسنی"، "پیش از دستور"، "چهل سال بعد در چنین روزی" و قالب‌های دیگری که پیش از این در نشریات از آن‌ها استفاده شده است نام برد. نمونه‌هایی از بکارگیری قالب‌های آشنا (خبر - گزارش خبری - چهل سال بعد در همین روز):

پولم را پس بده یا: چگونه می‌توان رفیق دزد و شریک قافله ماند؟

از آنجایی که بعضی‌ها خیلی فروتن هستند (نه از آن نوع فروتن که نصف موهایشان یک شبه بریزد و باز هم یک خروار مو داشته باشند.) و

۵. در صورتی که دزد دریایی مذکور پس از تماشای فیلم از آن خوشش آمد و خر کیف شد مبلغ ۱۰٪ هزینه رضایت خاطر را باید پرداخت کند. تبصره: لعنت بر پدر و مادر کسی که از فیلم خوشش نیامد. و هزینه مجازی رفت و آمد به سینما به شرح زیر است:

پایاده ۲۰۰ تومان حق استهلاک کفش

اتوبوس خصوصی ۱۰۰ تومان

همت عالی BRT

تاکسی ۱۰۰ متر اول صد تومان، هر ده متر اضافی بیست و پنج تومان تبصره: کسانی که از وسیله نقلیه شخصی استفاده می‌کنند ۲ تا ۵ لیتر از کارت سوخت‌شان کسر خواهد شد.

در این‌جا برای حل مشکلات هموطنان حلال‌خوار که شب‌ها خواب راحت ندارند مبدا یک قران مال دزدی وارد سفره‌ی نان و بوقلمون‌شان شده باشد، به چند پرسش عزیزان راهنما پاسخ داده می‌شود:

۱. با سلام به کارشناس برنامه. این‌جانب مدت یک ماه است ضبط سی‌دی‌دار شما را سرقت کرده‌ام. خواهشمندم هر چه سریع‌تر شماره حسابی اعلام نمایید تا این‌جانب پول ضبط را تقدیم کنم و خانواده‌ای را از خطر حرام‌خواری نجات دهم. تخفیف بدهید تا مشترک شویم. با تشکر از برنامه‌ی خوب و آموزنده‌تان. کارشناس: خیرشو ببینی.

۲. این‌جانب تا به این لحظه سه بار فیلم سنتوری را دیده‌ام. سؤال این است که آیا پول سه بلیط را باید بدهم؟

کارشناس: نه پس! ۱۵۰۰ تومان دادی بوق هم می‌خواهی بزنی؟ شما نه تنها باید سه تا ۱۵۰۰ تومان بسلفی بلکه باید ۲۰٪ عوارض کثرت اوقات فراغت را هم به این امر خیر اختصاص بدهی.

۳. این‌جانب که به نان شب محتاج می‌باشم قدرت پرداخت هزینه حلالیت طلبیدن از تهیه‌کنندگان فیلم سنتوری را ندارم. چه کنم؟

کافی می‌باشد. اما در صورتی که شریک جرم هر یک از موارد زیر باشد ۲۰٪ حق کمیسیون کنترل‌چی سینما و هزینه باتری چراغ قوه‌ی ایشان و مالیات به خطر انداختن ارکان جامعه به ویژه رکن اول جامعه که همانا خانواده‌ی سبز می‌باشد، باید توسط عزیز راهنما پرداخت شود.

۱. دوست دختر شاستی بلند

۲. دوست پسری که گردنش را تبر نمی‌زند

۳. دختر فراری

۴. پسر گریزان (ویژه شهر مقدس قزوین)

۵. آنجینای جولی

ج. در صورتی که قطاع طریق محترم در هنگام تماشای فیلم مبادرت به استفاده از هر نوع چیپس مزمز نمایند خواهشمندم مبلغ ۳۵۰ تومان برای هر چیپس، ۷۰۰ تومان برای دو چیپس و به همین شکل مضارب ۳۵۰ را به حساب شرکت مزمز واریز نمایند و برای یک چیپس بی‌قابلیت آخرت خویش را ویران ننمایند.

تبصره ۱: الیوم خوردن پفی و پفیلا تا اعلام شماره حساب‌های کارخانه‌های سازنده در سینما ممنوع می‌باشد.

تبصره ۲: خواهشمندم از شکستن تخمه آفتابگردان و هرگونه فوت کردن پوست آن به پس گردن نفر جلویی خودداری نمایید.

د. هر نوع دراز کشیدن در هنگام تماشای فیلم مسروقه مشمول عوارض زیر می‌شود.

دمر ۱۰۰ تومان

طاقباز ۳۰۰ تومان

یکوری مثل قاشق ۵۰۰ تومان

بایک متکا در بغل ۷۰۰ تومان

تبصره ۱: خوابیدن به پهلولی چپ توصیه نمی‌شود

تبصره ۲: خوابیدن به پهلولی راست بعد از خوردن کنسرو لوبیا، نخود سبز، مورچه پیگرد قانونی دارد.

۹. این حقیر از کودکی ماهی سه بار فیلم هامون را تماشا می‌کنم. با توجه به این‌که فیلم دارای مجوز و هولوگرام و از فیلم‌های مؤسسه‌ی رسانه‌های تصویربست باز هم باید هزینه بپردازم؟

کارشناس: پس فکر کردی این‌جا کویته مرد حسابی؟ اصلاً حالا که این‌طور شد الیوم دیدن هر نوع سی‌دی مجاز، فیلم عروسی، نامزدی، پاتختی، بعله برون، حنابندون، ختنه‌سوران حرام است. برای مورد آخر شماره حساب سیبای عزیزالسلطنه‌ی دلاک متعاقباً اعلام می‌شود.

۱۰. این‌جانب سردسته‌ی باند سرقت، تکثیر و توزیع فیلم سنتوری می‌باشم ولی این فیلم را ندیده‌ام. می‌خواستم بپرسم فیلم خوبی هست و ارزش دزدیدن داشته یا نه و یک سؤال دیگر آیا من که فیلم را ندیده‌ام هم دینی به گردنم هست؟

کارشناس: دوست عزیز! با توجه به این‌که همه به به چه چه می‌کنند فکر کنم به کاهدان زده باشی و در مورد سؤال دومت هم به هیچ‌وجه خودت را اذیت نکن. در ضمن اگر از کپی‌های فیلم دختر شوکت چیزی در دست و بالت هست چند تا برای من بفرست تا با خانواده تماشا کنیم. پیشاپیش از وجدان بیدار شما که به شما اجازه‌ی تماشای مال دزدی را نداده متشکرم.

۱۱. جناب آقای کارشناس! با سلام. من مال دزدی را ندیده‌ام، فقط دوستم که فیلم سنتوری را دیده بود آن را برای من تعریف کرده. آیا من هم باید پول بلیط را به حساب واریز کنم؟

کارشناس: نه. می‌خواهی من واریز کنم؟ گوش دادن به مال دزدی هم همان حکم دیدن مال دزدی را دارد. آخه همه چیز را باید گفت؟

۱۲. با سلام. می‌خواستم از صندوقدار بانک تجارت شعبه چهارراه پارک کد ۰۳۲ تشکر کنم که بی‌وقفه مشغول پاک کردن گناهان ماست. باور کنید وقتی از بانک تجارت آمدم بیرون خیلی سبک شدم.

کارشناس: بابا! جون مادرتون آخرش یک چه کنم بگید تا من از نون خوردن نیفتادم.

کارشناس: دوست عزیز! درست است که دیدن فیلم سنتوری از نان شب هم واجب‌تر است اما حلال‌سازی تماشای فیلم از تماشای فیلم هم واجب‌تر است. پس بر طبق رابطه‌ی تراگذاری حلال‌سازی از نان شب هم واجب‌تر است. بنابراین پیشنهاد می‌کنم دی‌وی‌دی مسروقه را به یک هموطن عزیز دیگر بفروشید و با پولش دل تهیه‌کننده را شاد نمایید.

۴. این‌جانب فیلم سنتوری را هفت بار با یازده سر عائله‌ی خود به صورت دمر و در حال خوردن چیپس مزمز و کنسرو لوبیا دیده‌ام. از آن‌جایی که قرارست عواید واریز مبلغ بلیط صرف امور خیریه شود آیا من می‌توانم به جای ریختن هزینه‌ی مذکور یک باب مدرسه در شهرستان محروم خود بسازم؟ متشکرم.

کارشناس: بساز، بمیر و بساز.

۵. این‌جانب جیمز کامرون به تمامی کسانی که بارها نسخه‌ی پرده‌ای فیلم تایتانیک مرا دمر دیده‌اند و باد ول داده‌اند اخطار می‌کنم: الیوم دیدن تایتانیک حرام است. فعلاً یک چند روز خواب راحت نداشته باشید تا شماره حساب سیبای این‌جانب متعاقباً اعلام شود.

کارشناس: سؤال چی شد؟ پس من ان ام این وسط؟

۶. من فقط خواستم از مردم که این همه به حلال و حرام اهمیت می‌دهند تشکر کنم. کارشناس: من هم از شما که تشکر می‌کنی تشکر می‌کنم.

۷. جوانی هستم هجده ساله. مدتیست عاشق دخترعموی ناتنی خود شده‌ام. چه کنم؟

کارشناس: دوست عزیز! شما عجالاً هزینه تماشای فیلم سنتوری را بپرداز بعد هم اگر وقت کردی ورزش و مطالعه کن.

۸. بنده فیلم سنتوری را چند بار روی موبایل رفیقم تماشا کرده‌ام. چه هزینه‌ای باید بپردازم.

کارشناس: شما اگر بتوانی هزینه درمان خودت را بپردازی به بشریت خدمت بزرگی کرده‌ای.

است نمایشگاه کتاب تا شعاع ده کیلومتر راه‌بندان ایجاد می‌کند. پیشنهاد انتخاباتی هفته: ساخت یک مجتمع مسکونی در محل فعلی نمایشگاه و اجاره به شرط تملیک به جوانان محروم ساوجبلاغ و داورزن و کتل آباد علیا با اقساط یک هزار تومانی (بلیط شرکت واحد هم به جای وجه نقد پذیرفته می‌شود) و به این وسیله حل معضل مسکن جوانان. تا بترکه چشم حسود.

دیالوگ هفته‌ی کتاب‌خوانی: دختر مکش مرگ ما: آقا! کدوم یکی از این کتابا به بیژن نجدی نزدیک‌تره؟! (کتاب‌فروش: هیچکدوم! نظر پلیس تقاطع سئول - نیایش در مورد نقش کتاب و کتاب‌خوانی: این نمایشگاه بدبختمون کرده یه مشت لش و لوش می‌ریزن توش واسه الواطی!!

نظر یک دختر خانم کتاب‌خوان نشسته پشت به ففاره و رو به جمعیت: خیلی خوب بود، ژیبیا بود فقط نت و ورک بیزی موبایل‌ها رو کم کنن ژیبیا تر می‌شه! من الان سه ساعته دوست پسرمو گم کردم هر چی زنگ می‌زنم می‌گه نت ووری بیزی. مجبور شدم از هشتاد نفر شماره بگیرم. خب این‌جوری می‌شه که جوون‌ها می‌افتن تو دام فساد دیگه!

نظر یک خانوم خانه‌دار روی چمن‌ها: خیلی زیبا بود، فقط توالت‌هاشو یک کم زیاد کنن من دختر بزرگم الان دو روزه رفته برینه بیاد هنوز نیومده. نظر یک مرد سبیلو تکیه داده به مخده: عالی بود، فقط از آقای رئیس‌جمهور می‌خوایم دستور بدن سیزده‌بدرها درش را باز بذارن ملت استفاده کنن.

نظر یک پسر جوان با بیست سانت دور کمر و موی آناناسی و خشتی ساییده به زمین در حالی‌که مثل بذر شماره می‌پاشد: با سلام و آرزوی پیروزی تیم ملی بر آنگولا و فراهم شدن زمینه‌ی عربده‌کشی و ایتس ایتس و قر کمر و بابا کرم و پریدن تو حوض وسط میدون ولی عصر پیشنهاد می‌کنم این سالن‌ها رو از سر راه بردارن که میدون دید ما جوان‌ها بیشتر بشه.

۱۳. با تشکر از ابتکار قشنگ‌تان. به امید روزی که فیلم‌های هنوز ساخته نشده‌ی ما در کشور شما توزیع شود تا ما هم با اعلام شماره حساب بتوانیم کار خیر بکنیم. امضاء: برادران وارنر. کارشناس: خدا این امید را از ما نگیرد. هم‌اکنون نیازمند یاری شما هستیم.

۱۴. ببخشید من یک سؤال داشتم. چطور وقتی فیلم اخراجی‌ها کپی شد تلویزیون حنجره‌اش را پاره کرد ولی حالا برای سنتوری هیچی. ممنون. کارشناس: خواهر عزیز! مثل این‌که شما یادت رفته زمان اخراجی‌ها تکنولوژی تماس با فرشته‌ی سمت چپ و تصحیح‌نامه‌ی اعمال هنوز به بازار نیامده بود. تلویزیون هم که قیم مردم است و نمی‌خواهد کسی گناه کند مجبور بود از چند نقطه خودش را جر بدهد تا مردم دستی دستی روح خود را به شیطان نفروشدند. متشکرم

۱۵. من سرباز وظیفه، قلی همچنان به جرم پوشیدن پوتین در بازداشت به سر می‌برم. می‌خواستم ببینم می‌شود هزینه‌ی گناه کبیره‌ی خود را به حساب آقای مهرجویی واریز کرده و از زندان رهایی بخشم.

کارشناس: دوست عزیز! فعل جمله‌ی آخری را اشتباه نوشته‌ای. تو که تا بانک می‌روی یک ۲۵۰ تومان هم بابت غلط نگارشی‌ات پرداخت کن.

۱۶. این‌جانب ژان والژان سارق یک فقره نان. از این‌که در کشور متمدن شما زاده نشدم از ملائکه‌ها ادعای خسارت می‌کنم.

بازرس ژاور: الان کجایی؟ هرجا هستی و ایستا من دربست می‌گیرم خودمو می‌رسونم.

کارشناس: همین‌جوری واسه خودتون دیالوگ کنین دیگه. من هم که مجدداً آن ام این وسط.

(از وبلاگ ورطه نوشته‌ی حامد حبیبی)

نمایشگاه کتاب

عجیب‌تر از علم هفته: در کشوری که سرانه‌ی مطالعه یک دقیقه در سال

نظر یک نفر در صف: افتضاحه! آخه نمی‌شد هایدو تا شعبه دیگه هم بزنه ما مجبور نشیم سه ساعت تو صف وایستیم.

نظر یک نفر شاکی: این وضع نمایشگاه شد! نه نظارتی نه هیچی. این سیب‌زمینی سرخ کرده اس به من دادن؟ خوب این کارها رو می‌کنن ملت از هر چی کتاب و نمایشگاهه رو گردون می‌شن. با این وضع ما مگه مریضیم بیایم نمایشگاه می‌ریم فری کثافت. شما یه چرخ تو ستارخان بزن ببین چند تا کباب ترکی دارن می‌چرخن رو آتیش، خب می‌ریم اون‌جا. نکنین این کارو. ملتو مایوس نکنین فرار مغزها درست نکنین.

نظر یک نفر غرفه‌دار مشغول پراندن مگس: به نام خدا. من اگه اون بابای پفیوزم جای غرفه‌ی کتاب یه غرفه‌ی فلافل واسه‌ام کرایه کرده بود الان تو جردن داشتم بالا پایین می‌کردم.

نظر یک خانوم غرفه‌دار مادرزاد با لب‌های غنچه: نمایشگاه از سطح بسیار بالایی برخوردار بود و به نظر من که تو نمایشگاه مبل و رایانه و مصالح ساختمانی هم مسئول غرفه بودم واقعاً بالا بود.

نظر یک ناشر: وانت ما پشت ترافیک گیر کرده انشالله روز آخر، غرفه رو بازگشایی می‌کنیم! نظر یک خریدار کتاب در لحظه‌ی ارتکاب جرم (با صورت شطرنجی شده): والله به خدا به پیر به پیغمبر من نمی‌خواستم کتاب بخرم. من این نوار بنیامینو خریدم این آقا به جای بقیه‌ی پولم بهم کتاب داد. به خدا من بی‌تقصیرم. فریب خوردم.

نظر دانیل استیل: با سلام و عرض تبریک و تهنیت. والله من رو جلد بعضی از این رمان‌های ایرانی رو که دیدم خداییش کم آوردم. من اصلاً همین‌طور مات موندم از این همه استعداد. بابا شما ایرانی‌ها چی هستین دیگه! من مقدمه‌ی یکی از این کتاب‌ها رو که خوندم اصلاً دیدم نسبت به روابط نامشروع عوض شد. خدا عوضتون بده.

نظر مرحوم گوتنبرگ (با پاشنه‌ی خوابیده‌ی کفش): آخه تو چی می‌فهمی خان‌دایی؟ دو بار که آفتاب بیفته سر اون دیفالو خروس بخونه ملت یادشون می‌ره ما کی بودیم و واسه‌ی چی مردیم!

نظر رجبعلی اعتمادی: آخه درسته؟ من پیرمرد از اکباتان پاشم برم نمایشگاه. من پیشنهاد می‌کنم نمایشگاه بیاد پارک ارم پارک ارم بره نمایشگاه، یا اکباتان بره آتی‌ساز، آتی‌ساز بیاد اکباتان یا من برم خونه‌ی مرحوم دولت‌آبادی مرحوم بیاد خونه‌ی ما. یا لااقل میدون انقلاب رو بکنن میدون آزادی میدون آزادی بشه انقلاب که ما هم نزدیک بشیم به کتاب و بچه‌های اکباتان لاوسون در جزیره‌ی وحشت رو بخونن و این قدر عملی نشن. متشکرم.

نظر قوی‌ترین مرد جهان: نمایشگاه کتاب؟ کتاب؟ کتاب دیگه چیه؟ ولی من به هر حال شرکت می‌کنم این وظیفه‌ی ملی هر ایرانیه که شرکت کنه، هر کی شرکت نکنه با من طرفه. اون پیرهن ابوالفضل رو هم می‌پوشم. اگه بخوان سالن ناشران خارجی رو هم با یه دست برمی‌دارم پرت می‌کنم اون ور چمران.

نظر یک خانوم باردار: این حق مسلم ماست که این‌جا آلوچه‌ای و لواشکی و چاقاله بادومی داشته باشیم. شما نگاه کنین هیچی نیست. خب این جوون‌ها اگه و یار کنن کجا برن؟ این جووری میشه که میان این‌جا میرن فرحزاد اون‌جا قلیون می‌کشن معتاد می‌شن می‌افتن تو جوب. این کار امپریالیسته که جوون‌ها رو از صحنه‌ی کتاب دور کنن.

نظر ژول ورن: علیک سلام. یک کتاب تخمی تخیلی برای نمایشگاه امسال در دست چاپ داشتم با عنوان: سفر به بیست هزار فرسنگ زیر سطح گه. که متأسفانه ارشاد داد خمیرش کردند. همین‌جا از مسئولان تشکر می‌کنم.

نظر یک برادر قزوینی: این چه نمایشگاه‌هست! ما از قزوین کوبیده‌ایم آمدیم این‌جا آن‌وقت تو غرفه‌ها پرنده پر نمی‌زند. نه از دحامی نه چیزی! ملت همه نشستن لبه‌ی چمن!

نظر الکساندر دومای پدر: ایرانی‌ها یک نویسنده دارند پرکار به اسم آقا ذبیح که با نام مستعار الکساندر دوما بالغ بر پنج هزار جلد کتاب نوشته که

مقصر تمام هواپیماهای سقوط کرده نشده بود) و می‌شد با هامون و نرگس و عاطفه‌ی رضوی و بیتا فرهی خوش بود و فکر می‌کردی کیمیایی که سرب را ساخته چه اعجوبه‌ایست و با این همه تن تن و میلو می‌خواندیم و دلخوش بودیم به هادوک و مرادی کرمانی و مجید و هنوز پوراحمد و مهدی باقریگی به رؤیای کودکی ما همه کار نکرده بودند و عروس‌های صورتی و ایرانی و فرنگی و امین حیایی و گلزار (با آن موهای روی انگشتان دستش و لبخند یخ‌اش) کابوس پرده‌ها نشده بودند و عجیب نبود که علیرضا داوودنژاد نیاز را ساخته باشد و قبل‌تر نازنین را و فکرش را نمی‌کردی روزی تنها ساخته‌اش پسری دویست کیلویی باشد که نان کالری‌های مصرف‌نشده‌اش را می‌خورد و شاملو زنده بود و هنوز تا آستانه فاصله‌ها داشت و خانه‌ی روزبه‌این‌ها می‌آمد مهمانی و با روزبه آبگوشت بزباش می‌خورد و من احمق رویم نمی‌شد بروم ببینمش و فرهاد هنوز معتقد بود که یک سرزمین با کفر پابرجا می‌ماند و با ظلم نه و روزهای جمعه اگر با دوچرخه از سر کوچه بیرون می‌آمدیم از مسئولان حراست نماز جمعه پس‌گردنی می‌خوردیم و فیلم‌های ویدئویی کارتن!! را مثل هرویین جابه‌جا می‌کردیم و هنوز فکر می‌کردیم بچه را یک نفر با پست می‌آورد دم خانه و دختر پسرها جز دوست داشتن و دوست داشته شدن کاری نمی‌کنند و عاشق دختر همسایه بودیم و گل کوچیک و آب خوردن از شیلنگ بعد از دو ساعت فوتبال در عصر جمعه صفایی داشت ناگفتنی و هنوز فکر می‌کردم فیلم‌ساز می‌شوم و دزد دوچرخه فیلم اولم بود و برنامه‌ی هنر هفتم سرگرمی طول هفته‌ام و می‌نشستم ساعت‌ها فکر می‌کردم و ده فیلم و ده کتاب برترم را به ترتیب تعیین می‌کردم که وقتی مشهور شدم در مصاحبه‌ها کم نیاورم و باید گفت اگاتا کریستی و آسیموف هم می‌خواندم که قبل‌تر ر. اعتمادی و الکساندر دوما خوانده بودم و کتاب‌های بابا را یک روز که فکر کرده بودم باید پولی در بیاورم ریختم عقب دوچرخه‌ام و بردم فروختم به صد تومن به مغازه‌داری که روزنامه باطله‌ی کیلویی ازم

می‌خرید کیلویی بیست تومن و بیچاره بابا چقدر دلش سوخت برای کتاب خوابگردها که من تشخیص داده بودم به درد نخور است و خیلی گذشته بود از آن روزهایی که از کتاب خواندن خسته می‌شدم و می‌نشستم برای خودم یک گوشه و در خیال آتاری بازی می‌کردم و یکهو گریه‌ام می‌گرفت و می‌رفتم روی رختخواب‌ها و سرم را می‌گذاشتم به سردی دیوار و عین نوحه‌خوان‌ها یک کاری می‌کردم که گریه‌ام درآید و به خودم می‌گفتم خیلی بدبختی حامد خیلی تنهایی خیلی خیلی و زرزر گریه می‌کردم تا سرم درد می‌گرفت و خوابم می‌برد و ناتور دشت را که چون گنجی یافته بودم عرق می‌ریختم و در انباری و گردو خاک می‌خواندم و یک کتاب بود از نویسندگانی ایرانی که پسری همسن و سال ما سینه‌بند زن همسایه را از روی بند رخت می‌دزدید و به مدرسه می‌برد و کتاب را باز گذاشتم روی فرش و رفتم آب بخورم و برگشتم و دیگر نبود و چه کسی جرأت می‌کرد سراغ آن را از اهل خانه بگیرد و در خماری ماندم و در خماری سرانجام آن پسر (یا سینه‌بند!؟) ماندم و پرت بودم و شدم از موضوع که ما چهار تن بالای پل عابر ماشین‌ها را نگاه می‌کردیم و پوست موز می‌انداختیم توی بزرگراه که پارک‌وی بود و شهربازی هنوز لوناپارک بود و رفاقت به بادی بند نبود به بودن یا نبودن یک زن یا دختر هم بند نبود و رفاقت بود و نمایشگاه نمایشگاه بود و کتاب از کودکی با ما بود در موشک‌باران با ما بود، در صف نان بربری دانه‌ای پنج تومان با ما بود، در شب امتحان علوم با ما بود، در چهارشنبه‌سوری‌های خیس با ما بود، در دلگیری سیزده‌به‌در با ما بود و در پشت پرده‌ای که آقابزرگ جلو تاچه‌اش زده بود با ما بود و حرمت بود و رفقا هر جا که بودند مثل یک عبادت ترک‌ناشدنی جمعه‌ی اول نمایشگاه روی پل عابر بودیم و نمایشگاه بهانه‌ای بود و کتاب بهانه‌ی جدایی نبود و ما چهار نفر هر کدام یک گوشه‌ی کهکشان راه‌شیری نیفتاده بودیم که هزار نمایشگاه و هزار جلد کتاب هم نتواند بکشاندمان روی آن

پل... که آن پل عابر روی چمران دیگر آن پل عابر زنگ زده‌ی قدیمی روی پارک‌وی نیست و ما هم.

(از وبلاگ ورطه، نوشته‌ی حامد حبیبی)

خدمات سایت یاهو در ایران سهمیه‌بندی می‌شود

به دلیل افزایش استفاده از سایت یاهو برای ایمیل در ایران و کاربردهای غیراخلاقی از چت، روابط عمومی شرکت ملی پالایش و پخش ارتباطات غیررادیویی اعلام کرد از این پس هر کاربر ایرانی که حداقل یک ساعت در شبانه‌روز به شبکه اینترنت متصل باشد می‌تواند از یاهو برای فرستادن حداکثر سه ایمیل (یک ایمیل کاری و دو ایمیل خانوادگی) استفاده کند.

بنابر گزارش سرویس ارتباطات الکترونیکی آی طنزنیوز، حداکثر مدت استفاده از اینترنت در ایران برای هر فرد سه ساعت و چهل دقیقه مقرر شده که با توجه به این، کاربران می‌توانند در بیشترین استفاده خود ۹ ایمیل از طریق سایت یاهو فرستاده و ۲۲ دقیقه از سرویس مسنجر آن برای چت‌های اخلاقی و ارزشمند استفاده کنند.

شرکت یاهو نیز در اقدامی برای استفاده بهینه ایرانیان با توجه به سرعت پایین اینترنت در ایران، کلیه شکلک‌های غیرارزشی خود را حذف کرده است.

مدیر بخش چت‌روم‌های خاورمیانه‌ی یاهو اعلام کرد: ما ایرانی‌ها را دوست داریم.

همچنین مدیر شرکت ملی پالایش و پخش ارتباطات غیررادیویی در گفت‌وگوی بخش خبری ۲۴ کانال یک برون‌مرزی ایران اعلام کرد: برای مدیران دولتی و نمایندگان مجلس، نیز با توجه به مسئولیت خطیری که دارند سهمیه‌ای بیشتر از حد معمول در استفاده از سرویس ایمیل، به ویژه مسنجر آن در نظر گرفته شده است.

این در حالی است که دبیر شورای آلی اطلاع‌رسانی این خبر را توطئه‌ی عده‌ای از بدخواهان اینترنت در داخل کشور اعلام کرد و گفت: کاربران ایرانی می‌توانند برای رهایی از محدودیت یاهویی ملیت خود را در سایت یاهو به یکی از کشورهای آفریقایی غیر هم‌پیمان با ایران از جمله گامبیا، موسه سه کو، شیراوانا و سیاهارا، اعلام کنند.

وی ادامه داد: کسی از ما و کارشناسان ما چیزی در این باره نپرسید وگرنه با اقدام ضربتی جوابشان را می‌دادیم.

آخرین خبرها از پیگیری تحصنی حکایت می‌کند که قرار است روز اول مهرماه همزمان با آغاز سال تحصیلی در مدارس و دانشگاه‌ها در مقابل سر در یکی از دانشگاه‌های تهران توسط جمعی از وبلاگ‌نویسان در بند با حضور پائولو گیتس برادر ناتنی بیل گیتس برگزار شود.

این تحصن و اعتصاب غذا بعد از سحری و اقامه نماز از ساعت ۴:۳۰ بامداد در مقابل درب این دانشگاه آغاز و تا اذان مغرب و افطاری ادامه خواهد داشت.

وزیر مخابرات محدود کردن یاهو را راهی برای جرم‌زدایی و روی‌آوری جوانان به معنویت اعلام کرد.

اگر چه رئیس سازمان ملی جوانان این کار را مخالف اصول مهرورزی رئیس‌جمهور اعلام کرده است.

رئیس سازمان تربیت بدنی و پدر ورزش ایران نیز از این موضوع اظهار کم‌اطلاعی کرد و به مادر ورزش ایران پرداخت.

علیرضا شیرازی مدیر بلاگفا هنوز در این زمینه اظهار نظری نکرده است.

اخبار آتی در صورت به دست آمدن به اطلاع خواهد رسید.

در ضمن شرکت پیش‌تاز چینی یانگ‌هونگ اعلام کرد ما حاضریم عین یاهو را برای ایران درست کنیم که برای خودش تایمر داشته باشد و طوری آن را ارائه کنیم که کاربران ایرانی نفهمند که وارد یاهوی اصلی نشده‌اند.

بگذریم. با مراجعه به دیوان حافظ، ما توانستیم خط سیر این عشق و عاشقی ناکام را پیدا کنیم و روانشناسی این عشق را که می‌تواند کهن‌الگویی برای همه شاعران جهان باشد، به عرض ملت شریف برسانیم. قصد ما از این بحث و بررسی، صرفاً ارائه طریق به شاعران جوان و جوانان شاعر است.

اول. طبیعی است که هر عشقی اولش خیلی مزه می‌دهد و در آن ماچ و بوسه و الی آخر، مثل مصراع اول هر شعری، هدیه خدایان است. حافظ هم قاعدتاً خاطرات خوشی از این قضیه داشته و البته در کنار آن، انواع مأكولات و مشروبات، از قبیل ماءالشعیر، در آن زمان رایج و جایز و در دسترس بوده است:

ساقی! به نور باده بر افروز جام ما
مطرب بگو که کار «جهان» شد به کام ما

البته وصال جهان را به کوشش به شاعر داده‌اند و مفتی مفتی نبوده است. از قرار معلوم «خواجه جهان» که منظور همان پدر زن حافظ است، شرط ازدواج را بیگاری قرار داده بوده است:

«جهان» به کام من اکنون شود که دور زمان
مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

در این حالات، شاعر وظیفه خود می‌دانسته که در خلوت‌نشینی‌هایی که به قصد آموزش رسوم شعر و شاعری به «جهان» ترتیب می‌داده است، همچون باد بهاری از کار غنچه‌ها گره‌گشایی کند:

چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار «جهان»
تو همچو باد بهاری گره‌گشا میباش

خبرها حکایت از رایزنی شدید این شرکت کپی‌پرداز چینی با مدیران مخابرات ایران دارد.

مجمع بزرگ درویش بدون مرز از عمل محدودسازی یاهو اعلام انزجار و برائت کردند.

(از وبلاگ صندلی نوشته عباس حسین‌نژاد)

۲-۳-۵. نقیضه‌نویسی متون تخصصی

به سبب تنوع سنی، شغلی و فکری بلاگرها، نقیضه‌نویسی متون تخصصی، بخش قابل توجهی از آثار طنزآمیز و بلاگ‌ها را شامل می‌شود. نقیضه‌نویسی متون نقد ادبی، از مهم‌ترین بخش‌های این جریان از طنز و بلاگستان است. این مطالب، به طور معمول، تخصصی هستند و از سوی کسانی نوشته می‌شوند که خود، دستی در هنر و ادبیات دارند.

نمونه‌ای از نقدهای ادبی:

معشوقه واقعی حافظ شناسایی شد

بعد از ۷۰۰ - ۸۰۰ سال، بالاخره استاد سپانلو، تکلیف معشوقه واقعی حافظ را روشن کرد و اسرار نامکشوفی را از خفا بیرون آورد که تا کنون عقل هیچ حافظ‌شناس کاهلی به آن نرسیده است (رک. روزنامه «شرق»، ۱۹ تیر ۱۳۸۶، ص ۱۹). این علیا مخدره، اسمش «جهان» بوده است و مثل اسمش غدار و ناپایدار. و عاقبت الامر فتنه دور قمری باعث شد که اختر بد مهر او را از چنگ شاعر بدر برد و به عقد وزیری پیر درآورد.

این جهان ملک خاتون البته طبع شعر هم داشته و دیوان شعرش دو برابر دیوان حافظ است. ما صد بار به این جماعت شاعر گفتیم که وصلت درون‌سازمانی نکنند، به گوششان نرفت که نرفت. صد بار چوب ازدواج‌های بی حساب و کتاب را خورده‌اند و باز هم دست ازین خبط و خطا برنمی‌دارند. به محض این‌که کسی یکی دو خط شعر برایشان قلمی می‌کند، احساساتی می‌شوند و می‌روند توی خط ازدواج.

پر واضح است که این شعرها را شاعر از سر حرص و ناکامی گفته است. اصولاً شاعران وقتی به مراد خود نمی‌رسند، رو به تخریب می‌آورند. و حتا سعی می‌کنند به خود بقبولانند که آن‌هایی که در آغوش «جهان» می‌خسبند و همخانه اویند، روزگار راحتی ندارند و مدام رنج می‌برند:

حافظا! ترک «جهان» گفتن طریق خوشدلی است
تا نینداری که احوال «جهان» داران خوش است

و از آن بدتر، معشوق بی‌وفارا به خراب بودن و انواع فسق و فجور متهم می‌کند:

به می عمارت جان کن که این «جهان» خراب
بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

و حتا سعی می‌کند زیر آب او را پیش وزیر گوش‌دراز بزند و به او بفهماند که این عروس زیبایی خوش بر و رو، به‌درد او نمی‌خورد و فریب خوشگلش را نخورد که مار غاشیه‌ای است که بنیان خانواده‌اش را به هم می‌ریزد:

جمیله‌ای است عروس «جهان»، ولی هشدار
که این مخدره در عقد کس نمی‌پاید

خوش عروسی است «جهان» از ره صورت، لیکن
هر که پیوست بدو، عمر خوشش کابین داد

از طرف دیگر، یکبار که کار معیشت شاعر بیخ پیدا کرده بود، یاد معشوق قدیم می‌افتد و با خود می‌گوید از راه یادآوری خاطرات گذشته، او را تلکه کند تا هم به اوضاع و احوال خود سر و سامانی بدهد، و هم ازین راه انتقام خود را بگیرد. اما از آن جانب و آن جناب، پیام مثبتی دریافت نمی‌کند و سر خورده می‌شود و هرچه از دهنش در می‌آمده، نثار او می‌کند:

احتمالاً درین قضیه شاعر نصایح حکیمانه وزیر محترم کشور را مد نظر داشته است. باری، رسم «جهان» این است که ایام وصال کوتاه است و دوران فراق طولانی. به گفته استاد سپانلو، حافظ در کار عشق خود رقیب سرسختی به اسم «سرو راست» داشته است که آخر کار، همو کار شاعر را خراب کرده و به اصطلاح زیر آب او را زده است.

دوم. متأسفانه دوران وصال کوتاه بوده و خواجه جهان که فهمیده بوده شاعر آس و پاسی مثل حافظ از عهده خوشبخت کردن دخترش برنمی‌آید، او را به یک وزیر پیر شوهر می‌دهد و «جهان» هم که معمولاً دختر حرف‌گوش‌کنی بوده است، امر پدر را اطاعت و به توصیه شاعران عمل می‌کند و وزیر پیر را شبی تنگ در آغوش می‌کشد تا ببیند بنده خدا سحرگهان جوانی را از سر می‌گیرد یا نه. و البته ملتفت می‌شود که این حرف و حدیث‌ها، اقوال شاعرانه است که شاعران برای توجیه خلافتکاری‌های خود می‌سازند.

از طرفی، بشنویید از حافظ که با دلی شکسته و قلبی از اندوه مالا مال، به سرودن اشعاری مبنی بر بی‌وفایی «جهان» رو می‌آورد و در این راه به وادی افراط هم می‌افتد. اما چه چاره که شاعران دل‌شکسته عموماً ازین اداها و صداها دارند:

غم «جهان» مخور و پند من مبر از یاد
که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است
مجو درستی عهد از «جهان» سست نهاد
که این عجوز عروس هزار داماد است

به چشم عقل درین روزگار پر آشوب
«جهان» و کار «جهان» بی‌ثبات و بی‌محل است

از جناب سپانلو خواهشمندیم در باب شناسایی ایشان نیز اهتمامی بلیغ به‌کار بندند و یکی دیگر از اسرار خفیه را بر پرده اندازند.

باری، تنها مسئله باقی مانده این است که ظاهراً این «جهان»، با همه شاعران پارسی‌زبان سر و سرّی داشته است و جملگی از دست بی‌وفایی او به فغان بوده‌اند:

جهانا! همانا فسوسی و بازی
که بر کس نیایی و با کس نسازی
(ابوطیب مصعبی)

جهانا! سراسر فسونی و باد
به تو نیست مرد خردمند شاد
(فردوسی)

جهان با کسی جاودان رام نیست
به یک خو برش هرگز آرام نیست
(اسدی طوسی)

جهان را گوهر آمد زشتکاری
چرا زو مهربانی گوش داری؟
(ویس و رامین)

جهان با هیچ کس صحبت نجوید
کزو بر ناورد آخر دماری!
(ناصر خسرو)

(از وبلاگ وقایع ابن محمود نوشته سید علی میرافضلی)

سفله طبع است «جهان»، بر کرمش تکیه مکن
ای جهان‌دیده ثبات قدم از سفله مجوی

سوم. مساعی شاعر در بدنام کردن «جهان» بدبخت که تقدیر جامعه مردسالار او را در آغوش پیری قدرتمدار انداخته بود، نتیجه‌ای نمی‌بخشد و در نتیجه شاعر سعی می‌کند که دندان شیفتگی و نفرت را بکند و خودش را از شر این احوالات برهاند. و این جاست که ما با چهره یک عارف وارسته و رهیده از تعلقات مواجه می‌شویم:

دمی با غم بسر بردن «جهان» یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

یکی از اتفاقات مهمی که درین ایام در عارف شدن حافظ تأثیر زیادی داشته است، علاوه بر تحلیل قوات جسمانی، پیر شدن معشوق سابق هم بوده است:

«جهان» پیرست و بی بنیاد، ازین فرهادگش فریاد
که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

«جهان» پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست
ز عشق او چه می‌جویی، درو همت چه می‌بندی؟

و از قراین پیداست که درین ایام عرفانی، حافظ معشوقه‌ای بهتر از «جهان» زیر سر کرده بود و در پرتو عنایات او، راحت‌تر می‌توانست حرص معشوق قدیم را در بیاورد

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام «جهان» برخیزم
گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

نقد پست‌مدرن

نقد ما بر روی یکی از شاهکارهای شعر معاصر!!!! یعنی: «هی خانوم کجا؟ کجا؟» می‌باشد که البته بی‌هیچ کم و کاستی قابل تعمیم به تمامی اشعار دلنشین فارسی می‌باشد:

A:

می‌آی از این ورا گذری
دلُ هر جا بخوای می‌بری
یه روی خوش نشون نمی‌دی
منو می‌کُشی با این دلبری

B:

امان از اون چشات
از اون قَد و بالات
ببین چطور دلم
افتاده به پات
می‌گم به جون تو
می‌رم قربون تو
می‌گی جون خودت
بُبر زبونتو

هی می‌گم خانوم کجا؟!
هی خانوم کجا؟! کجا!?

دوستت دارم به خدا
دوستت دارم به خدا
هی خانوم یواش یواش
با ما این جور نباش

C:

با کسی جز تو راه نمیام

تو رو می‌خوام و کوتاه نمیام
اونی که من می‌خوام همونی
خودتم اینُ خوب می‌دونی
کسی رو جز تو دوس ندارم
اینو می‌تونی تو نگام بخونی

(تکرار بخش B)

(تکرار بخش A)

(تکرار بخش B)

(تکرار بخش A)

(تکرار بخش B)

تذکر ۱:

«هرگونه شباهت مطالب این متن با نقد و نظر دوستان شاعر در وبلاگ‌های دیگر، تعمدی نبوده بلکه اجتناب‌ناپذیر است!»

هاینریش بل

تذکر ۲:

قلط‌های راه یافته به این متن از دیدگاهان املائی، نحوی، تاریخی و مفحومی تعمدی نبوده بلکه اجتناب‌ناپذیر است!»
ابوالحسن خرقانی

نقد اول: دیدگاه کلاسیک

مطلع آغازین شعر، سند کلفتی‌ست بر ترکتازی شعر پارسی و پیشینه فخیم پارسی‌زبانان در هر آنچه امروز به عناوین جعلی «مدرن» و «پستامدرن» نفهم‌هایی می‌خواهند وارد ما کنند! شعر یادآور شاهکار استاد دکتر شفیع کدکنی است آن‌جا که در کتاب «پله پله تا ملاقات خدا» می‌فرماید:

«به کجا چنین شتابانی گون؟!»

کنایه «دل به زیر پا افتادن» چنان در «مراعات نظیر» چشم و قد و بالا و دل و پا و چطور! حسن تعلیلی دارد که ما گویا قصاید منوچهری را با آن زبان روان و شیرینش!! پیش رو داریم. ما حافظ را داریم که چینش واژگانش را خارجی‌ها به اسم «غزل پست‌مدرن» دزدیده‌اند و واردمان کرده‌اند. حتا شنیده‌ام خواننده‌ای به اسم «مدونا» که بعضی شوهایش را MTV می‌گذارد و خودش شعر است! همین شعرهای حافظ را به اسم خودش خوانده آن وقت ما «تلویزیون» را وارد شعر می‌کنیم اما نمی‌انگاشته‌ایم که آن‌ها هم تلویزیون دارند اما شعر حافظ را می‌خوانند و در مدارسشان درس می‌دهند!

در ادامه شاعر می‌پرسد: «هی خانوم کجا؟! کجا؟!» یا تعبیر تازه‌ای از «یاران که به حج رفته کجایی؟! کجایی?!» در مصاربع بعدی حتا شاعر پوست لفظ را شکانده! و آن حس عمیق که لازمه و ملزوم شعر و شعور بوده می‌باشد را رو می‌کند و شرح حال عرفایی را می‌دهد که می‌گویند «انالحق» که همان «دوستت دارم» این جاست! مگر شعر چیست جز کلامی موزون و مقفاتی که از عشق فریاد زند بی‌آن که به لباس زیر مادرشان اشاره کند. بعد اضافه می‌کند: «یواش، یواش» که من این را در پشت کامیونی خوانده‌ام که فکر می‌کنم از دوبیتی‌های خیام است و این‌جا صنعت زیبا و دلنشین «تضمین» را به رخ خواننده می‌کشانند و موسیقی درونی را با قافیه بدیع و بکر «یواش و نباش» و «واج آرایی» حرف «الف» در این ۴ مصرع همراه می‌کند که کلاً در این ۴ مصرع ۳ «الف» داریم! که نشانه درشتی است و پیشینیان هم فرموده‌اند:

«خیزید و خز آرید که پاییز آمده است!»

اتفاقاً خاطره‌ای یادم آمد: با دوستی بی‌شعر و شعور به رستورانی رفته بودیم و مشغول صرف دیزی و دوغ! که غزلی برایم خواند با قافیه «رادیو» که از همین‌جا فهمیدم «غزل پست‌مدرن» است و گفتم اولاً «شهریار» در همان شعر «علی ای همای رهمت» با همین قافیه ابیاتی دارد و دوباره

هرچند قافیه انگاشتن «یای مجهول» و «معروف» و قوافی شایگانی نظیر «دلبری» و «می‌بری» ظاهراً ناصحیح می‌انگاشته شده می‌باشد اما این تعهد شاعر است که عرسه را بر لفظ تنگ و تنگ تر و بسیار تنگ‌تر می‌کند که مولوی، بزرگ پهنه استاد شعر جهان می‌فرماید:

«قافیه اندیشد و معشوق من»

در این دوران که به اسم «غزل پست مدرن» - که ما خودمان مولوی‌اش را داشته‌ایم و عطار و خیام و ابوالحسن خرقانی را - لباس زیر مادرشان و تهاجمات فرهنگی غرب نظیر تلویزیون و اروتیکسیم و مارکسیسم را وارد شعر می‌کنند این دیدگاه شاعر قابل ارزش است که داد از عشقی می‌زند که سعدی وار در شعر حافظ نردبانی ست از زمین به خدایت. بدان‌جا که سخن از «کشته عشق» (منو می‌گشتی با این دلبری) به میان می‌آید و «دلبر ازلی» که ناز و نیاز است آن‌جا که استاد شیرین سخن طبع پارسی در هشت قرن پیش فریاد می‌کشد:

«من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید»

او نه «فمینیست» خوانده است نه «پست‌مدرن» اما «غزل پست مدرن» می‌گوید بی‌آن که لباس زیر مادرشان را وارد شعر کند و می‌فهمیم که چه می‌گوید و این راز ماندگاری اوست. ما «شاطر رضا» را داشته‌ایم که از اسمش مشخص است که خیاط بوده و حتا سواد خواندن و نوشتن نمی‌دانسته یا بابا طاهر چاهی (یا به روایتی طاهر باباچاهی) را داشته‌ایم که چوپانی در کوه‌های همدان بوده است! پس کتاب خواندن و تعوری انباشتن و مُدهای روشنفکری چاره ما نیست بلکه حس شاعر است و آن پرتو ازلی که در شعرای بزرگی نظیر «سهروردی» ملو است!

قسمت بعدی شعر به توصیف معشوق می‌پردازد و قد بلند و چشمان خمار او که کنایه‌ای به شعر مذهبی نیز دارد که «جامی» می‌گوید:

«بوی سیب و حرم حبیب و چشواتو چه جوری بکشم آخه خیلی خوشگله»

گفتنش چه دلیلی دارد؟! و ثالثاً! مگر ما دوره « مدرن » را پشت سر گذاشته‌ایم که به « غزل پست مدرن » برسیم و اصلاً این‌ها همه‌اش ادا اطوار است! دوستم نگاه خاصی به من کرد و رفت و من با خوشحالی هم پیتزای!! خودم را خوردم هم مال او را.

داشتم عرض می‌کردم که « جناس تام » در شعر « سعدی » اگر بوده هنوز هم معتبر است و به خاطر چند تا کلمه « ازیراک » و « جام » و « ساقی » نمی‌شود تهمت قدیمی بودن به شعری انگاشت برعکس شعرهای امروز که همه مثل همدند و فقط موضوع و راوی و کلمات و قوافی و ردیفشان با هم فرق می‌کند!

قسمت بعدی شعر ظاهراً ایراد وزنی دارد اما مطمئناً شاعری با این آگاهی و سعتمند از ادبیات پیشینیان از اختیارات عروض عرب استفاده کرده! اگر هم ایراد وزنی دارد حداقل معنی دارد نه مثل آن « براهنی » بی‌سواد فمینیست اروتیکسیم که « غزل پست مدرن » می‌گوید و من هیچ چیز نمی‌فهمم و آنقدر کارهایش بی‌ارزش است که حتی یک مصرعش را تا به حال نخوانده‌ام!

در مصرع پایانی نیز با استعاره « در نگاه خواندن » روبه‌رو می‌پنداریم که عده‌ای خرده می‌گیرند که قبلاً در شعر شاعران پیشینیان به کار رفته مگر « الا یا ایها الساقی » به کار نرفته؟! یعنی ما نمی‌توانیم آن را در خودمان به کار ببریم؟! این‌ها کمی توارد است خود من در مجموعه « نجوای عاشقان » ۴ تا غزل دارم که حافظ و خواجه و چند نفر دیگر هم گفته‌اند... سخن را کوتاه می‌کنم که استاد دکتر شفیع کدکنی در مقدمه مجموعه شعر « موسیقی شعر » در این باره بسیار فرموده‌اند. در پایان شعر ۵ بار با تکرار ابیات و صنعت « رَدِّ الصدر علی العجز » و « رَدِّ الوسط علی العجز » روبه‌رویم که تسلط شاعر را به ادب پارسی و پهنه بیان و معانی می‌فرماید. مگر همین « پستامدرن » بازگشت به گذشته نیست؟! چه بازگشتی بهتر از این شعر!

با امید به دیدار شعرهایی همچنان زیبا و دلنشین از این خواهر جوانمان! ایمیل و شماره موبایل و خانه را برای تبادل اندیشه ناب و آگاهی از اشعار تازه سروده‌اش در انتهای مقاله می‌گذارم و خواهش می‌کنم اگر زخم برداشت قطع کنید. به امید شکوه افق‌های بیشتر شما.

نقد دوم: دیدگاه پست مدرن

(به علت پاره‌ای مسائل شرعی و عرفی با عرض معذرت از دوستان پست مدرن مجبور شدیم در بعضی جاها سخنان آن‌ها را سانسور کنیم دوستانی که با سخنان شیرین بعضی از این دوستان آشنا هستند مطمئناً مشکلی در پر کردن سه نقطه‌ها نخواهند داشت!!)

محور اصلی این شعر پلی‌فونیک « پل » و زیپ شلوارش است (به پارادوکسیکالیت‌ی « پلی » و « پل » از دیدگاه هایدیگری فکر ببندید) که هرچند در هیچ جای نوشتار به آن اشاره‌ای نگردیده اما مانسته به صدای خارج متن ک... خلی در تمام اثر سعی دارد زیپش را در فرامتن پایین بکشد و کنشی غریزی نسبت به لیبیدوی باحال « جین استوارت » داشته باشد!

قالب کلاسیک متن دیدگاه تأویل‌مند این اثر هنری زیبایی زوده را در گفتمانی پتومدارانه بین « حافظ » و « فوکو » در محور همنشینی هم نشان می‌دهد که در حالی که شرت سفید به تن دارند و مشغول خورش و نوشش ویسکی (نماد شورش علیه فراروایت عقل) هستند به قول « گادامر »: « برش فکری واحدگرایانه خردورزی هویت جنسی انجامیده است! »

در ابتدای متن با حرکت شخصیت مؤنث (که با وجود عقده‌ی الکتران از باسن گنده و اندام میل فزونی برخوردار است) به سمت کوچه‌ی مرد (راوی توتالیت‌ر که توی کف است) مواجهیم. حال در هرمنوتیک ساختاری « دلُ هر جا بخوای ببری » جان بارث اعتقاد مندی خویش را بر « هر جا » از « خانه‌ی خالی »، « مسجد » یا « ...س ننه‌ی غزل پست مدرن » بیان می‌شود اما رولان بارت است!

بُر زبونتو بیان زیرپوستی تابوی دهان سکسی (ساک زنش مداری!) از جریان تلاقی فلسفیدن و روان کاوش شالوده‌شکن دریدایی است که این را مقایسه کنید با مثنوی بی‌ادب هوچی‌گر مادر ج... که اگر زورمان می‌رسید در یک کنش فعال‌مند ننه‌شان را می‌گ...یدیم که می‌خواهند «غزل پست‌مدرن» بگویند اصلاً به قول «لاکان» تو چند تا کتاب خوانده‌ای؟

من خودم به غیر از کتاب‌های فهیمه رحیمی و آموزش مسائل جنسی روزی ۱۳۸۴۷ کتاب تازه می‌خوانم! اما شما با جنجال و حاشیه‌سازی بر متن بی‌پیکر ادبیات و فحاشی و مرید و مرادبازی می‌خواهید به کتاب تأویل «آدورنو» بی‌از برسید؟!)

وقتی سطر «هی خانوم کجا؟ کجا؟» به انسان مدرن در کانستراکشن کانسپچوال زده می‌گوید: «بی‌وفا دیگه دوستم نداری؟!» و میزانشن کنداثر دوربین روی اگزوز ماشین نماد «آلت مرد» در دیدگاه «ژولیا کریستوا» ست در آن صحنه‌ی فیلم سوپری که «شارون استون» (به ابهام و پارودی! کلمه‌ی stone (به معنی دریا!! فکر کنید) به «پل» کمک می‌کند زیپ شلوارش را در پایین بکشد (اشاره به کهن الگوی یونگ)

سطر «یواش یواش» میان‌متنی ست که به «آهستگی» «بورخس» پیوند خورده و این اسپری‌های بی‌حسی چقدر گران شده و در تعاملی غیرکارکردگرا به خاطر عدم توانیدن در پایینیدن زیپ شلوار به گفتن جملات رمانتیسیتیک نظیر «اونی که من می‌خوام همونی» بسنده می‌کند که به قول «دریدا»: «شب بخیر لور!!!... پیروزی تکرار بی‌وقفه‌ی پارتهای A و B ... بازنمایی فرامدرنیسم‌شدگی از این است که مگر «غزل» می‌تواند پست‌مدرن باشد؟! حالا آمده‌اند ۱۰ تا مقاله نوشته‌اند و جواب‌های منطقی داده‌اند اصلاً مگر می‌شود در مورد پست‌مدرنیسم با فراروایت عقل و منطق بحث کرد؟! دال‌های شما در ارتباط با مدلول‌های ماست که این ک... شعرهایتان را برای خودتان نگهدارید بی‌ادبها! منتظر دیگر مقالات علمی ما باشید...

غزل پست‌مدرن بورژوازی مسخره‌ی یک عده مادر ج... و خواهر ک... است که در تقابل ساختار یک با پست‌مدرن که هوچی‌گری از گه‌های زیادی می‌خورند تا آن‌جا که «والتر بنیامین» می‌گوید: «می‌خواهی طرفدارای دختر ما رو قتر بزنی؟!» که پس‌مانده‌های تفاله‌سازی شبه‌مدرن را ک...شان را پاره می‌کنیم تا نخواهند میراث ادب و فرهنگ فارسی را لکه‌مند گردانیده شوند.»

در سطر چهار این text مرگ را چون محتومی بر اگزستانسیالیسم منفعل دکارتی می‌انجامد که «بکت» در «زندگی شهری» می‌نویسد: «منو نکش تو رو خدا، منو نکش با این دلبری تو رو خدا، منو نکش دیگه مادر ج... آخ!» اجرای «مرگیدن» در آخ‌نهایی چنان مستتر گردیده که از ترفند زبانی به مرحله‌ی اجرای زبانی یاکوبسن است و می‌تواند به مرگ «آمیثا باچان» در آخر یکی از فیلم‌های مورد علاقه‌ام برسد آن‌جا که لوی استراوس می‌گوید: «قیصر کجایی که داداشتو کشتن با این دلبری!!»

شخصیت «پل» در رویارویی با صحنه‌ی «امان از اون چشات» به فزونی فعال‌مندی خویش در پایین کشش زیپ شلوارش ادامه می‌یابد طوری که «جوئیس» به «رضای عزیز» می‌گوید: «عجب چیزیه لامصب» که در چندصدایی فیلم «بزرگراه گمشده»ی «ادوارد سعید» صحنه‌ی «دل به زیر پا افتادن» با نوعی قمه توسط «هاننیبال» بازسازی می‌شود که البته خوردن دل توسط هاننیبال در این شعر و ناموده نشده و فضای سپیدی در متن ایجاد می‌گردد که «باختین» با قرائتی دیگر گفته است: «جیگر تو بخورم!»

در سطرهای بعدی فرم «شش ضلعی متوازی با خطوط متقاطع برگشتی» اثر با «قسم به جون تو» ایجاد می‌شود که مرا یاد حجره‌ی بابام توی بازار یزد و «سرمایه‌داری» منحط از اندیشگان متفاوت است همان روز که بابام من و «مجتبی» را روی کار گرفت و در دیدگاهی برون‌فکانه از سکس، «سوپراگو»ی ما را با مشت و لگد ترتیب داد و در نقل قولی از «هابرماس» گفت: «اگه من گذاشتم دیگه بری شب شعر» در این‌جا «پل» با نگاهی برون‌متنی به اثر به تلاش خویش در پایین کشیدن زیپش ادامه شد.

در انتهای متن یاد آورم که شما دختر خوشگل و متفاوتم برعکس بقیه، شعر کلاسیکتان هم خوب و عالی‌ست، خانه خالی هم داریم! در ضمن شماره‌ی موبایل و تلفن و آدرس و بلاگ من هم در پایین مقاله موجود است که برای دیدن عکس من با آستین حلقه‌ای و شرت می‌توانید به آن مراجعه کنید تا مطمئن شوید که با مشکل «پل» روبرو نیستم که هنوز در فرامتن با زیب شلوارش ور می‌رود...

(از غزل پست‌مدرن نوشته سید مهدی موسوی)

تشکر حافظ و سعدی از کیارستمی

کمتر پیش می‌آید که یک آدم هنرمند معروف و مشهوری، بی‌هیچ ادعا و چشمداشتی از تمام شهرت و معروفیتش مایه بگذارد تا یک کسی دیگر را در راه رضای خدا معروف یا معروف‌تر کند. این، کاری است که عزیز دلمان «عباس کیارستمی» فیلم‌ساز برجسته و پرآوازه کشور که چهره‌ی شناخته شده‌ای در سطح جهان است و بارها برای فیلم‌هایش نامزد و یا برنده جوایز معتبر سینمایی شده است، در حق کسانی مثل حافظ و سعدی - و احتمالاً نفرات بعدی - کرده است و خواهد کرد. «حافظ به روایت کیارستمی» عنوان کتاب گرانسنگی بود که سال گذشته از سوی این کارگردان مطرح سینما روانه‌ی بازار شلم شوربای کتاب شد و باعث شناساندن این شاعر به قشر عظیمی از مردم همیشه در صحنه ایران و احتمالاً سایر مردم جهان گردید. ای کاش استادان و ادیبان بزرگی همچون: بدیع‌الزمان فروزانفر، عبدالحسین زرین‌کوب، زریاب خویی، محمد قزوینی، قاسم غنی و زنده می‌بودند و یا سر از خاک برمی‌داشتند و شخصاً و لساناً بر این کار و ابتکار احسنت می‌گفتند. باز خدا را شکر که استاد بهاء‌الدین خرمشاهی، حافظ‌پژوه معاصر، هست و می‌تواند به نیابت آن‌ها این کار را بکند. یقیناً که حافظ هم در گور خود نمی‌گنجد از فرط خوشحالی.

زبان حال مولانا حافظ:

چنان مستم چنان مستم من امشب

که در قیرم نمی‌گنجم من امشب

ممکن است بعضی از طرفداران حضرت حافظ بگویند که ایشان خودش به اندازه کافی مشهور هست. تا جایی که به قول خودش، سوای زمینی‌ها، اهل آسمان هم (که البته منظور شرکت هواپیمایی آسمان نیست)، سابقاً شعر او را در هوا می‌زدند و از بر می‌کردند. ملاحظات بفرمایید:

صبحدم از عرش می‌آمد صفیری، عقل گفت

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

این‌ها از این نکته غافلند که خواجه شیراز حتی یک‌بار هم از جشنواره‌ای در قد و قواره‌ی جشنواره‌ی فیلم کن، مثلاً نخل طلایی نگرفته است و اگر الان یک کسی که از این بابت در کل جهان و حومه آن معروف است، می‌آید غزلیات حافظ را به روایت خودش منتشر می‌کند، چه کمکی شایانی که به گسترش بیشتر نام ایشان نمی‌کند. خدا، حافظ ایشان باشد. بعد از خواجه شیراز، نوبتی هم حساب کنید نوبت معروف کردن شیخ شیراز بود. فلذاست که همین روزها شاهد ورود کتاب دیگری از جناب کیارستمی هستیم در این باب با عنوان: «سعدی از دست خویشتن فریاد». و واقعاً هم فریاد! سعدی، از دست بعضیا فریاد!... چه فریادها مرده در کوه‌ها!....

حالا گیریم که سعدی خود در دیباچه گلستانش گفته است: «ذکر جمیل سعدی در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش در بسیط زمین رفته و قصب‌الجیب حدیثش همچون شکر می‌خورند و رقعه‌ی منشآتش چون کاغذ زر می‌برند.....». با این وجود نام عباس کیارستمی بر روی کتاب او کافی است تا سعدی بیش از پیش با توده‌های مردم کوچه و بازار گره بخورد. نه از نوع گره کور البته!....

امیدواریم که جناب کیارستمی عزیز بعد از تدوین کردن و ترتیب دادن اشعار سعدی، در نوبت بعدی به سراغ فردوسی طوسی بروند و شاهنامه‌ی

او را هم از غربت درآورند. تا آن موقع ان‌شاء‌الله مشکلات اقتصادی استادان دانشگاه و شاعران و پژو‌هشگران ادبی ما هم حل خواهد شد.
درخواست فردوسی:

بسی رنج بردم در آن سال سی

مرا زنده کن ای کیارستمی!

مسئول دفتر کیارستمی: در این روزهای پایانی آخر سال خوشحالم عرض کنم که خوشبختانه درخواست جناب آقای ابوالقاسم فردوسی طوسی رنگ نیز در اسرع وقت و خارج از نوبت مورد بررسی و رسیدگی قرار خواهد گرفت.

نصیحت دوستانه: حالا که یک نفر از اهل سینما با همه‌ی شهرتش آمده تا در هنگامه‌ی کسادی بازار شعر و ادب به این دو مقوله کمک کند؛ بیایید به جای تشکر کردن و خسته نباشید گفتن، انتقادی برخورد نکنیم و دست ایشان را به گرمی و سفتی فشار دهیم. باور کنید اگر خود حافظ و سعدی هم در قید و بند حیات بودند، از آقای کیارستمی تشکر می‌کردند. حالا تلفنی نشد، با اس ام اس (پیامک سابق)!

پیشنهاد ادبی-سینمایی: بنده به سهم خود، نه تنها از ورود اهالی مطرح و معروف فیلم و سینما به حوزه‌ی ادبیات شدیداً استقبال می‌کنم بلکه از سایر عزیزان سینمایی علاقه‌مند کمک به شعر و ادبیات این کشور هم تقاضای عاجزانه می‌کنم که از ارایه‌ی هرگونه کمکی که در توان دارند، به قدر وسع خود دریغ نفرمایند. همه‌ی عقلا و از جمله حقیر، قبول دارند که در مثل مناقشه نیست. فلذا مثلاً چه اشکالی دارد اگر ما به زودی شاهد انتشار کتاب‌هایی همچون نمونه‌های زیر باشیم:

- فردوسی به روایت جمشید آریا

- عبید زاکانی به تصحیح اکبر عبدی

- حاشیه‌ای بر شعر نظامی؛ مهدی فحیم‌زاده

- زیبایی‌های شمس و مولانا؛ محمدرضا گلزار

- نگاهی به مخزن‌الاسرار؛ مهناز افشار
- خیام اگر ز باده مستی خوش باش؛ محمدرضا شریفی‌نیا
- باباطاهر و تار شکسته؛ جمشید مشایخی
- ... و کتاب‌هایی دیگری از این دست!

(از وبلاگ "کمی تا قسمتی جدی" نوشته‌ی رضا رفیع)

فلان

قابل توجه علاقه‌مندان به فلان فارسی. دو واژه در فلان فارسی داریم که جای همه فلان‌ها را می‌گیرد. یکی فلان است، و دیگری چیز. اکنون ما از فلان دوم به خاطر راحتی فلان‌مان استفاده نمی‌کنیم

فلان کس، فلان فلانی را خورد، و نزدیک بود با فلان بیافتند به جون هم، خوشبختانه فلانی پا در میانی کرد، و کار به فلان‌جا نکشید، وگرنه می‌بردنشان فلان‌جا، فلان کار را با آن‌ها می‌کردند.

فلانی، خیلی فلانش کلفته، فلانش از پارو بالا می‌ره. اما از فلانش در می‌آره می‌گذارد فلان جایش

فلانی، از خسیسی فلان نمی‌کنه، مبادا فلان شه.

فلانی هیچ فلانی نداره، اما فلانش زیاده و همه‌اش فلانی می‌آد.

گر به دستش به فلان نمی‌رسه می‌گه فلان می‌ده.

فلان ما از مو هم باریک‌تره.

فلانی سوار ماشین فلانی شد، رفتند فلان‌جا، فلان کار رو کردند.

فلانی یه فلانش تو تهرونه، یه فلانش تو اروپا. همه‌اش هم از بی‌فلانی

حرف می‌زنه.

چند روز پیش رفتم فلان‌جا، پیش فلانی. جای فلان و فلانی هم خالی بود،

فلان خوبی خوردیم، بعدش هم رفتیم خونه فلانی، فلان کردیم.

فلانی، فلان خوبی داره، ولی قدر فلانش رو نمی‌دونه.
فلانی انگار از فلان فیل افتاده، به فلانش می‌گه دنبال من نیا بو میدی.
راستی دیشب که خونه شما بودم فلانم رو جا گذاشتم.
به فلانی نمی‌شه گفت: بالای فلانت فلانه.

فلانی فلانش فلان نداره.

از من به شما نصیحت: فلان به فلان فلانی نگذارید، مواظب باشید...
فلان کس، فلانش قلابی است.

فلانی، فلان خوبی داره.

فلانی آدم فلانیه، خیلی فلان سرش می‌شه.

فلان کس فلان کاره دربار بود، حالا هم فلان کاره [...] هاست.

فلان کس، فلان امریکاست

بر فلان فلان کس لعنت اگر کسی این‌جا فلان کند.

آخ خسته شدم از بس که فلان (مزخرف) نوشتم، آدم‌های فلان – فلان
شده (با معرفت و لوطی) به من فلان (فحش) نمی‌دن.

برم فلانم رو بردارم، برم دنبال فلانم. از این به بعد خودتون فلانتون رو
بردارید، هر چی فلانتون می‌خواد راجع به فلانتون (تجربیات) روی فلان
بنویسید. این فلان سر دراز دارد. با فلان فروان به تمام فلان‌کاره‌های
(خوانندگان) عزیز من.

(از وبلاگ شوخی و جدی (داستان‌های بلند و کوتاه و طنز)، نوشته‌ی ابوالفضل اردوخانی)

معرفی کتاب‌هایی که هرگز نخواهید خواند

آرامش‌یشمی آموزه‌های هاپوکومار

نویسنده: راما کریشنا

مترجم: فیروزه بواسحاقی

ناشر: مرغ همسایه

شمارگان: ۱۰۰۰۰

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

طیف مخاطب: نسل سوم به بعد

مجموعه‌ای از آموزه‌های صاحب‌جی دایتی هاپوکومار مرتاض واصل
بمیئی که برای رسیدن به آرامش ابدی و خلسه خودپرداز و پیوستن به
ذرات لایتجزی هستی مفید می‌باشد؛ توسط ملازم همیشگی ایشان خانم
راما کریشنا که مدت ده سال با صاحب جی محشور بوده است، به رشته
تحریر درآمده است. نویسنده کتاب مدت‌ها در حلقه مریدان هاپو، بدون آب
و غذا و ساری روی میخ زندگی کرده و از تعالیم مادی و معنوی او فیض‌ها
برده است. مترجم نیز در پرتو آگاهی‌های جامع خود از مکاتب یه‌وری
فلسفی و عرفانی آموزه‌های هاپوکومار را با بهترین فونت به فارسی
برگردانده است.

۲

من در حیط خلوت واحد ۵ باخواهرزاده نیچه چپیس سرکه‌نمکی می‌خورم.

شاعر: سمیرا یاردان‌قلیچ

ناشر: گودو

شمارگان: ۲۵۰

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

طیف مخاطب: دوستان و آشنایان به اضافه تنی چند از منتقدان اولترا

مدرن

شاعر جوان و آوازه‌مند معاصر سمیرا یاردان‌قلیچ اولین مجموعه از
اشعار خود را پس از ماه‌ها انتظار به بازار فرستاد. یاردان‌قلیچ در این
مجموعه مختصر سعی دارد با نگاهی به تئوری‌های شعر پنج صدایی و با

بهره‌گیری از آموزه‌های پسامدرنیستی با چینش اتفاقی اما جالب واژه‌ها، انفجارهایی را در بستر جملات پدید آورد. انفجاراتی که حاصل تکاپوی اندیشناکی واژه‌ها و چیزهای دیگر است. یک نمونه از شعرهای این مجموعه را با هم می‌خوانیم:

آب جوب

قطره قطره لجن می‌اندیشید

و موش‌ها

از مانیتور بالا می‌روند

راستی نگفته بودم

باقالی سیخی چند؟

من کجا و پروانه‌ها که لول می‌خورند توی سرم

و خرچ خرچ می‌جووند رؤیاهایم را

چراغ راهنمایی توی حیاط می‌می‌قرمزد

و من...

هی خفه شدم... خخخخخ

چرا این سیب‌ها را نمی‌افتم در بارانی که نمی‌بارد و بعد

نمی...

(بوم) افتادم

و حالا نمی‌گویم خدا حافظ

هم خدا مرده است و هم حافظ

.Bye

۳

آقا جون چاکرتم

مجموعه اشعار و شور

مؤلف: میثم مهستان

ناشر: مجمع دیوانگان، با همکاری جمعیت زنجیریان

شمارگان: ۵۰۰۰۰۰ جلد

قی؟ مت: ۲۵۰ تومان

طیف مخاطب: بچه‌های دخمه، به علاوه بچه‌های پاتوق

مجموعه‌ای ارزشمند از نغمه‌های مذهبی ناگر صاحب‌سبک و جویای نام، حاج‌ممد ماه شب چهارده، توسط جمعی از چاکران و سینه‌چاکان گردآوری و به بازار عرضه شده است. در مقدمه کتاب که توسط شخص حاجی انشا، و توسط ملازمان املا شده است می‌خوانیم:

کرم مولا، پا داد شعرم‌عرای خودمون و بچه‌ها رو چاپ کنیم. می‌خواه‌تون به مولا، دار و ندارمون شوماین، قدر خودتونو بدونین، نمی‌دونم بگم یا نگم... ولش کن، اصلاً نمی‌گم.

۴

رمان‌فرا، درگذرا از تصلب‌انگاره‌های پدیدارشناسانه

مؤلف: دکتر پیشنگ جواهرکلام اصل

ناشر: پر قو

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

طیف مخاطب: خاص، خیلی خاص

انگاره‌های متصلب پدیدارشناسانه همواره خالی از زمینه‌های منعطف فرامنتی، در بستری از آموزه‌های متعلق به دوران ماقبل مدرن، در سیری قهقراپی رو به سویه‌ای نامتعیّن سیر می‌کرده‌اند. اما برای تاویل متن، و درک جهان پنهان مؤلف اثر هنری، که برآیند تمام تأثرات روان - جامعه‌شناختی هستند، گذر از این انگاره‌ها امری ضروری است. دکتر جواهرکلام اصل می‌کوشد این انگاره‌ها را با نگاهی متن - مؤلف محور و در

سایه نتایج زبان‌شناسی جدید به چالش بکشد و مقدمات گذار از آن‌ها را برای رسیدن به نگاهی سامان‌مند در سایه آموزه‌های هرمنوتیکی فراهم کند. به ایشان خسته نباشید می‌گویم.

۵

تقصیر بابات بود

نام کتاب: تقصیر بابات بود

شاعر: حیدر مریم‌زاده

ناشر: فروسو

قیمت: سه تا صد تومان

شاعر جوان و اندیشناک معاصر حیدر مریم‌زاده، نود و چهارمین مجموعه از اشعار جالب خود را با عنوان "تقصیر بابات بود" و با عنوان فرعی "الهی خبرش بیاد" نثار ادب دوستان ایرانی مقیم داخل و خارج کرده است. مریم‌زاده با این کتاب در کنار دو کتاب قبلی خود با عناوین "تقصیر من که نبود" و "پس تقصیر کی بود" که طی یکی دو هفته گذشته منتشر شدند سه گانه عشقی فلسفی خود را کامل کرده است. شاعر در این مجموعه که شامل غزل، رباعی، چارپاره، چهل پاره، ترانه، قطعه، تیکه، مستزاد، طرح، ایماژ، هایکو، تکواج، و... الباقی قوالب شعر فارسی و غیرفارسی است، ضمن بیان خیال‌انگیز دلزدگی خود از عشق‌های مجازی برای بار سی و سوم، دلزدگی خود را از عشق‌های مجازی برای بار سی و سوم با طرزی خیال‌انگیز بیان می‌کند. شعر کوتاهی از این مجموعه ارزشمند را با عنوان «خودم کردم که لعنت بر پدرت باد» با هم می‌خوانیم:

گفته بودم اگه بیای

قلبمو ایفا می‌کنم

می‌آم می‌شینم سر رات

راهمو پیدا می‌کنم
اما نگفتی که چرا
نیومدی تو خونه مون
مگه نمی‌گفتی خودت
از همه شون قشنگ‌ترم
تو رو دیگه دوس ندارم
می‌رم پیش یکی دیگه
می‌رم که تا چشت درآد
می‌شم مال یکی دیگه

۶

نام کتاب: بادحافظانه

مؤلف: فیروزه بواسحاقی

ناشر: تخت جمشید

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۳۰۰۰

طیف مخاطب: شاعران محفلی بازنشسته

خانم فیروزه بواسحاقی نویسنده، محقق، شاعر، مترجم، روان‌شناس، جریان‌شناس، و حافظ‌پژوه و غیره معاصر، دیوان حافظ را از نقطه نظر باد مورد خوانش قرار داده است. طبق تحقیقات ایشان بادهایی نظیر باد صبا، نسیم شمال، باد مخالف، باد نخوت و باد سحر ۱۸۹ بار در دیوان حافظ تکرار شده‌اند. ایشان معتقدند حافظ از این کار قطعاً منظوری داشته است. محقق محترم پس از بررسی بادهای یاد شده این پرسش را مطرح می‌کند که واقعاً حافظ از آوردن این بادهای چه منظوری داشته است. ایشان در پایان کتاب این وعده را به خوانندگان داده است که در آینده موضوع باد را در اشعار سعدی، اثیرالدین اخسیتیکی و نیز اشعار خودشان پیگیری کنند.

تکنولوژی فکر اسلامی در سایه سار علوم قرآنی

نام کتاب: تکنولوژی فکر اسلامی در سایه سار علوم قرآنی

مؤلف: استاد همایون شریعت‌شعار

ناشر: زلال ناب کوثر فهم و اندیشه

قیمت: دو هزار و سیصد و هفتاد و شش تومان و پنجزار

استاد شریعت‌شعار مدیر عامل و رئیس هیئت مدیره مؤسسه زلال ناب کوثر فهم و اندیشه، مدرس باسابقه جاهای مختلف، و متخصص در رشته‌های علوم قرآنی، درایه، خودهیپنوتیزم، کیهان‌درمانی، عرفان درونی، و... پس از سال‌ها تحقیق مستمر، کتاب "تکنولوژی فکر اسلامی در سایه سار علوم قرآنی" را در زمینه تکنولوژی فکر و مهندسی ذهن با استفاده از آیات قرآن منتشر نموده‌اند. استاد در این کتاب دویست صفحه‌ای که صد و هشتاد صفحه آن را آیات پربرکت قرآن تشکیل می‌دهند، در باب اهمیت و خواص سوره‌ها و آیات مختلف قرآن مجید، نکات کلیدی‌ای ذکر می‌کنند و بعد با بهره‌گیری از روایات موثق، آن دسته از سوره‌ها و آیات را که مداومت در قرائتشان به تقویت حافظه و فراغ‌بال منجر می‌شود، با تیک مشخص کرده و علاقمندان به تکنولوژی فکر را به قرائت این سوره‌ها ترغیب می‌کند.

در قسمت انتهایی این کتاب ارزشمند فصلی کوتاه با عنوان پرسش‌ها و پاسخ‌های جالب وجود دارد که در آن دکتر شریعت‌شعار به پرسش‌های اساسی امت اسلام از قبیل این‌که در قرآن چند صاد، چند غین، چند تشدید، و چند چیز دیگر وجود دارد پاسخ مفیدی عنایت فرموده‌اند.

گفتنی است دکتر شریعت‌شعار موفق شدند با این کتاب جایزه بزرگ کتاب سال قرآنی مؤسسه زلال ناب کوثر فهم و اندیشه را در رشته تکنولوژی فکر و علوم قرآنی از آن خود کنند که شامل یک سفر حج عمره،

یک سفر عتبات عالیات با خانواده، بلیط رفت و برگشت و هزینه سه روز اقامت در مشهد مقدس، و دوازده سکه تمام معنوی بود.

(از وبلاگ به این ترتیب (طنزهای یک امیدمهدی‌نژاد))

در ستایش اسکناس

«دختری با گوشواره مروارید» تریسی شوالیه و «هنر سیر و سفر» آلن دوباتن را تقریباً همزمان تمام کردم (آخر چهار - پنج کتاب را با هم باز می‌کنم و از خواندن اولی که خسته می‌شوم، دومی را در دست می‌گیرم و همین‌طور الی آخر) و از هر دو کتاب آن قدر خوشم آمد که گفتم نقدی بر آن‌ها بنویسم ولی پیش از نوشتن نقد لازم بود که «پروست چگونه می‌تواند زندگی شما را دگرگون کند» را هم بخوانم تا مقایسه ترجمه‌های اخیر خانم گلی امامی تمام و کمال انجام شود. کیف و کلاه برداشتم که برای خرید کتاب جناب دوباتن جلو دانشگاه بروم که خبر رسید یکی از آقایان طنزنویس جوش آورده و مطلبی داغ در سایت خود نوشته است.

وقتی می‌گویند نویسنده‌ای جوش آورده معنی آن این می‌شود که اولاً نوشته‌اش خواندنی است و از حالت کسل‌کننده‌ی قبلی درآمده؛ ثانیاً متفاوت است؛ ثالثاً مسایلی در آن مطرح شده که قبل از جوش آوردن به واسطه‌ی دخالت عقل و منطق نمی‌توانسته مطرح کند و رابعاً و خامساً و بگیر برو تا آخر. ضمناً وقتی نویسنده‌ای جوش می‌آورد بر سایر نویسندگان است که از او مثل یک فرد بستری در سی.سی.یو. دیدن کنند و او را به آرامش و صبر دعوت نمایند. آخر در عالم نویسندگی جوش آوردن چیزی است در حد حمله‌ی قلبی که البته شدت آن می‌تواند کم و زیاد باشد. کیف و کلاه را سر جایش برگرداندم و نشستم پای رایانه و به شیوه‌های مختلف فیلترشکنانه خود را به سایت مربوط رساندم. دیدم دیر رسیده‌ام و در نوشته، تغییراتی اعمال شده ولی کماکان اثراتی از جوش و خروش در آن دیده می‌شود (از دیگر خواص جوش آوردن یکی هم همین است که

نوشته بعد از مدتی یا محو می‌شود یا ویراستاری بنیادین می‌گردد). نه که «هنر سیر و سفر» را با ترجمه‌ی خوب و روان خانم امامی تازه تمام کرده بودم و نه که رمان هنری-تخیلی «دختری با گوشواره مروارید» حساسی بر من اثر گذاشته بود، و باز هم نه که از حضرت پروست برای دگرگون شدن زندگی‌ام کمک می‌طلبیدم، تمام این‌ها با آن مطالب پر جوش و خروش به هم تلاقی کرد و این یادداشت نامتعارف خلق شد...

در «هنر سیر و سفر» می‌آموزیم که هنگام سفر رفتن به چیزها دقیق نگاه کنیم. مثلاً آن کشتی که آقای شارل بودلر می‌بیند همان کشتی نیست که من و شما می‌بینیم. یا آن هواپیمای جامبوجتی که نویسنده‌ی کتاب می‌بیند، همان هواپیمایی نیست که من و شما بر آسمان شهرستان‌مان می‌بینیم، هنر سیر و سفر به ما می‌آموزد که همه چیز را درست و دقیق نگاه کنیم. اگر به این هدف نائل شویم ناگهان احساس ارشمیدس بودن به ما دست خواهد داد و فریاد خواهیم زد یافتم یافتم! بعد، اثری خلق خواهد شد چرا که می‌خواهیم یافته‌ی جدید خودمان را با دیگران قسمت کنیم. این را داشته باشید تا دوباره برگردیم.

در «دختری با گوشواره مروارید»، بان و مرمر نقاش، در اتاقش می‌نشیند و ساعت‌ها و روزها و ماه‌ها روی یک نقاشی کار می‌کند. کار کردنش هم این نیست که مثلاً قلم را روی بوم بمالد. نه. می‌نشیند ساعت‌ها به سوژه و پیش‌زمینه و پس‌زمینه نگاه می‌کند. آن قدر نگاه می‌کند که ایرادی از کار درآید و تغییری در تابلو لازم شود. بعد این رنگ را می‌سابد و آن رنگ را می‌سابد و محصول به دست آمده را آن قدر با کاردک می‌مالد و می‌مالد و می‌مالد تا رنگ دلخواهش به دست آید بعد با نوک قلم‌مو، مثلاً یک نقطه روی تابلو می‌گذارد و می‌گوید آخیش! راحت شدم! همان شد که می‌خواستیم! اما همین آقا، یازده تا بیچه روی دست زن بدبختش می‌گذارد و از شدت ناراحتی به خاطر مسایل مالی و بدهکاری در دهه چهارم زندگی‌اش جان به

جان آفرین تسلیم می‌کند. مجموع تابلوهایش در طول دوازده سیزده سال کار، به خاطر دست یافتن به اوج ظرافت می‌شود سی و شش عدد. همین تابلوی «دختری با گوشواره مروارید» را صاحب‌نظران «مونالیزای شمال» نام می‌دهند، بس که در حد کمال است اما از این مونالیزا هم کاری بر نمی‌آید و نقاش در اثر فقر و نداری می‌میرد. این را هم داشته باشید تا دوباره برگردیم.

شما در فلان روزنامه در یک‌چهارم ستون مطلبی می‌خوانید، بعد روزنامه را ورق می‌زنید و مطلبی در حجم دو ستون می‌خوانید. باز روزنامه را ورق می‌زنید و مطلبی در حجم یک صفحه می‌خوانید. بعد دوباره روزنامه را از اول ورق می‌زنید و یادداشت روز و سرمقاله را می‌خوانید. بعد خانم با عصبانیت صدایتان می‌کند که صف نانوائی الان شلوغ می‌شود و نان گیرتان نمی‌آید. روزنامه را به خانم می‌دهید تا با آن شیشه تمیز کند یا به مصارف درست و حساسی دیگر برساند. شما هم می‌روید دنبال نان‌تان...

نشد! آلن دوبائُن با کتاب "هنر سیر و سفر"ش به شما یاد می‌دهد که این سطحی نگریستن درست نیست و باید دقیق نگاه کنید. دقیق نگاه کنید... دقیق نگاه کنید... برمی‌گردید با هزار بار پوزش و عذرخواهی روزنامه را که اکنون مچاله شده، از خانمتان پس می‌گیرید و به ستون‌هایی که نگاه کرده بودید، دوباره نگاه می‌کنید. دقیق می‌شوید... دقیق می‌شوید... دقیق می‌شوید... چه می‌بینید؟ کلمات را می‌بینید که هر لحظه بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شوند. در هم می‌پیچند و گردبادی تشکیل می‌دهند. مثل تونل زمان ته آن را می‌بینید. شما به ناگهان به داخل گردباد کشیده می‌شوید و به دفتر تحریریه روزنامه‌ای مثلاً روزنامه جامعه می‌افتید. آن‌جا فقط میز است و قلم و کاغذ و استکان‌های چای نَشُسته. هیچ‌کس نیست. بیرون می‌روید. تابلویی می‌بینید رویش نوشته حسابداری. در می‌زنید. داخل می‌شوید. دفتری می‌بینید. کنجکاو می‌شوید بدانید دستمزد نوشتن

یک ستون چقدر است. نام نویسندگان، پرداخت‌ها، وام‌ها، حقوق‌ها، حقوق‌های پرداخت نشده، صد هزار تومان در ماه برای یک نویسنده... و سرتان سوت می‌کشد... این را هم داشته باشید تا دوباره برگردیم.

شما به تلویزیون نگاه می‌کنید. یک نفر در حال بالا و پایین پریدن است و پدر خودش را در می‌آورد تا شما بخندید. به خاطر خانمتان که کنارتان نشسته و به شما چشم‌غره می‌رود که چرا وقت تلویزیون نگاه کردن، کتاب به دست گرفته‌اید و حواستان شش دانگ به مجری محبوب و سرزنده نیست، لبخندی بر لب می‌نشانید و اظهار شغفتان را بروز می‌دهید. شما چه می‌بینید؟ یک دستگاه تلویزیون، یک صفحه‌ی نورانی، یک مجری که از این‌ور استودیو به آن‌ور استودیو می‌رود و مواظب است که از کادر تعیین شده خارج نشود، یک مشت خوشمزگی و بلاهت، کمی لبخند...

نشد دیگر؛ نشد! آلن دوباتن به شما یاد می‌دهد که دقیق باشید. دقیق می‌شوید. باز تصویر در هم می‌پیچد. تونل زمان شما را به درون خودش می‌کشد و یکر است به راهروی ساختمان جام جم در حوالی سال‌های ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۵ می‌افتید. اتفاقاً روبه‌روی شما اداره‌ی حسابداری‌ست. می‌روید داخل. صورت حساب‌ها روی صفحات نمایشگر نقش بسته است. کنجکاو می‌شوید بدانید دستمزد نوشتن یک برنامه چقدر است. نام نویسندگان داخل تلویزیون، نام نویسندگان خارج از تلویزیون، پرداخت‌ها، حقوق‌ها، حقوق‌های پرداخت نشده، پنج میلیون تومان در ماه برای یک نویسنده... و باز هم سرتان سوت می‌کشد. این را داشته باشید تا دوباره برگردیم.

کتاب "آزادی و قدرت و قانون" ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند را از قفسه‌ی کتابخانه‌تان بیرون می‌کشید؛ منتشر شده در سال ۱۳۷۳ (وسط همان سال‌هایی که صحبت‌های ما به آن مربوط می‌شود). تیراژ ۵۰۰۰ نسخه (که برای این جور کتاب‌ها خیلی بالاست)، قیمت با جلد شمیز ۸۵۰ تومان و با جلد زرکوب ۱۰۵۰ تومان که متوسط آن می‌شود ۹۵۰ تومان و قیمت کل فروش چهار میلیون و هفتصد و پنجاه هزار تومان. خیلی خوشبین باشیم

این کتاب دو سه سالی طول می‌کشد همه‌اش فروش برود. بیست در صد قیمت پشت جلد هم که مال کتاب‌فروش است. کلی هزینه‌ی کاغذ و چاپ و پرسنل و سود انتشاراتی هم که در درون آن است. به مترجمی که دست‌کم یک سال بر روی این ترجمه کار کرده چه می‌رسد؟

دختری با گوشواره مروارید جلو چشمتان می‌آید. یان ورمز و یازده بچه‌ی قد و نیم قدش جلو چشمتان می‌آید. عزت‌الله فولادوند با کت چهارخانه‌اش جلو چشمتان می‌آید. هزار بار آلن دوباتن را لعنت می‌کنید که این چه کاری بود به شما یاد داد. داشتید طنزتان را می‌خواندید و می‌خندیدید. داشتید تلویزیونتان را نگاه می‌کردید و می‌خندیدید. یعنی چه که دقیق نگاه کنیم؟

تصمیم می‌گیرید که دوباره احمق شوید. تصمیم می‌گیرید که دوباره سطحی‌نگر شوید. تصمیم می‌گیرید که به هر چه که دیدید لبخند بزنید. و بالاخره تصمیم می‌گیرید که در ستایش اسکناس بنویسید. اسکناسی که فرق نمی‌کند از کجا می‌آید چون ظاهراً همه‌جورش خوب است. قدیم، نوع روسی‌اش بود که اکثریت روشنفکران بیگانه‌ستیز می‌گفتند بد است؛ امروز نوع هلندی و انگلیسی و امریکایی‌اش هست که همان اکثریت می‌گویند خیلی خوب است. نه؛ قول می‌دهم که دیگر این‌جا برنگردیم. آن قبلی‌ها را هم اگر حوصله داشتید و خواستید بفهمید که چی به چی است خودتان برگردید!

(از وبلاگ ف.م.سخن)

ترکیب موضوعات در طنز و بلاگی

در یک پیش‌داوری، شاید به نظر بیاید که در میان وبلاگ‌های تابوشکن طنز - که در موضوع، از خطوط قرمز رسمی (که معمول رسانه‌های جمعی است) فراتر رفته‌اند، مطالب سیاسی جایگاه بارزی داشته باشند، ولی واقعیت این است که تعداد وبلاگ‌های طنز (که خاص طرح مسایل سیاسی‌اند یا بیشتر به موضوعات سیاسی می‌پردازند) برخلاف تصور قبلی، زیاد نیست. شاید به این دلیل که سیاست، مشغله ذهنی اصلی بلاگرها که اکثر آن‌ها نسل سومی هستند نیست و طرح مسایل اجتماعی یا فردی برای آن‌ها اهمیت بیشتری دارد و اصولاً بسیاری از این وبلاگ‌ها، تنها، با هدف مضحکه و خنده به طنز می‌پردازند. برای مثال، یک وبلاگ جوک، نوشته است: «هدف از راه‌اندازی این وبلاگ، فقط خندانیدن شماست».

ولی در عین حال، می‌توان کنار موضوعات اجتماعی و فکری یا شخصی، مطالب سیاسی را نیز در وبلاگ‌ها خواند. در یک جمع‌بندی، می‌توان در تقسیم‌بندی موضوعی طنز و بلاگی، به سرفصل‌های زیر رسید:

- طنز سیاسی

- طنز مناسبتی و موجی

برخورد با تابوهای اعتقادی و سیاسی، کمتر در رسانه‌های رسمی قابل نقل هستند.

مؤلفه‌ی دیگر طنز سیاسی در وبلاگستان، سرعت آن است: عکس‌العمل سریع بلاگرهای طنزنویس نسبت به رخدادها و حوادث روز، امکانی است که با این سرعت در اختیار نویسندگان رسانه‌های مکتوب نیست.

قالب‌های طنز سیاسی و بلاگی

در آثار طنز سیاسی و بلاگی، قالب‌های شناخته شده مختلف به کار می‌رود. برخی قالب‌ها مثل «نطق‌های حسنی»، به خاطر ظرفیت بالای آن در هنجارشکنی، کارکرد فراوانی در طنزهای و بلاگی دارد. حتا نام برخی از وبلاگ‌ها نیز از آن متأثر است. یکی از وبلاگ‌های معروف (که صرفاً سیاسی نیز می‌نویسد)، «ملاحسنی در کانادا» نام دارد. به کارگیری فرم‌های نگارشی ابراهیم نبوی و قالب‌های ابداعی او، در آثار طنز سیاسی و بلاگی محسوس است که از عمده‌ترین آن، قالب نطق‌های حسنی و نیز، استفاده از نتیجه‌گیری در انتهای مطالب است.

نمونه‌هایی از آثار طنز سیاسی:

سهم الارث ورثه مرحوم دویم خرداد

یکم - این رفرمیست‌ها از آن‌جا که طالب رفرم و تغییرند درونشان هم مرتباً تغییر یافته، یک روز یک نفر را به عرش می‌برند یوم آتی به فرش می‌کوبند: «مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء.» الغرض در منطق اینان یک نفر امروز شیخ‌الاصلاح است فردا زبانم لال شیخ ال... هیچ اعتباری ندارد؛ خدا به خیر کند.

ایضاً خبر می‌رسد مخدرات رفرمیست، ثلث سهم فهرست‌های انتخاباتی را خواستار شده و توصیه نموده‌اند مبدا از این مقدار کمتر بشود. این البته طلب گزافی است چون اگر دویم خرداد موروثی هم باشد

- طنز شخصی، صنفی یا محلی
- طنز هنجارشکن در حیطه‌ی مسایل مذهبی و اخلاقی
- طنز درون و بلاگی
- طنز اجتماعی
- طنز ادبی - هنری
- طنز با محوریت یک شخصیت، کتاب، نشریه یا فیلم
- طنز ورزشی

به جز معدود وبلاگ‌هایی که به صورت تخصصی به یک موضوع در طنز می‌پردازند، اکثر وبلاگ‌ها، از موضوعات مختلف و قالب‌های متعدد استفاده می‌کنند و کمتر وبلاگی است که برای مثال، تنها سیاسی یا ادبی بنویسد.

۱. طنز سیاسی

در وبلاگستان، گستره طرح مسایل سیاسی وسیع است.

حتا به نقد درون‌گروهی میان نیروهای اپوزیسیون نیز کشیده می‌شود و گاه رنگ هجو نیز می‌یابد.

(یکی از سوژه‌های مهم طنز سیاسی و بلاگستان در ماه‌های پایانی سال ۱۳۸۳، پدیده‌ی «هخا» بود.)

اصولاً برخورد با مسایل سیاسی در وبلاگستان، بیشتر، قالب هجو دارد و طنزهای سیاسی، نسبت به آثار طنز در زمینه‌های دیگر مثل زمینه‌های ادبی، اجتماعی و...، کمتر از ارزش ادبی برخوردارند و بیشتر، ارایه مستقیم و صریح و سریع پیام، با به کارگیری عبارات هجوآمیز را در نظر دارند. گویی فضای صریح و بلاگستان، برخورد ایهام‌آمیز و استعاری با مسایل روز جامعه و جهان را برنمی‌تابد.

در این میان، گاهی طنزهایی با مایه‌های سیاسی ارایه می‌شوند که به علت برخورداری از نگاه عمیق، ساختار هنری و ارزش ادبی، از جمله آثار خوب طنز در وبلاگستان به شمار می‌آیند ولی این‌گونه آثار بسیار محدودند و گاه به خاطر

پنجم - در مملکت پاکستان که علی‌الاصول باید همه‌شان پاک باشند رؤسای حاکم می‌شوند که از قضا پاک توطئه‌گرند و دفعه می‌بینی یک نظامی مجهول‌الهویه حکومت نظامی اعلام کرده، شوارع را بسته، حاکم را که او هم با دسیسه و کودتا حاکم شده است محبوس می‌نماید و خود حاکم می‌شود و این سلسله به یک نظم مثال‌زدنی تکرار می‌شود. فی‌الحال عنقریب است کودتای سابق و حاکم فعلی اسقاط شده یک مخدره ایرانی تبار جای او را بگیرد؛ لیکن این بار قرار است این پروسس به شیوه الکسیونی انجام بگیرد که الیوم به آن از خود صادر نموده (۵+۱) «دموغراپی» گویند.»

(از وبلاگ میرزا قلی‌خان راپورتچی)

خودآموز فشاری

ترجمه کتاب خاطرات شعبان جفری از زبان پدری به زبان فارسی روی پیش‌خوان آمد!! شعبان بی‌مخ مبتکر شیوه‌ای جدید در فعالیت‌های سیاسی تاریخ نیم قرن اخیر می‌باشد!! با ورود این کتاب به بازار افراد لباس شخصی، فشار خود را به گیشه‌های فروش جهت خرید کتاب افزایش داده‌اند! هر چند نویسنده در این کتاب حرفی برای گفتن ندارد و اکنون بعد از گذشت چند دهه شیوه‌های مورد استفاده آن کارگزار طاغوت، کهنه به نظر می‌رسد ولی مراجعه به کتب رفرانس برای تکنوکرات‌ها خالی از لذت نمی‌باشد!! بروز پدیده شعبانیزم در ایران گذر از روی نوعی سنت به مدرنیسم بوده چرا که قبل از آن برای سرکوب مخالفان سیاسی از شیوه‌های دیگری چون قهوه قجری، استحمام اجباری و بلع دلبخواهی داروی نظافت استفاده می‌شده است - پیدایش لمپنیزم شعبانی به صحنه فعالیت‌های سیاسی ایران در واقع نوعی شفاف‌سازی و عریان‌نمایی رفتارهای دولت‌مردان حکومت بوده است

برای اولین بار شعبان جفری برای اصلاح رفتارهای سیاسی مردم و جناح‌های مخالف از وسیله‌ای به نام چماق استفاده نمود اکنون طرفداران

سهم مخدرات احیاناً یک‌هشتم و حداکثر ربع مال است نه ثلث آن. تازه با این همه ورثه و این ماترک بی‌ارزش معلوم نیست چیزی به آنان برسد.

دویم - برخی می‌گویند الیوم بر مملکت اسلام اوضاع خاص، اخص، بالخصوص، مخصص و سایر مشتقات آن حاکم است. خب ثم مانا فرضاً اگر چنین است چه باید کرد؟ آیا باید دکاکین و کسبه دکان خود را مقفول نموده به پستوی منازل خزیده بنشینند تا بلانازل شود؟ خب اصفاهان و نطنز و سایر مراکز ذره‌ای به یاری خدا در حال پروگرس است و آبشارها علیحده نصب می‌شود و عنقریب برق ذره‌ای به بازار می‌آید، رعایا هم صبح به صبح با توکل بر خدا از منازل خارج شده درب دکان خود را آب و جاروب نموده کسب رزق حلال می‌نمایند؛ اگر هم عدو فکر سوء به مخیله‌اش راه داد قبل از آن که فکر به عمل مبدل شود ذهن وی را متلاشی خواهند کرد بعون الله .

به قول مرحوم سهراب میرزا: تا شقایق موجود است زندگی لازم می‌نماید. (با قدری تصرف)

سیم - درب خزانه کلون شد و یک فقره قفل اعلاء سه قبضه بر آن نشست تا دست هیچ رئیس صرافی بدان نرسد چه برسد به این که قطاع طریق بدان رخنه کنند. خداوند طهماسب میرزا رئیس صرافی کل را قوت دهد که یک چنین قفلی را ابتیاع نموده بر خزانه الصاق نمود. لازم است طهماسب میرزا نشانی دکانی که این قفل را از آنجا ابتیاع نموده، همچنین اگر وردی بر آن خوانده است تا هرگز مفتوح نشود را به خلف خود تعلیم دهد تا بیت‌مال مسلمین بی‌جهت مصروف نگردد.

چهارم - سیرمحمدخان مصری مشتبه به البرادعی منبهد مداخله نکند. این کلمات را رؤسای «واحد زائد برخمس» (۱+۵) از خود صادر نموده‌اند. علی‌الظاهر سیر محمدخان که این روزها در حال تبدیل به آمیزمحمدخان برادع‌الدوله است با مقاومت علیه مواضع عدوانی سته مذکور غیظ آنان را برانگیخته عنقریب است وی را ساقط بنمایند. الیوم طلاب کالج علم و صنعت بر روی لوحی نوشته بودند: ۱+۱+۱+۱+۱+۱=۵ خداوند قوتشان دهد.

پشت پرده مکتب شعبانیزم بر این باروند که می‌توان چهره ملوث وی را بازپیرایی نموده و بار گناهان وی را سبک سازند
اینان بر این عقیده‌اند که برای رسیدن به اهدافی آئینی می‌توان از شیوه‌های کمی زمخت استفاده نمود، آن‌گاه که نهال جامعه رفاه به بار بنشیند همگان از سایه و میوه، کنده و دود و ... آن بهره‌مند خواهند شد و درد چماق را فراموش خواهند کرد!!

انتشار ترجمه کتاب خاطرات شعبان جعفری توسط سه مترجم جداگانه این احساس نوستالژیک را بوجود می‌آورد که در جامعه شاید نوعی تشنگی برای خشونت وجود دارد و اگر خلاف این باشد چرا کتاب‌هایی که در زمینه گفت‌وگو - مدارا و مسامحه و ... منتشر گردیده هیچ شهروندی را به سوی خود جلب نمی‌کند.

(از وبلاگ طنز و کاریکاتور نوشته دکتر قاسم حسینی اخوان)

روزنامه‌ها تیتزر زده بودند: ۱۲۰۰ نفر در تهران خندیدند. هر چی باقی خبر را خواندم، ننوشته بود این عده در سخنرانی کدام مقام یا مسئولی شرکت کرده بودند!

(از وبلاگ ساعت ۲۵ نوشته شهرام شهیدی)

سلاح‌های کشتار جمعی عراق، بلانسبت، مثل گفت‌وگویی تمدن‌های خودمان است. هر قدر که بیشتر در مورد آن صحبت می‌کنیم، به پیدا کردن و تحقیقش کمتر امیدوار می‌شویم!

(از وبلاگ سلام...سلام)

گزارشات فی احوالات الحركات الدمکراسیه الطهران بالسبک الخبار الجزیره....

مشاهدین الکرام، حسب الوصول الخبار الجدیده مع التظاهرات العظیم یطلبون العلم (دانشجویان) فی مدینه الطهران منقولاً الشاهدین العینی،

الجیش الانصار حزب الله ضرب ضربو ضربا کثراً یطلبونالعلم به کثیرا مشتا و لقدافی جمیع الاندام و نهایتاً دعواشد ... سقط فی ضربات المتوالی به تعدادا "خمسنوالاربعه از رجال و النسا یطلبونالکتک!! و جمیعا" یقولون الاخ... الاخ یعتجب النکته معالبیس الامنیتی هاذا مفرحا و نیشا" باز الا بناگوش یسمعون الاصوات الاخ.. الاخ؟
سایر المشاهدین یرجح المسیرا" الفرار بر قرار و الراكبا" فی ماشینهم و استمرارا اعتراضاتهم بل البوقات الممتد!!!

بالنتیجه: البوق بوق مفیدا معالسلامت الفردیه!!!!!!!

(از وبلاگ آقای کارمندیان)

تشکیل حزب

مدتی بود که متوجه شده بودم "حبیب" توی خودش. چند وقتی بود حسابی مخفی‌کاری می‌کرد. یه عینک خریده بود و به چشمش زده بود. فهمیده بودم که عینک شیشه‌ای است اما نمی‌فهمیدم این ادا و اطوارهاش واسه چیه. می‌دونستم اگر زیاد کنجکاوی کنم خودش را لوس میکنه و جواب نمیده. می‌دونستم هر چی کم محلی کنم بیشتر علاقمنده که باهام حرف بزنه. زیاد طول نمی‌کشید که خودش به حرف زدن می‌افتاد.

عینک شیشه‌ای و بدون نمره را به چشم‌هاش زده بود و سرش را توی کتاب‌های کلفت کرده بود. همان کتاب‌هایی که مدت‌ها بود داخل کمد خاک می‌خورد. تند تند نت برمی‌داشت و در دفتر کوچکش یادداشت می‌کرد. لب‌هاش تکان می‌خورد. انگاری داشت ورد می‌خوند، اما توجه که کردم دیدم یه سری جملات که ظاهراً نقل قول‌های داخل کتاب بود را هی زیر لب تکرار می‌کنه. لبخونی کردم. داشت می‌گفت "پلخائف، انترناسیونال دوم، تروتسکی، سرزمین پدری، انترناسیونال،". راستش دیگه داشتم کنجکاوی می‌شدم. داشت چه غلطی می‌کرد؟ خواستم به حرف بیارمش.

گفتم: اون چیه به چشمت زدی؟ مرض داری چشمت را خراب می‌کنی؟
سرش را تکان داد: تو نمی‌فهمی
گفتم: الاغ جان، واسه چی عینک الکی به چشمت می‌زنی؟ این طوری
ضعیف میشه
جواب داد: خدا از دهنش بشنوه. از چشم هم شانس نیاوردیم، چی می‌شد
ما هم عینکی می‌شدیم.
حرف را عوض کردم: از پالتاک چه خبر؟ انقلابی چیزی توش نشده؟
گفت: فعلاً نه اما به زودی میشه
گفتم: ببین حبیب، یه چیزی می‌خوام بهت بگم. راستش می‌خوام از این
بی‌تفاوتی بیرون بیام و عضو یه حزب بشم و کار سیاسی کنم
یکهو از جاش پرید. فهمیدم زدم وسط خال اما نمی‌دونستم چطور ادامه
بدم. علاقمند شده بود. عینک شیشه‌ای را از چشمش برداشت تا منو بهتر
ببینه.
گفت: این که خیلی خوبه، اما حواست باشه وارد این حزب‌های بی‌درو
پیکر نشی که سرت کلاه میره.
گفتم: پیشنهاد تو چیه؟
ظاهراً داشتم درست می‌رفتم. کتاب را ول کرد و آمد طرفم، کمی
براندازم کرد. دید خیلی جدی هستم. دستی به شانم زد و گفت: یه چیزی
میگم بین خودمون باشه
گفتم: اوکی
گفت: من دارم یه حزب سیاسی راه میندازم و مطمئنم که اگر هوادار
جمع کنم می‌تونم انقلاب بزرگی در ایران راه بندازم
حالا دیگه فهمیده بودم این روزها چه مرگش بود. باید حدس می‌زدم که
مشغول یکی از همان مسخره‌بازی‌های همیشگی‌شه که چند صباح دیگه
تموم میشه
گفتم: این که خیلی خوبه، چه کسی بهتر از تو. می‌تونم عضو حزبت بشم.
حالا برام بگو ببینم چی هست؟

سینه‌اش را صاف کرد. دوباره عینک شیشه‌ای را به صورتش زد و
گفت: حزب من، یعنی حزب ما، حزبی به تمام معنی کارگریه، به قهر انقلابی و
مسلحانه اعتقاد داره و می‌خواد انقلاب کمونیستی راه بندازه
پرسیدم: کارگر هم توی حزبتون دارید؟
جواب داد: فعلاً نه. اما به زودی اون‌ها هم میانند
گفتم: اساسنامه چی؟ میشه بخوانمش؟
اشاره‌ای به کتاب‌های روی میز کرد و گفت: دارم می‌نویسم
پرسیدم: چطوری می‌نویسی؟
گفت: انقلابی‌ترین اساسنامه موجود را. اساسنامه و برنامه حزب
بلشویک روسیه را به فارسی می‌نویسم. هر جا اسم "تزار" بود جاش رژیم
آخوندی می‌ذارم و هر جا هم از "روسیه" گفته جاش می‌نویسم "ایران".
خنده‌ام را خوردم. پرسیدم: حالا فکر می‌کنی همه چیزش شبیه همه و
فقط مشکل همان اسم‌ها بود؟
سرش را خاراند و گفت: چرا که نه؟ فعلاً و تا اطلاع ثانویه تضاد کار و
سرمایه است، از ۱۰۰ سال پیش تا الان هم تغییری نکرده. پس میشه همه را
بی‌کم و کاست استفاده کرد
پرسیدم: چطوری قراره انقلاب کنیم
کمی صورتش را جلوم آورد و با صدایی ضعیف گفت: جنگ مسلحانه،
قهر توده‌ای
بوی پیاز اذیتم کرد. گفتم: چرا اینقدر اروم میگی؟
گفت: می‌خواهی پاسپورت پناهندگیمون را ازمون بگیرند؟ توی این
آشفته‌بازار بمب‌گذاری و غیره مغز خر نخوردم که این چیزها را بلند بگم
خندیدم و گفتم: همه جور قهر انقلابی و جنگ مسلحانه را شنیده بودیم
جز از نوع یواشکی و درگوشی‌اش را
گفت: از گل جان، یارو که تمام عمرش شعار جنگ چریکی می‌داد و با
اسم مستعار فعالیت می‌کرد امروز با اسم خودش میاد سخنرانی می‌کنه و

می‌خواستم به کشیده بزمن توی گوشش. گفتم: آخه مردیکه الاغ. نشستی پشت کامپیوترت دستت به تمبائته و فراخوان صادر کنی که مردم بیان فلان جا تظاهرات؟ تو هم که این‌جا جرأت نداری حتی اساسنامه‌ات را با صدای بلند بگی که پاسپورتت را از دست ندی.

از جاش بلند شد و گفت: زکی، این‌طوری می‌خواستی عضو بشی؟ مگه حزب شهر هرته که هر چی دلت خواست بگی؟ اصول سانترالیسم دمکراتیک کجا رفت؟

گفتم: برو بابا. همیشه گفتید سانترالیسم دمکراتیک اما تنها چیزی که ما همیشه دیدیم همون سانترالیزم بود. دمکراتیکش همیشه موکول به وقت گل نی شده

عینکش را به چشمش زد. می‌دونستم وقتی عینک میزنه یعنی میخواد خیلی تئوریک حرف بزنه. گفت: تا وقتی که زیر تیغ ارتجاع هستیم و دشمن هر لحظه امکانش را داره که به ما ضربه بزنه نمی‌تونیم دمکرات باشیم. فعلاً هرچی که من می‌گم همونه

گفتم: حالا این‌ها را ول کن. هوادار از کجا گیر میاری؟

خنده‌ای کرد و گفت: اولیش که تو. بقیه را هم از پالتاک پیدا می‌کنیم. سایتمون را هم هی به این‌ور و آن‌ور تبلیغ می‌کنیم. چشم به هم بزنی کلی هوادار پیدا می‌کنیم

توی دلم گفتم "آره جون خودت، هوادار پیدا می‌کنی، اون هم در خارج کشور". پرسیدم: طبقه کارگر چی؟ اون را هم در پالتاک پیدا می‌کنی؟

گفت: دیگه خیلی داری شلوغش می‌کنی‌ها. این همه حزب وجود داره که مدعی رهبری طبقه کارگرند، کدومشون ارتباطی با طبقه دارند؟ یکیش ما. حالا تا به ما رسید آسمان تپید؟

گفتم: باز هم اوکی. اما اگر ناچار شدی با منتقد و مخالف بحث کنی چکار می‌کنی؟ بالاخره وقتی حزب میشی همه توده‌ها بهت نگاه می‌کنند دیگه سرفه‌ای کرد و گفت: اولاً که رودرو نمیشیم. بحثها یا توی پالتاکه یا در

راست راست داره توی خیابون راه میره. عین خیالش نیست، شکمش داره منفجر میشه و هنوز شعار جنگ چریکی میده. اگر شعاره که خب ما هم بلدیم بدیم دیگه

بو برده بود که دارم سرکارش می‌ذارم. حرف را عوض کردم و گفتم: با مردم داخل ایران چطوری رابطه برقرار می‌کنیم. باید مخفیانه وارد ایران بشیم و توی کارگرا کار کنیم؟

جواب داد: وارد وارد شدن را بذار کنار. وارد بشیم که بگیم چند منه؟ از همین‌جا ارتباط برقرار می‌کنیم.

پرسیدم: چطوری؟

جواب داد: پالتاک، اینترنت. یه اتاق باز می‌کنیم و یه سایت هم کنارش. اطلاعاتیه می‌دیم و به دانشجویان و کارگران می‌گیم که ساعت فلان بیان و در جلوی فلان جا جمع بشوند

دیگه نمی‌دونستم اونه که داره منو سرکار میذاره یا من. قاطی کرده بودم. قیافه‌اش خیلی جدی بود

گفتم: آخه مرد مومن، گیرم فراخوان هم دادیم. اگر به فرض یک به هزار هم آمدند و دستگیر شدند ما چکار می‌تونیم براشون بکنیم

گفت: دستگیر هم بشند خودش سبب شروع یه اکسیون جدید برای آزادیشون میشه و ما همین‌طور هی مطرح می‌شیم

گفتم: آخه وقتی ما اون‌جا نیستیم، هیچ ارتباطی هم با اون‌ها نداریم. آدمی هم نداریم که برامون خبر بیاره. از کجا می‌فهمیم که چی شده و چه کسانی دستگیر شدند؟

دستش را روی هوا تکان داد و گفت: ای بابا چقدر سخت می‌گیری. حالا گیریم چهار نفر هم دستگیر بشند. خب مبارزه همینه دیگه. کشته شدن و زندان و شکنجه هم داره

اینترنت. اگر توی پالتاک بود که می‌دونم حریفهام همه پرچانه هستند و من کلی وقت دارم دو تا فاکت از کتاب پیدا کنم که دهنش را ببندم. در اینترنت هم که بود دیگه چه بهتر. وقت دارم کلی از این‌ور و آن‌ور و مطلب جدا کنم و جوابش را بدم

کمی خود را جابه‌جا کرد و ادامه داد: اما میدونی که یه حزب لازم نیست جواب همه را بده. چموش‌ها را می‌گیم "مزدور جمهوری اسلامی" هستند و در جوابشان می‌نویسم "برو مزدور، فکر نکن با این حرف‌ها می‌تونی مبارزات خلق‌های قهرمان به رهبری ما را به بیراهه ببری"، تازه کلی هم افه داره.

راستش دیگه داشت حالم بهم می‌خورد. از این‌که با چنین گوسفندی هم‌خانه هستم حالم گرفته بود. پرسیدم: اگر پالتاک بسته شد چی؟ اونموقع چکار می‌کنی؟

گفت: میریم "یاهو" و مبارزمون را آنجا ادامه می‌دیم
گفتم: آخه پسر نادان، توی پالتاک به ضرب بان و بانس و قرمز و غیره که می‌تونی همه را مطیع و رام کنی. اما توی یاهو همون خلق‌های قهرمان ایران آنقدر هوت بکنند و شیشکی برات ببندند که دیگه هوس هیچ حزبی را نکنی

لب‌هاش را ورچید و گفت: ظاهراً از همین الان می‌خواهی انشعاب کنی ای تروتسکیست کثیف

گفتم: ببین رفیق رهبر جان، اگر رک و راست بمن بگی چی توی سرته شاید باهات بیام. اما می‌دونی که منو نمی‌تونی سرکار بذاری. پس بگو ببینم چی توی اون کله‌ات می‌گذره

عینک را برداشت. کتاب‌ها را هم یک به یک بست و گفت:

راستشو میگم اما تو هم چوب لای چرخم نذار. راستش مدتی فکر می‌کردم که چرا این همه حزب و سازمان که نقشی در هیچ چی ندارند

اینطوری ماندند؟ سال‌هاست همین‌طور مثل گوشت یخ زده توی فریزر تاریخ جا خوش کردند. اولش فکر می‌کردم توهم دارند، خیال برشون داشته که دارند کاری می‌کنند. اما یواش یواش متوجه یه چیزهای دیگه‌ای شدم

علاقمند شده بودم. حبیب هم دیگه فیلم بازی نمی‌کرد
ادامه داد: انقلاب ۵۷ خیلی‌ها را هوایی کرده. اگر یادت بیاد در آن روزها یکهو سازمان‌هایی که پنج نفر بودند و بعضی‌هاشون اصلاً وجود خارجی نداشتند تبدیل به احزاب ملیونی شدند
گفتم: خب

گفت: خب و زهر مار. الان هم همین‌طوره. بالاخره جمهوری اسلامی یه روزی سرنگون میشه. مهم نیست توسط کی و چی. برای ما فقط این مهمه که یه کسی پیدا شه و شش ماه به ما فرصت بده. بذاره اعلامیه و روزنامه چاپ کنیم. آن موقع برای دیدن همین شاخ و شمشاد که روبه‌روت نشسته باید وقت قبلی بگیریم

خندیدم و گفتم: وقت ملاقات برای دیدنت یا برای آوردن کمپوت در زندان؟

گفت: زندان واسه چی نکبت؟

گفتم: اخه جانور محبوب من. اون کسی که رژیم را سرنگون می‌کنه اصلاً نمی‌ذاره که مخالفش نفس بکشه و هنوز سرت را نجنبوندی می‌بینی داری توی کوه‌ها می‌دوی تا جونت را بدر ببری. حالا خوبه که اینبار یه پاسپورت خارجی هم توی جیبیت هست

گفت: فکر کردی. مگر مردم می‌ذارند. حمایتون می‌کنند

گفتم: آره ارواح عمه‌ات. همون جوری که در سال ۶۰ حمایتون کردند. مگر ملتی ظرف شش ماه چپ و سوسیالیست و انقلابی میشه؟ آخر مردیکه نفهم. وقتی هیچ کسی نمیدونه اصلاً چی می‌گید و چی هستید چه انتظاری

طرز تهیه: ابتدا یک عدد رئیس جمهور که شباهت بیشتری به عامه مردم داشته باشد را انتخاب می‌کنیم. سپس به مقدار کافی گوش جمع می‌کنیم. بعد از آن با حنجره، شعارها را خوب به خورد گوش‌ها می‌دهیم. هنگامی که سوسوی امید در چشم‌های متصل به گوش‌ها دیده شد، عدالت محقق شده است!

(در ضمن عدم وجود کنتور برای تحقق عدالت الزامی است!)

ضرب‌المثل‌های مرتبط: "آب که سر بالا بره، عدالت اقتصادی محقق می‌شه"، "دستش به عدالت نمی‌رسید، واسه رئیس جمهور نامه می‌نوشت. (از وبلاگ تنظ نوشته‌های ارژنگ حاتمی)

نیازمندی‌ها

خرید و فروش انواع و اقسام زهد و خرقة درویشی به تفکیک سن، جنسیت، مقام و در مدلهای ۷۷ الی ۸۷ و ۲۰۰۵ را با نازل‌ترین قیمت و سرویس رایگان تحویل در محل! با ۴ سال تضمین کیفیت و کارکرد.

زهدفروشی پیرمغان

* * *

به متنی زیبا با لغات کلیدی: قانون، رشد، مهار تورم، زنان، اقتدار، اشتغال، علم و جهش با کمترین میزان بار تعهد اخلاقی، روانی و حقوقی نیازمندیم.

یک رئیس‌جمهور بعد از این

* * *

توضیح ضروری: مطلب زیر، در دوره‌ی شهرداری آقای احمدی‌نژاد نوشته و پابلیش شده است - مترجم!

نامه به شهرتار ابرشهر تهران

شهردار عزیز! فدای آن لبخند ملیح!

قربان آن همه صفا، صمیمیت، خدمتگزاری،

دارید که حمایتتون کنند؟ یارو ۳۰ سال روی مردم کار می‌کنه بعدش هم انقلاب تازه از نوع سوسیالیستی‌اش می‌کنه هنوز معلوم نیست چی پیش میاد. حالا توی بزمجه می‌خواهی یه حزب درست کنی بنشیننی به امید دستی که باید و بتو شش ماه فرصت روزنامه چاپ کردن بده؟

چشم‌هاش را ریز کرد و گفت: ببینم، تو مزدور جمهوری اسلامی نیستی؟

گفتم: خفه شو بابا

گفت: نه جون من، حرف هات خیلی به حرف‌های رژیم شبیهه. یه جورهایی داری آب به آسیاب رژیم می‌ریزی
تلویزیون را روشن کردم و گفتم: بذار ببینم اخبار چی میگه. تو هم برو به حزبت برس. من هم از همین الان استعفا دادم

عینکش را زد به چشمش و رفت جلو کامپیوتر. از همان راه دور گفت: اما جون مرده و زنده‌هاست بذار کارم را بکنم. اصلاً شتر دیدی ندیدی
آبجویی باز کردم و گفتم: اوکی، هر غلطی که دلت خواست بکن. اما قربون کله کچلت چیزی از این کارهاست واسه من تعریف نکن

(از وبلاگ من و حبیب)

عدالت

عدالت: یک نوع شعار انتخاباتی که بسته به حس و حال مردم از اقتصادی تا اجتماعی و سیاسی نوسانات دارد، نوعی سهام.

عدالت اقتصادی: یک چیز خوب که بدون رعایت عدالت در جامعه توزیع می‌شود. با آمدن یک ماده بدبو به سر سفره‌ها رابطه مستقیم دارد. چیزی که قرار است با دادن یک برگه سهام محقق شود! اخیراً محققان سخت در پی کشف رابطه بین این موجود و برخی انرژی‌ها هستند... کلمه‌های نه چندان مرتبط: آقازاده، نورچشمی، باجناب، غارتگر بیت‌المال، پابره‌نه و...

وسایل لازم برای تحقق عدالت: یک عدد رئیس‌جمهور، یک عدد حنجره، چند عدد شعار، گوش به مقدار لازم.

حزب در انجام وظایف خود به دنبال سهم نیست. گرچه تشکیل حزب بدون تلاش برای کسب سهم مانند گرفتن زن به چشم خواهری می ماند اما در صدق حرف ایشان شکی نیست چون این گروه از ابتدا با سهام بازار مسلمین راه اندازی شده و دیگر سهمی نمانده که آن ها بخواهند آن را کسب کنند.

(از وبلاگ چکش در میخ)

دوازده صندلی

صندلی اول

اولین صندلی اش یک لگن کوچولو بود که وقتی بچه بود روی آن می نشست و پی پی می کرد. وقتی بزرگ تر شد، به مدرسه رفت و روی نیمکت نشست که بچه ها روی آن یک مشت مزخرفات تکراری را یاد می گرفتند.

- بعد، به دانشگاه رفت و در همان روزهای اول برای اعتراض صندلی ها را شکست.

- وقتی از دانشگاه فارغ التحصیل شد، در ادارای استخدام شد و یک صندلی کهنه فلزی گیرش آمد.

- چند سال بعد مدیرکل شد و روی یک صندلی گردان نشست و احساس راحتی کرد.

- از وقتی وزیر شده بود، روی مبل استیل می نشست

- بالاخره دست هایش را به دسته صندلی بستند و برق را به صندلی وصل کردند، لرزید و جان داد.

صندلی دوم

نیمکت مدرسه، یک صندلی مهربان بود که به دیگران هم اجازه نشستن می داد.

صندلی سوم

نیمکت پارک یک صندلی ساده و مهربان بود. بارها باعث شده بود که

از این که به زوج های جوان وام یک میلیون تومانی می پردازی بی نهایت ممنونیم. ای کاش تو رئیس جمهور می شدی. چون بی توجه به شرح وظایف به مردم خدمت می کردی! واقعاً در برابر خدمت به جوانان، آن هم زوج های جوان، رسیدگی به امور موظف شهرداری چه اهمیتی می تواند داشته باشد؟ وقتی شهرداری می تواند به ۳۵۰۰۰ متقاضی وام، ۲۵ میلیارد تومان پول بدهد؛ اقتدار، عمل گرایی، توانایی ریاست جمهوری، و خدمت رسانی خود را ثابت خواهد کرد.

شهردار جان!

من و همسرم قرار گذاشته ایم با وامی که تو به ما خواهی داد یک خانه بخریم؛ فقط یک مشکل کوچک داریم که من مطمئن هستم تو آن را به راحتی حل خواهی کرد. ما خانه یک متر مربعی پیدا نمی کنیم!

منتظر اقدام قاطع تو

متقاضی شماره...

نوشته شد در سنه ۱۳۸۲ شمسی

* * *

آزادی

دبیر و سخنگوی انجمن صنفی معلمان به علت استفاده نامشروع از آزادی هفته گذشته ناپدید شده اند! بنا به گزارش های غیر مستند در سرشماری روزانه بازداشتگاه اوین، دو نفر اضافه می آیند که سبب سردرگمی مسئولان زندان شده است. قاضی پرونده طی اولین اظهار نظر که هنوز منتشر نشده، گفت: ما قصد داریم کاری صورت دهیم تا دوستان خودشان متوجه زشت بودن اعتصاب و کارهایی از این قبیل بشوند. وی در پاسخ خبرنگاری که پرسید: اگر نشدند چی؟ گفت: می شویمشان!

* * *

سهام

محمد نبی حبیبی، دبیرکل جدید حزب موتلفه اسلامی، فرموده اند این

دخترها و پسرها با هم آشنا شوند و همیشه از این‌که امکان آشنایی غریبه‌ها را فراهم کند، خوشش می‌آمد.

صندلی چهارم

مدیران و رؤسای کشور روی صندلی خودشان ننشسته بودند. به همین دلیل انقلاب شد.

صندلی پنجم

نظامیان آنقدر رژه رفتند تا خسته شدند. آن‌ها احتیاج به صندلی‌های راحت داشتند. کودتا شد.

صندلی ششم

آنان جوان بودند و نشستن روی صندلی‌های دانشکده حوصله‌شان را سر می‌برد. صندلی‌ها را شکستند، به خیابان آمدند و شورش دانشجویی آغاز شد.

صندلی هفتم

مردهای چاق روی صندلی‌های راحت نشسته بودند. مردهای لاغر روی فرشی در زیرزمین خانه قدیمی نقشه کشیدند و چند مرد چاق را ترور کردند. بعد، مردهای لاغر روی صندلی مردهای چاق نشستند و بعد از مدتی چاق شدند. مردهای چاقی که زنده مانده بودند به زندان رفتند و لاغر شدند و نقشه کشیدند که وقتی از زندان بیرون آمدند مردهای چاق را ترور کنند و صندلی آنان را بگیرند.

صندلی هشتم

برای راه انداختن پارلمان سیصد صندلی راحت پیدا کردند، دشمنان مردم روی صندلی‌ها نشستند.

صندلی نهم

دیکتاتوری زمانی اتفاق می‌افتد که فقط یک صندلی بزرگ وجود داشته باشد و بقیه مجبور باشند روی زمین بنشینند. اصولاً میان اندازه ارتفاع صندلی و شدت دیکتاتوری رابطه مستقیم وجود دارد.

صندلی دهم

توسعه سیاسی یعنی افزایش تعداد صندلی‌هایی که می‌توان روی آن نشست و تصمیم‌گیری کرد. بنابراین برای گسترش دموکراسی تولید صندلی را باید افزایش داد.

صندلی یازدهم

وقتی اولین صندلی ساخته شد، همه به هم نگاه کردند و به طرف صندلی هجوم بردند. مبارزات سیاسی آغاز شد و گروهی کشته شدند.

این حیوانات سیاسی

گرگ‌ها و گوسفندها

یه روز یه گرگ تصمیم گرفت یه تعداد گوسفند رو بخوره، اما یکی از اون‌ها زنده موند و تصمیم گرفت انتقام گوسفندهای خورده شده رو بگیره. در نتیجه بعد از گذروندن یک دوره آموزش نظامی و مسلح شدن به انواع تانک و موشک و سلاح‌های الکترونیک و لیزری تبدیل به یک گرگ شد. او در جریان یک جنگ کوتاه مدت زیر پای تعداد زیادی فیل له شد. نتیجه‌گیری اخلاقی: آموزش همیشه مفید نیست.

تذکره قانونی

یه روز شیر از مار خواست که قانون جنگل رو اکیداً رعایت کنه. مار هم در اولین فرصت به خرگوش نیش زد و اون رو کشت. شیر عصبانی شد. مار گفت: ولی در عوض قول می‌دم در مراسم دفنش کلیه تشریفات قانونی رو رعایت کنم.

نتیجه‌گیری اخلاقی: رعایت تشریفات قانونی مهم است، به خصوص پس از مرگ.

لاک‌پشت و خرگوش

یک روز یک لاک‌پشت میانه‌رو و لیبرال با یک خرگوش تندرو و رادیکال مسابقه دادند. خرگوش به سرعت به طرف هدف حرکت کرد، اما لاک‌پشت

مذکور و رئیس‌جمهور مذکورتر که به وسیله گروه موسیقی محلی « نارمک استریت بویز» خوانده شده است، ضبط شده و منتشر می‌شود.

عمو سبزی فروش

نخیر

سبزی خوب داری؟

نخیر

مال جنوب داری؟

نخیر

من پیاز می‌خوام؟

ندارم

مال اهواز می‌خوام؟

ندارم

من خیار می‌خوام؟

نمی‌شه

کدوی لار می‌خوام؟

نمی‌شه

من گوجه می‌خوام؟

ابداً

تربچه می‌خوام؟

ابداً

عمو سبزی فروش؟

نخیر

گوجه خوب داری؟

نخیر

بهت اتم می‌دم

نمی‌خوام

به کندی راه می‌رفت. وسط راه خرگوش به اتهام تندروی دستگیر و محاکمه و زندانی شد. لاک‌پشت هم پس از چند روز وقتی به مقصد رسید، دید عده‌ای از مردم و تماشاگران جمع شدند و بهش بدوبیراه می‌گن و اون رو به عنوان موجودی میانه‌رو و سازشکار عامل زندانی شدن خرگوش می‌دونن. هر چی گفت من در زندانی کردن خرگوش هیچ نقشی نداشتم، کسی باور نکرد. نتیجه‌گیری اخلاقی: اصولاً مسابقه دادن در جایی که ممکن است آدم‌های تندرو را زندانی کنند؛ کار درستی نیست.

ماروشکارچی

یه روز یه مار شکارچی رو نیش زد. شکارچی عصبانی شد و با تفنگش به مار شلیک کرد. تعداد زیادی خرگوش زخمی شدند.

نتیجه‌گیری اخلاقی: آدم قبل از انتقام گرفتن از یک مار، باید مواظب خرگوش‌ها باشد.

شفافیت‌وگرگ

یه روز یه گوسفند تصمیم گرفت بر خورد شفاف بکنه. اومد و روبه‌روی گرگ نشست و گفت: آقای گرگ تو فکر نمی‌کنی که ما باید حرفامونو شفاف بزنیم؟ گرگ خندید و به گوسفند نزدیک شد. گرگ همیشه برای دوستانش تعریف می‌کرد و می‌گفت: همیشه یادمه که اون گوسفند واقعاً موجود جالب و خوشمزهای بود.

نتیجه‌گیری اخلاقی: شمردن دندان‌های گرگ قبل از هر نوع مذاکره‌ای ضروری است.

عمو سبزی فروش

به دنبال افزایش قیمت سیب‌زمینی و گوجه‌فرنگی و تیرآهن و زمین و خانه و نان و سایر چیزها، رئیس‌جمهور گفت که مردم اگر نمی‌توانند گوجه‌فرنگی بخرند، به سبزی‌فروشی محل ما بروند و از آنجا گوجه‌فرنگی ارزان بخرند. در همین راستا متن گفت‌وگوی سبزی‌فروش

اورانیوم می دم
 نمی خوام
 باهام بیا سفر
 نمی شه
 بریم بی دردسر
 نمی شه
 با ایرباس می برم
 نمی آم
 کاراکاس می برم
 نمی آم
 عمو سبزی فروش؟
 بعله
 بادمجون می خوام
 ندارم
 برا مهمون می خوام
 ندارم
 از رو لیست می خوام
 نمی دم
 جنس بیست می خوام
 نمی دم
 و دویست می خوام
 نمی دم
 دو تا گوجه می خوام
 ندارم
 واسه بودجه می خوام
 ندارم

عمو سبزی فروش
 بعله
 بگو که ارزونه؟
 نمی گم
 جنس فراونه؟
 نمی گم
 این جا تهرونه؟
 بعله
 همه چی گرونه؟
 بعله
 ملت رانت خواره؟
 شاید
 اس ام اس داره؟
 شاید
 جوونه بیکاره؟
 شاید
 عمو سبزی فروش
 جونمی
 من دارم می رم
 ده برو
 دارم سفر می رم
 ده برو
 ... در همین موقع راوی سوار ماشین شد و بدون این که به گفت و گو ادامه
 دهد به بلاروس رفت.

(از وبلاگ دوم دات کام نوشته ابراهیم نبوی)

۲. طنز شخصی، صنفی یا محلی

وبلاگستان، یک رسانه شخصی است و از این رو، آثار طنزی که به خاطر موضوع و فضای کار، حالت شخصی دارند، در آن مشاهده می‌شود. بی‌شک وجود «طنزهای شخصی»، یکی از ویژگی‌های وبلاگستان است که در رسانه‌های عمومی، جایی ندارد. در وبلاگستان، این امکان فراهم است که انسان، حیطه زندگی و روابط فردی و شخصی خود را به طنز بگیرد و در معرض دید عموم قرار دهد و گاه بدین وسیله، به عمومی کردن یک مسئله شخصی دست زند! هستند وبلاگ‌های طنزی که با هدف تصفیه حساب با یک فرد خاص یا یک تشکیلات خاص خلق شده‌اند. مثلاً وبلاگ «فرعون ما» در پرشین بلاگ که با هدف هجو یک شخص خاص که نویسنده وبلاگ با او مشکل شخصی دارد تأسیس شده است. وبلاگ «بی‌صدا» به نقد شهردار یک شهر کوچک با زبان طنز اختصاص دارد. وبلاگ «دایی نصیر»، «تشکل‌های دولتی شهر ری» و ... به موضوعات اجتماعی در یک محدوده‌ی کوچک می‌پردازند و چه بسا کدهایی را در مطالبشان به کار می‌برند که اغیار نمی‌فهمند.

با گذشت زمان و تخصصی شدن طنز در وبلاگستان، وبلاگ‌هایی راه‌اندازی شدند که به یک موضوع تخصصی پرداختند. این وبلاگ‌ها، اهداف متفاوتی را اعم از آموزشی، انتقادی و یا سرگرمی دنبال می‌کنند. برای نمونه می‌توان از وبلاگ «زیستیکاتور» (زیست‌شناسی از دیدگاه طنز، کاریکاتور، داستان کوتاه و...) یاد کرد که در شناسنامه‌ی خود نوشته است: «این وبلاگ در باره‌ی زیست‌شناسی از دیدگاه طنز و کاریکاتور می‌باشد که توسط ع.م دبیر زیست‌شناسی با هدف آموزشی ایجاد شده است.» نویسنده وبلاگ، علاوه بر نقل آثار طنزآمیز از منابع مختلف در زمینه‌ی زیست‌شناسی، لطیفه‌هایی را نیز متناسب با موضوع وبلاگ، تغییر داده و اهداف آموزشی را در آن گنجانده است. برای مثال لطیفه‌ی زیر از این وبلاگ نقل می‌شود:

اولی: تو دوست داری توی آب گرم خفه شی یا آب سرد؟

دومی: توی آب سرد

اولی: چرا؟

دومی: چون شنیدم سرما باعث می‌شود که سلول‌های بدن به اکسیژن کمتری نیاز داشته باشند و با سرعت کمتری آن را مصرف کنند. در این صورت ممکن است تا ده دقیقه زیر آب زنده ماند. تو چطور؟
اولی: من آب گرم را ترجیح می‌دم. چون اصولاً حوصله‌ی سرماخوردگی ندارم!

یکی دیگر از وبلاگ‌های طنز تخصصی، وبلاگ «آنتی کتابدار» است که در معرفی خود نوشته است: «اول به نام خدا. دوم سلام. هدف من از ایجاد این وبلاگ، بیان مشکلات کتابداری به زبان طنز است ولی اگر بعضی مواقع به علت کم تجربگی و یا جو گرفتگی از خط طنز بیرون زدم من را ببخشید.»
وبلاگ‌های «نسخه پیچ (طنازی‌های دکتر سپهر)» و «طنز متفاوت: شرح وقایع به زبان طنز» نیز از جمله وبلاگ‌های تخصصی هستند. در شناسنامه‌ی وبلاگ «طنز متفاوت» نوشته شده است: «سلام. من مهدی هستم. دانشجوی ورودی مهر ۸۰ دانشگاه علوم پزشکی تهران. از امروز در خدمتتان هستم با یک سری مقاله‌های طنز، که به روایت خودم از وقایعی که داره در دوروبرمون رخ می‌ده، هستند. سعی می‌کنم تا اون‌جا که ممکنه، این اتفاقات را به زبان ساده بنویسم تا کسانی هم که خوشبختانه از رشته پزشکی هیچ سررشته‌ای ندارند، در فهم مطالب دچار مشکلی نشوند.» این وبلاگ، به موضوعات عام را نیز در برمی‌گیرد، ولی متناسب با کار نویسنده، پست‌هایی نیز به طنز پزشکی اختصاص دارد.

وبلاگ‌هایی نیز هستند که به خاطر پرداختن به موضوعات صنفی، یا انعکاس مسایل قشر خاصی از جامعه (مثلاً دانشجویان یک دانشکده) در این رده قرار می‌گیرند. بیشترین وبلاگ از این نوع، وبلاگ‌هایی است که به صورت فردی یا

مرد هم این جا میاد؟ یکی از خانم دکترها توضیح می‌دهد که ایشان مرد نیستند، بلکه آقای دکتر هستند. تازگی‌ها دارم به این نتیجه می‌رسم که علاوه بر جنسیت مرد و زن، جنسیت متمایزی به نام آقای دکتر هم داریم که حد واسط این دو تاست. با گفتن این حرف، بالش‌ها به کناری رفته و آه و ناله‌ها مجدداً شروع می‌شود. گوشه‌ای می‌نشینم و کتابم را باز می‌کنم و خودم را مشغول درس خواندن نشون می‌دم. زیرچشمی همه‌جا را مثل عقاب بنگلادشی تحت نظر دارم تا اگر کسی خواست زایمان کند، از زیر دستم در نرود. در گوشه کتاب به خط اجنبی انگلیسی نوشته شده که به زانو اجازه بدهید تحت هر شرایطی که راحت‌تر است زایمان کند و فشاری بر روی او نباشد. رزیدنت‌های محترم بر بالین مریض مانند عزرائیل حاضرند و مرتب بر او می‌گویند که زور بزن. د خانم. زور بزن دیگه. ما که بیکار نیستیم. بدو دیگه. و مریض فلک‌زده با تمام وجودش زور می‌زند. احساس می‌کنم با زور دیگر، جای او در بهشت زهرا می‌باشد و شوهر بیچاره‌اش باید برای او فاتحه بخواند. بعد از تلاش‌های فراوان، خانم محترم آماده زایمان می‌شود. او را به اتاق دیگر منتقل می‌کنند. جیغ و داد او گوش فلک را کر می‌کند. رنگ من متمایل به زرد فسفری می‌باشد. رزیدنت به من می‌گوید دوست داری بچه بگیری؟ مثل همیشه بدون فکر کردن میگم آره. از جوابی که دادم، مثل سگ نژاد آلمانی پشیمونم. به دستم نگاه می‌کنم. فکر می‌کنم ارتعاشاتش بالای صد در ثانیه است. احساس می‌کنم نمادی از اعصاب من است. دستکش می‌پوشم. تو آینه خودم را نگاه می‌کنم. بیشتر شبیه جلال می‌مونم تا دکتری که بخواد بچه بگیره. روبه‌روی مریض می‌نشینم. زیر پام سطلی متمایل به آشغال می‌باشد. به این نتیجه می‌رسم فلسفه وجودی چنین شی با ارزشی، این است که اگر بچه از دست لیز بخورد با مخ روی زمین نیاد و در این سطل جا خوش کنه. خیالم راحت میشه که چنین پشتیبان قوی دارم. در این فکر و خیال‌ها بودم که دیدم چهار تار مو جلوم پدیدار شد. اندکی بعد دماغ و دو چشم هم نمایان شدند. چشم تو چشم همدیگه انداختیم.

گروهی، در اختیار دانشجویان قرار دارند و دغدغه‌ها و مسایل آن‌ها را منعکس می‌کنند. وبلاگ "در پیام نور هم میشه خندید" از این جمله است. وبلاگ‌های جمعی طنز دانشجویی، بیشتر به نشریات دانشجویی اختصاص دارند. برای مثال می‌توان از وبلاگ "آفتابگردون" که برگرفته از مطالب نشریه تخصصی طنز دانشجویان دانشگاه خوارزمی (تربیت معلم) تهران است نام برد.

وبلاگ‌های طنز محلی، بخش دیگری از وبلاگ‌هایی هستند که مشکلات و دغدغه‌های ذهنی هموطنان دیگر نقاط ایران را منعکس می‌کنند و زمینه‌ساز آشنایی مخاطبان با مسایل مردم نقاط مختلف ایران می‌شوند. وبلاگ "طنز زرنند" در معرفی وبلاگ، زیر لوگو نوشته است: "وبلاگ طنز زرنند به مسایل و مشکلات شهر زرنند به دید طنز می‌نگرد. بسیاری از این وبلاگ‌های طنز، به انعکاس مطالب نویسندگان آن‌ها در نشریات محلی اختصاص دارند. "وبلاگ" مرد نمکی (یادداشت‌هایی برای خواندن و خندیدن)، مطالب ستون طنز نشریه "مردم نو" چاپ زنجان را منعکس می‌کند. وبلاگ "اصلاً به ما چه" مجموعه‌ی طنزهای منوچهر انتظار است که آن‌ها را برای روزنامه‌ی "مهد آزادی" می‌نویسد. "نوشته‌های روزانه‌ی یک خبرنگار"، مجموعه مطالب حسن دهقان، خبرنگار اهوازی در ستون "تابلو اعلانات" نشریه "عصر کارون" است که بعد از تعطیلی ستون نیز، آن را در وبلاگش ادامه داده است. وبلاگ "بی ستون (نقد مسائل اجتماعی و فرهنگی از منظر طنز)"، به مطالب نویسنده دو هفته‌نامه "گویا" چاپ اهر اختصاص دارد.

نمونه‌هایی از آثار طنزهایی از این بخش (طنز دانشجویی - طنز تخصصی و طنز محلی):

الف. طنز تخصصی (پزشکی):

زایمان

به اتاق زایمان تشریف‌فرما می‌شوم. خانم‌های محترم تا من را می‌بینند، بالش را بر روی سر خود می‌کشند. یکی از زیر بالش نعره می‌زند که مگر

داری. این یکی دیگه‌اند با کلاسیه. بابا تو دیگه کی هستی؟
 دیگه چی می‌خوای؟ دیگه چی کم داری؟ اصلاً مگر تو دنیا مشکل دیگری
 هم واسه تو وجود داره؟ عمراً (البته صرفنظر از مشکل ازدواج که اون
 مشکلم به حول و قوه معظم له تو درس تنظیم خانواده حل میشه خفن). تو
 الان خوشبخت‌ترین فرد رو زمینی. بابا دیوید بکام. یه دست به ما می‌دی؟!
 این چرت و پرت‌هایی که بالا خوندی و عمو و خاله و نوه عمه و اون دختر
 داییت که ۱۶ بار به فیض کریمه‌ی کنکور نائل شده ولی هیچ وقت چیزی بهتر
 از پشم‌بافی حسن‌آباد سفلی قبول نشده، بهت میگن. البته قبل از جشن
 شکوفه‌ها (اولین حضور سبزتون در دانشگاه و مقدمتان گلباران و از این
 صوبتا). تو هم کلی حال می‌کنی با خودت، کلی خودتو تحویل می‌گیری و به
 دیگران بی‌محلی می‌کنی. بابا حق داری. آخه تو دیگه دانشجو شدی. کم
 چیزی نیست. اما نه داداش، نه آبجی. این خبرا نیست. عمق فاجعه وقتی
 مشخص میشه که بگم این‌جا دانشکده کامپیوتر علم و صنعت است! دیگه
 خودت تا تهش برو. چیه؟ حال نداری بری تا تهش؟ خجالت می‌کنی؟ عیبی
 نداره. من فداکاری می‌کنم و جای تو می‌رم. حالا بذار صحنه! رو برات
 درست کنم...

مکان: جلوی درب دانشکده

زمان: روز جشن شکوفه‌ها، کله‌ی سحر (نه بابا با شما نیستیم، نه خیر
 خانوم، من به کله‌ی شما چی کار دارم آخر؟) شرایط سوق‌الجیشی من:
 سرشار از شور و هیجان، نیش باز، لب و لوجه آویزان، هیکل میکل میزون،
 یه من زهرماری مالندیده شده روی موها، هر کاری هم می‌کنم، هر چی
 این‌ور اون‌ور می‌کنم خودمو که توش جاشم فایده نداره: می‌پرسی تو چی؟
 بابا دوزاری! تو پوستم دیگه.

شرایط دیپلماتیکی دربون: سبیل آه، هیکل این هوا، دیگه چیز خاصی
 چشمو نگرفت! منو می‌گی سرمو مثل اون موجود نجیب که تو گل گیر
 می‌کرد می‌ندازم پایین می‌رم تو دانشگاه...

هم من و هم اون از دیدن همدیگه اصلاً خوشحال نشدیم. پیش خودش
 داشت فکر می‌کرد سالی که نکوست از بهارش پیداست و ما اول عمری چه
 عتیقه‌ای را زیارت می‌کنیم. من هم داشتم فکر می‌کردم یعنی روز اول من هم
 این شکلی بودم. به شونه‌هاش فشار آرومی وارد می‌کنم تا زودتر بتونه بیاد
 بیرون. آروم بغلش می‌کنم و میدمش دست رزیدنت. مادرش با گفتن جمله
 تکراری چرا صدات درنمیاد رو اعصاب بنده می‌باشد. صدای گریه بلند
 می‌شود. بدین معنی است که من کار خودم را خوب انجام دادم. ماما یه
 نگاهی به بچه می‌کنه و رو به مادرش میگه: تو که این‌قدر زشتی، چرا این‌قدر
 بچت خوشگله؟

(از وبلاگ طنز متفاوت)

ب. طنز دانشجویی

راهنمای ورودی‌های دانشگاه علم و صنعت

توضیح: این مطلب به درخواست شورای صنفی دانشکده مهندسی
 کامپیوتر نوشته شده که با اعمال نظر و هزاران سانسور، روی بیلبورد
 دانشکده نصب شده است. آن‌چه می‌خوانید، نسخه اصلی است!
 کلی زور زدی کلی زجر کشیدی، کلی به جای جای بدنت فشار آوردی،
 حتا به فلان‌جا (منظور مخته). حال به جایی می‌رسی که باید مزد زحمات
 شبانه‌روزی و طاقت‌فرساتو بگیری. تو الان رو خود قلّه‌ای. بابا کوهنورد،
 بابا بی‌همتا، بابا یکه‌تاز.

خودتو دست‌کم بگیر، دانشگاه قبول شدن کم چیزی نیست. اونم
 دانشگاهی مثل علم و صنعت! الان تو یه سر و گردن از علی‌گدا، گلر لایی
 خور محلتون که سیکل رو هم با پاچه‌مالی مدیر مدرسه‌شون گرفته بالاتری.
 بابا دمت گرم.

اینشتین کیه، داروین کدومه، نبض علمی جهان تو مشتای توه. بابا تو
 الان یه پا دانشجویی واسه خودت. تازه کارت دانشجویی عکس‌دار هم

عظمتی. ماشاءالله از صدقه سر این ۸۱، و فرهنگ‌سازی این سرمایه‌های همیشه جاوید دانشکده!! دم درب دانشکده شده یه پاتوق و بلکه مکان! (احتمالاً منظورم همون مکان تفریحیه! حالا) سرمو می‌گیرم بالا، بالای سرم، سردر پرافتخار دانشکده رو می‌بینم. روش نوشته: دانشکده مهندسی کامپیوتر. البته ناگفته نمونه که این سردر تا چندی پیش پشت دانشکده نصب شده بود و فقط هر کسی می‌خواست بره توالست سر راه متوجه می‌شد این خراب شده‌ای که از کنارش رد شده متعلقه به یه مکان! فرهنگی به اسم دانشکده کامپیوتر. حالا سرمو برمی‌گردونم سر جاش. در دیوار اطراف در ورودی دانشکده پره از اطلاعاتها و آگهی‌های مختلف بیمه مجانی برای دانشجویان، مجردان بیش از سه فرزند، وام تحصیلی بدون بهره تحویل در منزل با نون اضافه (یک ساعت کارت اینترنت بدون پروکسی هم روش)، دماغ از شما عمل از ما، به یک کارگر ساده جهت تدریس خصوصی در دانشگاه نیازمندیم، اگر زن می‌خواهید به ما مراجعه کنید....

وارد دانشکده می‌شم. این‌ور سالن مطالعه پسرانست که علم و دانش توش موج می‌زنه این‌رو از اشعار عاشقانه‌ای که روی میزها نوشته شده میشه به وضوح درک کرد. البته یه چیز دیگه هم نوشته بود که روم به تیفال معذوریت دارم بگم. خوب، این‌جا که خبری نیست.

اون‌ور کتابخانه غنی ماست. فقط دو تا مشکل داره. یکی این‌که دستت به کتاب نمی‌رسه و دومی این‌که دستت به کتابه نمی‌رسه. (منظورم از اولی اینه که نمی‌ذارن به کتابا دست بزنی و دوم این‌که از فرط غنایت - غنی بودن - کتابخونه اون کتابی که تو می‌خوای به دستت نمی‌رسه) اینم از کتابخونه. سرمو برمی‌گردونم اون یکی طرف. ایول شقایق اون‌جا نشسته و داره با چیزش ور می‌ره (جون عمّت این تیکه رو سانسور نکن. بابا شقایق اون دختر کوچولو هست دیگه. همون جیگره. ۷ سالشم نشده. داشت با مداد رنگیش ور می‌رفت). زیر پله هم اتاق تکثیره. خیلی مفیده فقط تنها اشکالش

دربون: کجا با این عجله؟! کارت بیا بالا مهندس.

من: نم‌ن؟!

دربون: گفتم کارت.

من: بابا دمت گرم داداش. بعد از یه سال هنوز مارو نشناختی؟

دربون: ما یکی رو نمی‌تونیم فیلم کنی. قیافه تو به ۸۳ای هم نمی‌خوره. چه برسه به سال دومی. تازه من این اولین روزیه که میام این‌جا. راستشو بخوای گلاب به روتون این برادر زن ما اسهال گاوی گرفته بد فرم. ما هم مرام گذاشتیم اومدیم جاش.

من با قیافه خفنا: ببین حاجی. نذار که کاری کنم که اونوخت خدای ناکرده یه طوری بشه که طوری شده باشه که طور خیلی بدی باشه‌ها. خلاصه حساب کار دستت باشه.

دربون: مثلاً می‌خوای چکار کنی؟ همین الان بکن ببینم با (البته قیافه‌ی قلچماق یارو رو هم که در نظر داری،)

من با قیافه‌ی سوسکانه: چیکار کنم آره‌ها. واقعاً چکار کنم. نه جدا. هیچ فکر کردی می‌خوام چکار کنم؟ خوب معلومه کارتم رو نشون می‌دم خدمتتون و می‌رم تو.

دربون با قیافه‌ی پیروزمندانه: آها حالا شد بچه خوب.

و من در کمال ضیاعت (ضایع بودن) در اولین روز سال تحصیلی کم آوردم. اون ابهت دانشجویی، اون همه دبدبه و کبکه همش چیزیه بود در مایه‌های پشم و بلکه کشک ولی من یکی که کم نمی‌یارم. راهمو می‌گیرم و می‌رم توتر؟! (بابا منظورم تو دانشگاهه خلاف).

این‌جا عجب آب و حوایی داره!! ببخشید عجب آب و هوایی داره. گل و سبزه و پرنده و یه باغبون مهربون که بهت آب می‌پاچه و بهم می‌گه تو چمن ممنوع نمی‌دونم منظورش راه رفتن تو چمنه یا درس خوندن تو چمن. شایدم منظورش کار خرابی کردن تو چمنه! نمی‌دونم کمی تو تر می‌رم. بالاخره به دم در پرافتخار دانشکده کامپیوتر می‌رسم. وای چه شکوه و

ج. طنز محلی

رئیس جمهور خوب من

ای کاش همیشه تو می آمدی. سال ها بود که خیابان های تبریز چاله و چوله داشت. سال ها بود که لامپ چراغ برق های شهر سوخته بود و بالابر نداشتیم که لامپ ها را عوض کنیم. خیلی سال ها بود که هر روز پام گیر می کرد به جدول شکسته لبه خیابان و سال ها بود در خیلی از ادارات شهر ما، جاهایی پیدا می شد که نیروهای خدماتی، آن جا را نمی شناختند. سال ها بود که دیوارهای نیمه مخروبه، نه تخریب می شد، نه بازسازی. سال ها بود که در گذرها و زیرگذرها نیمه تمام مانده بود. سال ها بود که خیلی از جاها فراموش شده بود. مهربان رود محل زباله شده بود و سال ها بود که آب از آب تکان نمی خورد. (با آهنگ شاد و ریتم تند خوانده شود) و ای عزیزتر از جانم که الهی فدای قدم پر برکت تو باشم، همین که صدای پای تو شنیده شد، انگاری که خون تازه در رگ های مسئولین مالیده شد. همه جارو به دست افتادیم به جان این شهر آب جاری کردیم و خواندیم کوچه سرسبیشم. حتا می گویند خود شهردار هم لباس نارنجی پوشیده بود و همین شعر را زمزمه می کرد. نمی دانم از کجا این همه بالابر پیدا کردیم و همه لامپ سوخته را عوض کردیم و همه جا گل کاشتیم و پس از سال ها، دو لبه رو گذرگاه ها توانستند الحاق پیدا کنند. نمی دانم چطوری و با کدام علم برتر توانستیم یک روزه چمن بکاریم و همان روز هم چمن همان مکان را کوتاه کردیم، دیوارها را ترمیم کردیم، دیدیم نشد رنگ زدیم. شیشه ها را تمیز کردیم و خلاصه تبریز تکانی کردیم و همه کارهایی که این چند ساله به خاطر جمهوریت و خلق نکرده بودیم به خاطر ریاست جمهوری کردیم (که ای کاش به خاطر ریاست جمهوری نبود) و این ها بود که فهمیدم این دو یعنی ریاست و جمهور با هم باشد مسئولین برایشان کار می کنند و این جا بود که من آرزو کردم ای کاش به تعداد شهرها و روستاها ریاست جمهوری داشتیم تا همه جا آباد می شد البته حال هم دیر نشده. این کار را می توانیم

می کنم که دانشکده همیشه در صحنه کامپیوتر به هیچ وجه از مواضع خود کناره گیری نکرده و میخ رو بدجوری تو منطقه محکم کوبونده. در حقیقت دانشکده کامپیوتر دانشگاه علم و صنعت حکم علی دایی رو داره واسه تیم ملی (توضیح آن که علی دایی یه وقتی تیم ملی رو به اوج می بره و یه وقت کند می زنه به هیکل تیم!) زیادی جدی نگیرین. آنقدر هم در پیت نیستیم. دانشکده کامپیوتر یکی از موفق ترین و پرافتخارترین دانشکده های علم و صنعت است (حال کردی؟ جون من حال کردی فن بیانو؟ بابا ایول خودم) همین سال جاری کلی از رتبه های بالای فوق لیسانس واسه همین دانشکده بوده، یه آقایی داره از اون بیرون هی انگولک می کنه که مواظب باش زیاد ۱۸۲ای ها رو تحویل نگیری. یه وقت مثل خودتون میشن ولی من بر خود شایان می دانم مقدم شما را گلباران کنم خیلی خیلی خوش اومدین ولی دو، سه روز دیگه خوش اومدن یادتون می ره. اکنون چندتا نصیحت اول این که یادتون باشه استاد همه نازه و شاگرد همه نیاز. پس اگه نمره می خوای مواظب باش. البته خانوما اصلاً نگران نباشن چون به خاطر دختر بودنشون می تونن خیلی راحت نمره بگیرن. نکته دوم این که با سال بالایی ها که نمره دستشون دارن (واسه حل تمرین) در نیفتین که کلاتون پس معرکه است. اما هر کی می خواد با من بیچاره در بیفته، راحت باشه چون فعلاً تکرار می کنم. فعلاً چیزتون، یعنی کارتون گیر من نیست. خوب است که پیشاپیش به دلیل این که هیچ چیز جز تفاله ای از این متن به دست شما نمی رسد کمال پوزش را بطلبم (ضمن تشکر از آقایون سانسورچی) همچنین سال خوبی را در کنار ما و به خصوص من برای شما آرزو مند می باشم. در پایان برخورد لازم می دانم نطق خود را با اعلام انزجار خفن از رهبر کبیر امریکا (دامت ذلته) به پایان برده و نهایت موفقیت را برای شما مسئلت می کنم. همچنین از تمام انسان های خلافی که از این متن برداشت منفی کردند اعلام براءت می نمایم. (از وبلاگ قوزمیت)

اما جالب‌ترین اغراق را چند روز پیش از یکی از مسئولان شنیدم که می‌گفت:

- ما اصلاً قطعی برق نداریم!

(از وبلاگ نوشته‌های روزانه یک خبرنگار اهوازی، نوشته حسن دهقانی)

معرفی کتاب: از پایان شاهنامه تا پایان فردوسی

نویسنده: علی ایزدی

تیتراژ: ۱ عدد که هنوز چاپ نشده است

انتشارات: زیباسازی وابسته به رضایی دوستان

نوبت چاپ: بی‌نوبت

سال انتشار: سال دق

طرح جلد: ایرج امیری

حروفچینی و صفحه‌آرایی: بادمجون دور قاب‌چین‌ها و مجلس‌آراها

لیتوگرافی: ترشی لیت‌ساز

صحافی: اصغر ترقه با همکاری حسن صحاف

قیمت: به قیمت ریختن آبروی شهر و توهین به شخصیت فردوسی

در این کتاب می‌خوانیم که فردوسی چگونه یک‌شبه به یک مانکن تمام‌عیار تبدیل شده و لباس‌های وی با رنگ‌های مختلف و جذاب که به سلیقه طراحان مجرب شهرداری است در معرض دید علاقه‌مندان به فرهنگ و هنر از جمله مردم کوچه بازار قرار می‌گیرد. جبه قهوه‌ای که بر روی یک قبای سبز قرار گرفته و هماهنگی آن با ریش سیاه فردوسی نشان می‌دهد فردوسی که از قرار معلوم شاهنامه را هم تمام کرده و زیر بغلش گذاشته است احتمالاً حدود ۲۵ تا ۳۰ سال سن دارد. حال اگر ما سن ۳۰ را مناسب وضعیت او بدانیم و این بیت فردوسی را هم مد نظر قرار دهیم که می‌فرماید:

« بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی »

احتمالاً فردوسی مسیحاوار از همان لحظه تولد زبان گشوده و سرودن

بکنیم هم مشکلی از اشتغال جوانان حل می‌شود و هم مملکت آبادتر و حال فهمیدم که چرا تهران آبادتر از سایر شهرهاست؟ چون هم رئیس دارد هم جمهور! ای که قدم پر برکت شما سردبیرمان بشود چه می‌شد که هر هفته می‌توانستی بیایی تبریز و چه می‌شود که به روستای بلخه تیمور هم می‌توانستی سری بزنی که همه مدیرکل‌ها و رئیس سازمان‌هایمان فدای تو باد، باز هم بیا.

تبصره: ای کاش ریاست محترم جمهوری سری به شورای شهر می‌زد. تبصره: پروژه‌های عظیمی که در سفر اول ریاست جمهوری کلنگ خورده بود هنوز به اتمام نرسیده.

(از وبلاگ ماغازا نوشته سیدرضا علوی از تبریز)

این جوان‌ها

آن‌هایی که می‌گویند جوان‌های ما امکان دسترسی به شغل دلخواهشان را ندارند، مسکن برای خودشان ندارند، قدرت خرید اتومبیل ندارند، امکان مسافرت و اقامت در هتل‌ها را ندارند، تفریح درست و حسابی ندارند، در تصمیم‌گیری‌ها جایی ندارند، محلی برای اظهار نظر ندارند و... این را نمی‌گویند که یک "اداره کل کار و آموزش فنی حرفه‌ای" دارند به این بزرگی و خوبی که یک رئیسی دارد با این هوار همت و بلند نظری، خوب بی‌انصاف‌ها! این به آن در...

اغراق مصلحتی

بعضی از جاها به اغراق عادت داریم، مثلاً وقتی می‌گوییم: "سه ساعت است که منتظر شما هستیم." منظورمان این است که ده - پانزده دقیقه‌ای است که در انتظار به سر برده‌ایم. از طرفی وقتی ماشینمان را پشت در منزل همسایه برای مدت یکی - دو ساعت پارک می‌کنیم و در جواب اعتراض او می‌گوییم: فقط دو دقیقه این‌جا کار داشتیم.

شاهنامه را آغاز کرده است اما نکته دیگر که در مورد فردوسی قابل توجه است مقایسه میدان فردوسی در زرنند با میدان فردوسی در تهران است که در مورد آن، این طنز رواج دارد.

«بسی دود خوردم در این سال سی فراموش کردم به کل پارسی

»

با توجه به این که فردوسی در میدان فردوسی تهران در اثر دود زیاد پیر و سیاه و بیمار شده است وجود یک فردوسی قیراق و جوان در زرنند ضروری می نمود. که با تلاش واحد زیباسازی شهرداری و دستان هنرمند ایرج امیری به منصفه ظهور نشست. امید است با ادامه این روند شاهد یک سعدی نوجوان و ورزشکار و یک حافظ خردسال و تخص و بازیگوش و یک مولوی زیبایی اندام کار باشیم. البته فرد دیگری در میدان گاز با لباس های بسیار زیبا و موقر وجود دارد که هویت او هنوز شناسایی نشده است اما احتمال می رود « که ریز علی فداکار » باشد. عده ای معتقدند که او پتروس فداکار است اما پتروس فقط یک انگشت قوی دارد و توانایی حمل مشعل المپیک را ندارد.

(از وبلاگ طنز زرنند)

۴۰ سال بعد در چنین روزی

مشکلات تأمین زمین برای چمن های مصنوعی زنجان حل شد.

بنا به گفته رئیس سازمان که به ورزش مربوط است، پس از رایزنی های گسترده و طولانی با جمعی از عوامل مرتبط و غیرمرتبط با این مسئله، مشکل تأمین زمین برای ۱۵ چمن مصنوعی حل شده و در آینده ای نزدیک به بهره برداری خواهند رسید. وی همچنین محل این زمین ها را به دلیل کوچکی شهر زنجان و نبود زمین با کاربری ورزشی در زنجان، در سایر استان ها اعلام کرد. با افتتاح این پروژه ها انقلاب بزرگی در زمینه فوتبال در استان زنجان رخ خواهد داد.

خیابان های زنجان تا پایان امسال خطکشی خواهد شد.

بنا به گفته یک مقام آگاه و تا کمی ناآگاه در مسائل شهری و غیرشهری، خطکشی خیابان های اصلی زنجان از ۴۰ سال قبل و با خطکشی هر خیابان در یک سال آغاز شده که با محاسبات دقیق اگر خدا بخواهد امسال و اگر هم نخواهد سال های بعد به اتمام خواهد رسید. چون که آنچه ما داریم وقت! وی همچنین از شهروندان خواست با اهدای خطکش های اضافی خود به شهرداری، این سازمان را در خطکشی خیابان ها یاری کنند..

(از وبلاگ مرد نمکی)

۳. طنزهای درون و بلاگی

در برخی از آثار طنز و بلاگی، وبلاگ نویسان، قالب های شناخته شده را برای طرح مسایل و بلاگستان به کار می گیرند. این گونه آثار، با اهداف متفاوتی نوشته می شوند:

- گاهی قالب انتخاب شده و محتوای پست های یک وبلاگ، نقد یک طرز تفکر است که در وبلاگستان هم رد پای آن دیده می شود (مثل وبلاگ "شوهر خورشید خانم" که در نظیره نویسی وبلاگ "خورشید خانوم" ایجاد شد. نویسنده آن، به نقد برخی باورهای فمینیستی در قالب درد دل های «اسکندر پیل افکن» که نقش شوهری خورشید خانوم (وبلاگ نویس معروف) را دارد، می پردازد.

- گاهی مطلب و یا قالب وبلاگ، رنگ هجو دارد. برای مثال، یکی از بازی های وبلاگی (افتخارات) که با هدف هجو وبلاگ نویسانی که در شناسنامه ی خود از افتخاراتشان می نویسند) به راه افتاد و یا وبلاگ طنز «سردبیر عمه ام» که نظیره نویسی وبلاگ «سردبیر خودم» است.

- گاهی مطلب طنز، حالت شوخی با بلاگری خاص را دارد و به ویژگی های شخصی او اعم از ویژگی های اخلاقی یا ظاهری می پردازد که بیشتر رنگ سرگرمی دارد و در قالب های مختلف اعم از تذکره البلاگرین و یا قالب های دیگر نوشته می شود.

مثل آبشارهای ماتریکسی آرام آرام کدهای باینری و صفر و یکها شروع به وول خوردن کردند و در رگهای وب منتشر شدند. در این فاصله اتفاقاتی در نظرخواهی او که کانترش همیشه روی صفر بود، افتاد و افراد مختلفی بر این تکجمله‌ی قصار، نظر دادند:

پروانه‌ای بدون شاخک:

خیلی مطلب زیبا و بااحساسی بود. این رابطه‌ی پروانه‌ای و سرشار از عشق و زیبایی که شما این قدر متوجه دوست دخترتون هستین اشک منو درآورد. شما خیلی لطیف و رمانتیک می‌نویسین و من خیلی از این مطلب خوشم اومد. باور کنین اینو که خوندم فوراً فهمیدم که شما چه جور آدمی هستین. خوش به حال دوست دخترتون.

دپی بوی:

آره می‌دونم رفیق لابد با شوهره دیدی دپرس شدی. می‌دونم سر منم آمده. ولشون کن ارزش ندارن اینا. هر کی میگه دوست دارم دروغه. شعله‌ی عشق کبریت بی‌فروغه... اینا همه‌شون اینجورین. همه‌شون دروغکی میگن دوست دارم بعد ولت می‌کنن. یه زن و دختر نیست که درست باشه همه‌شون نادرست و خیانتکارن.

در آستانه فصلی سرد

تو خجالت نمی‌کشی؟ اسم خودتو گذاشتی مرد؟ تا کی ما باید اسیر و عبید و زنجیر دست شما باشیم؟ تو خجالت نمی‌کشی با یک زن محترم تو خیابون قرار میداری؟ مگه طویله‌ست؟ مگه خونه‌ی باباته؟ من میگم همه‌ی مردا حیوونن باورشون نمی‌شد. بفرما اینم نمونه‌ش تو مرد زن‌ستیز که حقوق زنان رو این‌جوری پایمال می‌کنی.

مرد یک آلت است (همان در آستانه فصلی سرد البته!)

- گاهی طنز درون‌گروهی و بلاگی، درونمایه‌ای انتقادی دارد.

یکی از بلاگ‌های معروفی که به طنز درون‌گروهی و بلاگی اختصاص داشت، وبلاگ گروهی "آبکش" بود. این وبلاگ، خرداد ۸۲ آغاز به کار کرده بود و به افشای اخبار درون تشکیلاتی و بلاگستان به طنز می‌پرداخت و از پرطرفدارترین و جنجالی‌ترین خبرگزاری‌های وبلاگستان به شمار می‌رفت. آبکش در پست‌های اول، بلاگرها را تهدید کرده بود که:

- تو آبکش منتظر اسرار خودتون باشین. دوست و دشمن، خودی و نخودی، نسل اول و دوم و سوم و هزارم، دختر و پسر، شخصی و غیرشخصی سرمون نمی‌شه! به همه بند می‌کنیم! راست و دروغ دست همه رو می‌کنیم! ناراحت نشینا! پست بعدی شاید در مورد خودتون باشه! "... و واقعا هم در چند مورد، این وبلاگ، باعث ایجاد زدوخورد در محیط مجازی وبلاگستان شد!

نمونه‌هایی از آثار طنز درون و بلاگی

من و دوست دخترم

دیروز دوست دخترم را در خیابان دیدم...

این جمله‌ای بود که نویسنده‌ی یک وبلاگ سوت و کور داشت می‌نوشت. وبلاگی که کمتر کسی به آن سر می‌زد. البته اشتباه او این بود که آنلین می‌نوشت. و اشتباه هم یک‌بار اتفاق می‌افتد. وقتی تأسف خورد که کار از کار گذشته بود و به جای دکمه پاک کردن، دکمه پست را زده بود. همان لحظه، بله همان لحظه‌ی جادویی بود که کارت اینترنتش تمام شد. نصفه‌های شب بود و نویسنده بیچاره مجبور بود تا فردا بعدازظهر صبر کند که وقتی از سر کار برگشت پستش را ادامه دهد. چاره‌ای نبود. کامپیوتر و آباژور را خاموش کرد و رفت خوابید.

در فاصله‌ای که نویسنده خوابیده بود، در فاصله‌ای که بیدار شده بود، در فاصله‌ای که صبحانه‌اش را خورده و سر کار رفته بود و در فاصله‌ای که از سر کار به خانه برمی‌گشت، وبلاگ سوت و کور او به جنب‌وجوش افتاد.

حمایت بی دریغ خود را اعلام می‌کنیم و باز هم اعلام می‌کنیم که از این‌ها نترسید این‌ها رفتنی هستند. ما این‌جا هستیم شما نترسید. بمانید و با دوست دخترهای خود در خیابان‌ها آزادانه بگردید. جا دارد از همین‌جا به شجاعت دلیرانی چون شما و ما درود بفرستیم. جاوید باد ایران، زنده باد نادرشاه، پاینده باد خودمان. ضمناً هر نوع انتخاباتی را تحریم کنید.

سریش بلاگ (نوع چسب ژاپنی ورژن جدید):

سلام می‌بینم که به ما سر نمی‌زنی؟ می‌بینم که لینکت تو لینکمه ولی لینکم تو لینکت نیست؟

سپهر سهرابی

آه ای مرد غمناک‌انگیز خیابان

که چنین می‌روی غم‌آلود

در بیابان

تو و قلبی در خیابان مچاله شده

تو و عشقی چنین زباله شده

شعر زیبایی بود به ما هم سر بزن.

ایضاً

منم با نظر پروانه‌ای بدون شاخک موافقم

سگدهن

این احمقانه‌ترین مطلبیه که در مورد دوست دخترا خوندم. آخه مرد حسابی تو اصلاً از دوست دختر چیزی حالت میشه که همین‌جور زر می‌زنی تو خیابون دیدمش؟

ZooPen

خر... گاو... نفهم... الاغ... بی‌شعور... وزغ... قورباغه... پلاتیپوس...

با نظر در آستانه فصلی سرد عزیز و نازنینم بسیار موافقم. ایشون از مبارزین همیشه خوب و محبوب ما هستن و هیچ وقت هم اشتباه نمی‌کنن. این شماها هستین که دختری خیابونی رو درست می‌کنین با این رفتار و کردار احمقانه‌تون. یعنی چی دوست دختر؟ مگه کلفت توئه؟ مگه کنیز باباته؟ امروز دیگه زنای آزادیخواه ما به اون درجه از روشنی رسیدن که هیچ دختری با هیچ جنس مردی دوست نمی‌شه. همه‌تون رو شناختیم زن‌ستیزای بدبخت.

می‌خوامت:

به به آق نویسنده، خانوم‌باز بودی نمی‌دونستیم؟ ایول ایول! شوخی کردم خوشم اومد بابا تیرپ اهل حالی که. قابل دونستی با ما بیا دوری بزنین لاوی بترکونیم.

ابوجهل:

الیوم خودت و دوست دخترت به اتفاق و بلاگت خون‌تان حلال بر کل مصلمون به خاطر اشاعه‌ی فحشا و منکرات و نظاره‌ی نامحرم. ما منتظریم محرم شود زمینه‌ی شهادت و ابزار قتال مهیا شود آن وقت اشخاص مفصد فی الارزی مثل تو را به شمشیر برنده‌ی سپاه ششم زرهی انصارالمصلمات به قتل رسانده و خانواده‌ات را به عزایت می‌فشانیم.

....

نه؟ این طور یاس پس؟

هو و خشتراگشوراسپ:

به ابوجهل: او هو ی ابوجهل! مزدور کثیف رژیم فکر کردی کی هستی که بخوای غلط بکنی؟ ما از نویسنده‌ی این و بلاگ و تمامی نیروهای آزادیخواه

خرچسونه

سلام دوست عزیز! انتظار به پایان رسید. وبسایت «خرچسونه» راه افتاد و در خدمت مشتاقان و علاقمندان به وبسایت‌های فارسی است. در این سایت ما انواع و اقسام فال سال و ماه و ثانیه و طالع‌بینی آنگولایی و اتیوپیایی و عکس‌های سکسی از خوانندگان و هنرپیشگان محبوب ایرانی و خارجی و کلی مطالب خفن با جوک‌های جدید داریم. به ما سر بزنین و گرنه نصف عمرتون فناست. آدرس ما دبلیو دبلیو خرچسونه دات کام.

جاروی شکسته

آقای نویسنده! شما همون شوهر فرنگیس خانوم نیستی؟ چشم ما روشن! حالا دور از چشم اون تو اینترنت افتادی به یلی تلی خاطرات عشقیتو می‌نویسی؟ اینو نمی‌دونی بدون: فرنگیس مثل خواهرمه. اگه اون پتیاره‌ای که می‌خواد خونه‌ی خواهرمو خراب کنه گیر بیارم می‌دونم چیکارش کنم. تو هم باش تا صبح دولتت بدمد.

نقطه ته خط (!)

امیدوارم به دوست دخترت برسی، فقط تو خیابون مواظب ماشینا باشین اینور اون‌ور رو خوب نگاه کنین. مخصوصاً الگانسای فلاشردار؛

* * *

دیروز دوست دخترم را در خیابان دیدم... ماشالله چه دختر شیرین و بادبی بود. بعد از دور برایمان دست تکان داد: سلام ملیحه، سلام عمو! بعد دست ملیحه و او را گرفتم و آن‌ها را به آن طرف خیابان بردم که مهدکودکشان بود. با دیدن آن‌ها که خوشحال و خندان وارد مهدکودک شدند به این فکر افتادم که هی... هی... عمر چه زود می‌گذرد، بچه‌ها بزرگ می‌شوند. انگار همین دیروز بود که با فرنگیس تصمیم گرفتیم بچه‌دار شویم. ملیحه هم بزرگ می‌شود و ما هم پیر می‌شویم. به قول حافظ: بنشین

بر لب جوی و گذر عمر ببین... هی هی...

نویسنده وبلاگ این‌ها را تایپ کرد و پس از آنلاین شدن وارد وبلاگش شد تا آن را پست کند. با دیدن کامنت‌ها در جا خشکش زد.

(از وبلاگ نقطه ته خط (نگاه طنز ناصر خالدیان به جامعه، فرهنگ و رسانه‌ها))

سندرم حاد توهم وبلاگ‌نویسی (SAWS) چیست؟

سندرم حاد توهم وبلاگ‌نویسی یا ساوز (Severe Acute Webloger Syndrome)، نوعی بیماری واگیردار است که به راحتی ممکن است هر وبلاگ‌نویسی را مبتلا کند. این بیماری که تا پیش از این به ندرت و آن هم در میان برخی از بلاگ‌های پرسن و سال‌تر دیده می‌شد، با یک جهش ژنتیکی در کل اکوسیستم وبلاگستان شیوع یافته و نمونه‌های فراوانی از ابتلای به آن نه فقط در میان بلاگرهای پرسابقه بلکه حتا تا در میان وبلاگرهای با سابقه چند ماهه نیز مشاهده شده است. از آنجایی که بهترین شیوه شیوع این نوع بیماری‌های خطرناک و به شدت واگیردار اطلاع‌رسانی عمومی است، علایم بیماری و برخی از راهکارهای مبارزه با آن از این طریق به اطلاع می‌رسد.

ساوز چیست؟

SAWS یا سندرم حاد توهم وبلاگ‌نویسی، نوعی بیماری است که در بین وبلاگ‌نویسان شیوع می‌یابد و باعث بروز اختلالاتی در افکار و اعمال مبتلایان می‌شود. وبلاگ‌نویس مبتلا به این سندرم، دچار خودبزرگ‌بینی شدیدی شده و حالاتی خدای‌گونه از خود بروز می‌دهد. "احساس مالکیت" در بیمار به شدت تقویت شده بطوری که علاوه بر بروز واکنش‌های بسیار شدید در خصوص وبلاگ خود، نسبت به فضای وبلاگستان نیز دچار نوعی حس پدرخواندگی می‌شود. بیمار مبتلا به ساوز، احساس می‌کند که جزئیات افکار و حتا روابط شخصی وی، برای مخاطبان وبلاگش اهمیت

است، منتها دایره دوستانِ نانی را وسیع نمی‌گیرد و صرفاً با چند نفر حاضر است دست به چنین معامله‌هایی بزند.

۴. ... هر زمان که اراده کند و به هر دلیلی که صلاح بداند، هر بلایی که دلش بخواهد روی بخش کامنت‌های و بلاگش و نظرات خوانندگان اعمال می‌کند. مثلاً بخش کامنت برای و بلاگش نمی‌گذارد، یا می‌گذارد اما هر موقع که اراده کند آن را می‌بندد، یا هر کامنتی را که صلاح بداند منتشر می‌کند.

۵. ... روزی چهل بار نام خود و و بلاگش را سرچ می‌کند و تمامی مطالبی را که درباره او نوشته شده یا صرفاً در آن جا نامی از وی برده شده را می‌داند و به سرعت واکنش نشان می‌دهد.

۶. ... به‌طور پیوسته و به موازات و بلاگ‌نویسی‌اش، در حال صدور رهنمودهایی در باب اخلاق و بلاگ‌نویسی، رسم‌الخط و بلاگ‌نویسی، شیوه نگارش و ... است.

۷. ... عارش می‌آید مستقیم و شفاف درباره و بلاگ‌نویسانی که منتقد هستند و یا صرفاً هم‌عقیده نیستند بنویسد. ضمناً آنقدر گذشت ندارد که این قبیل خبط(!)ها را نادیده بگیرد و در مواقع لزوم (که زیاد هم پیش می‌آید) با نیش و کنایه در مورد موضوعی می‌نویسد و صرفاً "به عنوان مثال" به قربانی اشاره می‌کند.

۸. ... در مقابل هر نوع کم‌اعتنایی‌ای، نظیر دعوت نشدن به همایش‌ها، نشست‌ها و داوری‌های و کلاً هر برنامه‌ای که به نوعی با و بلاگ و بلاگ‌نویسی و فضای سایبر مرتبط باشد، واکنش‌هایی به شکل تهمت‌زنی، تمسخر و ناسزاگویی بروز می‌دهد.

۹. ... از بخش لینکدونی و نیز بلاگ‌چرخان و بلاگ خود به عنوان اهرم قدرت استفاده می‌کند و بسته به مثبت یا منفی بودن ابراز نظرات سایر و بلاگ‌نویسان با درج یا حذف لینک آن‌ها واکنش سریع نشان می‌دهد.

۱۰. ... بسته به نوع دلبستگی به مقولاتی که به آن‌ها علاقه‌مند است (مثلاً ادبیات، سیاست، فرهنگ و...) به اتکای فعالیت و بلاگی، خود را در آن مقوله

حیاتی دارد و در نتیجه علی‌رغم احساسات خدای‌گونگی‌اش، تلاش طاقت‌فرسایی را برای رفع این نقیصه به کار برده و ضمناً از این طریق به ارائه نوعی الگوی کامل و دقیق از خود به دیگران اهتمام می‌ورزد!

بیمار به همان میزان که در مقابل انتقادات تک و پراکنده غیرقابل نفوذ می‌نماید و حالت تهاجمی به خود می‌گیرد، در مقابل انتقادات حجیم و متعدد، رفتارهای پارانویایی از خود بروز می‌دهد و به خاطر توهم و سوظن شدید حالات انفعالی از خود نشان می‌دهد. هرگونه تایید و تمجید از و بلاگ بیمار، وی را دچار خودبرتری بیشتری می‌کند و هرگونه انتقاد و یا حتی کم‌توجهی، حس بدبینی پارانویایی بیمار را تقویت کرده و وی را از توهم سوء قصد دیگران به و بلاگ خود مطمئن می‌سازد.

کلیه نشانگان و پالس‌هایی که اصولاً بازخورد جایگاه و کنش بلاگر و و بلاگش است، به صورت تحریف شده به وی می‌رسد و این عامل به علاوه اصرار بیمار بر نتیجه‌گیری‌های دلخواه خود از حقایق موجود، نوعی اسکیزوفرنی را در وی به وجود می‌آورد.

علامت‌شناخت بیمار مبتلا به ساوز

عدم تماس با بیماران مبتلا به ساوز ساده‌ترین و بهترین راه برای پیشگیری از ابتلا به این بیماری است که آن نیز مستلزم شناخت علامت این بیماری است. برخی از نشانه‌های ابتلا به سندرم حاد توهم و بلاگ‌نویسی (به اصطلاح بومی: متوهمین حاد و بلاگی) از این قرارند:

یک متوهم و بلاگی

۱. ... به ندرت برای دیگران کامنت می‌گذارد و چنانچه این کار را بکند، با نام خودش کامنت نمی‌گذارد.

۲. ... آی پی و بلاگ‌نویسانی که منتقد وی هستند را BAN (مسدود) می‌کند.

۳. ... شدیداً در کار نان قرض دادن و قرض گرفتن بین الوبلاگی متبحر

صاحب‌نظر می‌داند و بعد از هر یادداشتی، منتظر اثرات سریع رهنمودها و نظرات خود در سطح جامعه و حکومت می‌ماند!

پیشگیری و درمان ساوز

متأسفانه مداوای بیمارانی که دچار این سندروم می‌شوند بسیار مشکل است اما در مراحل مقدماتی مداوای آن ممکن و نسبتاً ساده است. برای این کار بهترین کار آن است که افرادی که در معرض سندرم حاد توهم و بلاگ‌نویسی هستند، یعنی تمامی اهالی وبلاگستان، روش‌های شناخت و نیز درمان اولیه را بیاموزند. چنانچه شما وبلاگ‌نویس هستید و احساس می‌کنید برخی از حالات فوق را دارا می‌باشید، با انجام تمرین‌های زیر از سقوط خود به اوام این سندرم حاد جلوگیری کنید:

۱. چنانچه رشد شمارنده وبلاگتان، شما را به این توهم انداخته که "چون وبلاگ شما در هر هفته چند برابر تیراژ یک کتاب مهم و عمیق خواننده دارد، پس مهم‌تر و عمیق‌تر است و خود شما هم از آن نویسنده، بالاتر و محبوب‌تر"؛ با استفاده از یک فیلترشکن، به یک وبلاگ پورنو بروید و قبل از آن که چشم و ذهنتان مشغول بعضی چیزها بشود (!) سریعاً شمارنده آن را باز کنید. در این جا به آمار و اعدادی برخورد کنید که شما را شگفت‌زده و هشیار خواهد کرد!

همچنین با استفاده از امکانات شمارنده‌تان، کلماتی را که بر اساس جست‌وجوی آن‌ها بسیاری از کاربران به وبلاگ شما وارد شده‌اند را مرور کنید. (این کار به خانم‌های جوان توصیه نمی‌شود!)

۲. اگر تعداد زیاد کامنت‌های وبلاگتان شما را متوهم کرده است، یک‌بار از یکی از دوستانتان خواهش کنید که بدون خواندن یکی از یادداشت‌های شما در وبلاگتان، کامنت‌های آن یادداشت را بخواند و بعد از او بخواهید که محتوا یا حتی کلیت موضوع یادداشت را حدس بزند. (توصیه: این خواسته را از اعضای خانواده و همچنین دوستانی که در مورد کلمات رکیک باهاشان

رودر بایستی دارید هم نخواهید!) خواهید دید که حدسیات رفیق‌تان به خاطر وجود انواع کامنت‌های بی‌ربط، تبلیغاتی، ناسزا، خوش و بش، تقاضای تبادل لینک و کل کل‌های بچه‌گانه؛ خیلی خنده‌دار خواهد بود.

۳. همیشه سعی کنید که با دنیای خارج از وبلاگستان تماس لازم را داشته باشید. مثلاً سعی کنید در بقالی سرکوپه یا در سلمانی یا آرایشگاه و خلاصه این‌طور جاهایی که همیشه از هر دری سخنی می‌رود و عجیب‌ترین حرف‌ها هم به راحتی هضم می‌شود، از وبلاگ صحبت کنید. اگر نفهمیدند وبلاگ چیست از رو نروید و بحث را به اینترنت بکشید و اگر مخاطبین باز هم دچار سوء فهم بودند (مثلاً فکر می‌کردند اینترنت همان چیزی است که چت است و عکس‌های داریوش اقبالی دارد و کنکور اعلام می‌شود!) باز هم خودتان را نیازید و بحث را به محتوای یکی از دغدغه‌های اخیر وبلاگستان ببرید، (مثلاً هم‌فوبیا!) بعد نتیجه را خوب به خاطر بسپارید.

۴. اگر روزی روزگاری احساس کردید که وبلاگتان خیلی مشهور شده و از شدت شهرت مورمورتان شد، بروید سر کوپه و به‌طور اتفاقی از ده رهگذر راجع به وبلاگستان بپرسید. خواهید دید که از ۶ نفری که با نگاه عاقل اندر سفیه از کنار شده رد نشده‌اند، سه نفرشان وبلاگستان را کشوری آفریقایی و یک نفر کشوری متعلق به آسیای میانه می‌داند. از دو نفر باقی‌مانده یکی سؤال را جور دیگری متوجه می‌شود و با تهدید و فحش رکیک، یا بالعکس لبخندی معنی‌دار و شماره تلفن بسته به این‌که اهل کدام محل باشید!- موضوع را دنبال می‌کند و احتمالاً فقط یک نفر می‌داند وبلاگستان چیست که او هم حتماً شما را نمی‌شناسد! حالا همین سؤال را در مورد یکی از مجریان دست‌چندم شبکه سه سیما یا رادیو ورزش بپرسید!

با آرزوی سلامتی

سؤالات خود درباره این بیماری را از این طریق با دکتر فرجامی در

میان بگذارید و بدون درد و خونریزی پاسخ بگیرید: m_farjami در یاهو دات کام

(از وبلاگ باران در دهان نیمه باز، نوشته‌ی محمود فرجامی)

تعطیلات تابستونی ۳۱ مرداد ۱۳۸۲

عارضم به حضورتون که نبودیم یه مدتی! بابا شوما چی خیال کردین؟ خیال کردین جماعت زی‌ها حق ندارن مئه بقیه اقتشار مقشار این جامعه برن تعطیلات تابستونی؟ آقایی که شوما باشی بالاخره این انجمن A.H. A. M. Z. Z (انجمن حمایت از مردان زن‌ذلیل) بالاخره یه توفیراتی داشت. خورشید به اسی یعنی این‌جانب مجازه داد که بریم سفر! تعجب نکنید. این خورشید درسته که از جنس طایفه نسوانه ولی خیلی مرده! خلاصه آقا ما هم اولین کاری که کردیم رفتیم سراغ «حبیب سگ‌دست» تا اون تریلی ماک دماغ دارشو به امانت بگیرم تا باهش بریم سفر. آقا چون شوما سفر وقتی خیلی حال می‌ده که آدم پشت رل ماک بشینه و یه نوار جواد جونم بذاره و دبروکه رفتی! می‌گفتم که این «حبیب سگ‌دست» یه تریلی داشت عروس!! قرمز جگری!! ماک دماغ‌دار! از شوما چه پنهنون ما اون موقع که واسه خودمون کیابییی داشتیم، حسابی چشمون دنبال این عروس خانم تپل‌مپل بود. یه دو سه باری هم خواستیم با برو بیج از دستش دربیاریم که دو سه تا از لوطیا واسطه شدند و نداشتند. الغرض! آقا پرسون پرسون رفتیم سراغ حبیب که دیدیم ای دل غافل! حبیبم از دست رفته! سبیل مبیل رو تراشیده! ماک رو فروخته! جاش آژانس راه انداخته، با این ماشین سوسولیا! همین‌ها که بهش می‌گن پراید! گفتم حبیب! تو دیگه چرا؟ گفت: ای خان پدر او چشای جادوش بسوزه که منو انداخت به این روز! اون موقع هی می‌گفت: آقا! من قربون اون هیبت پهلونیت! همین که خر شدیم و گرفتیمش همچی موشی از مون ساخت که نگو و نپرس! گفتم: حبیب! تو که یه عروس داشتی به او سالاری! تو دیگه چرا گول این ضعیفه‌ها رو خوردی؟ آقایی که شوما باشی

یه دو سه ساعتی نشستیم و به یاد گذشته اشک ریختیم و صفایی کردیم! بعدشم حبیب گفت: ای شرمندتم! من فقط همین پراید سوسولی رو دارم که بهت بدم! می‌دونم لایق وجود شوما نیست. گفتم: حبیبی! اون موقع که ما لایق ماک بودیم یال و کوپالی داشتیم، حالا همین هم از سر یه زی زی زیاده. جونم واستون بگه که بعد از جور شدن اتول، رفتم سراغ «اسد دارچینی». این اسد آقا سلمونی بر و بیج تو دروازه دولابه! یه صندلی داره که میذاره کنار خیابون و سر آدمو می‌زنه مثنی! از اون جایی که چایی دارچینم می‌ده، اسمشو گذاشتن: «اسد دارچینی». خلاصه گفتم: اسد چون، این ژل‌مل‌های کوفتی را که این خورشید مالونده رو سرما که باکلاس شیم، بشور و اون موهای فرفری خوشگل مارو دوباره احیاش کن! یه سبیل مثنی هم برامون کارسازی کن! دستش درد نکنه! جاتون خالی بود ببینید چی ساخت از ما! ماه! بیست! برگشتیم به دوران اوج! خلاصه! تیپ میپ که میزون شد، راه افتادیم به سفر. یه کلکسیون کاملم از نواری جواد جونم برداشتم: من میرم از زندگی تو بیرون!

یادت باشه خونه‌مو کردی و بیرون! خونه‌مو کردی و بیرون!

حالا مسیر کوجاست؟ اردبیل و سرعین! جایی که هنوز مرداش مردن! جایی که هنوز بیوک آقا که میاد ضعیفه‌ها خودشونو قایم می‌کونن. عارضم به حضورتون که تو راه صفایی کردیم! شعرهای اخلاقی - اجتماعی عزیز دلم جواد یساری! با ویراژ و تخته گاز رفتن تو جاده که چفت و جور بشه، چی میشه! الغرض! رسیدیم به سرعین! بعد از اتراق متراق، گفتم بریم یه تنی به آب بزیم صفایی بکنیم و مردم هم از دیدن هیکل میکل میزون ما فیض ببرن! رفتیم سراغ استخل «گاومیش گلی» یا به فارسیش «استخل گاومیش‌ها» که دیدیم ای دل غافل! نوشته تا ظهر مخصوصه طایفه نسوانه! این بود که مجبور شدیم بریم یکی از این استخل‌های جدید!! اه! اه! حاله به هم خورد! همه‌جا کاشی و سرامیک! سونا و جکوزی! خلاصه همه چی پاستوریزه و سوسولی! اصن حال نداد! اما عوضش بعد از ظهر او دمدم

ایران سر به فلک گذاشته، لطف کرده و قدم بر تخم چشم‌های ما گذاشته و به ایران تشریف‌فرما بشوند. من نمی‌دونم این نشریات جوان کشنده ایرانی چطوری این‌همه موضوع بکر و دست نخورده داخل کشورمون مثل مهدی سلوکی، گلزار و یا حتا نکبت واحدی را بی‌خیال شدند و فرت فرت رفتند چسبیدند به این خانم که مثل هووی اوشین می‌مونه. تو گوگل که کلمه ایران را جست‌وجو می‌کنی بیشتر از هر عبارتی می‌رسی به جواهری در قصر (نام مستعار یانگوم!) بعد هم هر دو سه روز به بار هم به حالی بهمون میدند و به شماره موبایل یا تلفن ثابتی از این بانو بهمون میدند تا به موقع خدای ناکرده تو فاز دپرسیون نریم و بتونیم هر روز صدای گرم و دلنشین ایشون را به زبان ساده و شیوای کره‌ای بشنویم. آخه بی‌انصافا تا کی شرق‌زدگی؟! چشم‌هایتان را برید بشورید، مگر مهناز افشار چه کم دارد از بانو یانگوم؟!!

از این اراجیف که بگذریم بریم سراغ اصل مطلب که من نه از این خانم نه از سریالش اصلاً خاطره خوبی ندارم. چرا؟ الان خدمتتون می‌عرضم. به بار که طبق معمول از فرط بیکاری و دربدری داشتتم تو اینترنت ول می‌تابیدم به ناگاه چشمم بر یک تبلیغ در قطع و اندازه‌های برج میلاد افتاد که آی بدو سریال بدون سانسور جواهری در قصر رسید! یانگوم بدون هیچ‌گونه محدودیت صدا و سیمای جمهوری اسلامی! صحنه‌هایی از بی‌ناموسی یانگوم! استریپتیز یانگوم! فقر و فحشا و یانگوم! همراه با زیرنویس فارسی دری و سلیس برای تقویت زبان فارسی!

من هم که هنوز که هنوز این نفس اماره لعنتی داره روی این نفس خوبه سواری می‌کنه بدون این‌که اصلاً بدونم جواهری در قصر چیه یا یانگوم دیگه چه جور جونوریه، هر چی پول تو دوره خانمانسوز دانشجویی برای خرید خونه جمع کرده بودم دادم تا بتونم یانگوم و حواشی اون! را تماشا کنم. آخ آخ نمک روی زخمم نپاشید که هر وقت دارم این قسمت خاطره را تعریف می‌کنم بو سوزم بلند می‌شه! اون فلان فلان شده‌ای که این سریال را

گاومیش گلی! آخ جون! یه آب خفنی داشت که نگو و نپرس! روشو که نیگا می‌کردی، عینهو سوپ، به لایه چربی شناور بود! مصیبت‌هایی هم که تو آب غوطه‌ور بودن، مرد!! تا وارد شدم به جون شوما یه سکوت مشتی فضا مضارو دربرگرفت. بعد یهو داش مشتای غیور شروع کردن بفرما زدن که: «بیور گزل» (یعنی بفرما سالار!!) خلاصه حالی داد که نپرس.

(از وبلاگ شوهر خورشیدخانم)

۴. طنز مناسبتی و موجی

در وبلاگستان، پاره‌ای از وبلاگ‌ها به تناسب رخدادهای سیاسی، اجتماعی یا جریانات ادبی - هنری یا ورزشی ایجاد شده‌اند. برای مثال، وبلاگ «انتخابات» در بلاگفا (که زیر لوگوی آن عبارت: «طنز تلخ» دیده می‌شود) به مناسبت انتخابات مجلس ۱۳۸۶ ایجاد شده است و همه‌ی پست‌های آن به این امر اختصاص دارد. رویکرد وسیع و اقبال عمومی به یک فیلم یا سریال، زمینه‌ساز ایجاد وبلاگ‌های متعددی با محوریت و نام فیلم یا سریال مورد نظر شده است. این‌گونه وبلاگ‌ها، پس از فروکش کردن موج، و پایان یافتن ماجرا، تعطیل می‌شوند.

انعکاس رخدادهای این‌چنینی، در پست‌های وبلاگ‌ها نیز متجلی است. به گونه‌ای که میزان تأثیر رخدادی بر بخش‌هایی از اذهان عمومی را می‌توان از میزان اقبال بلاگرها به آن سنجید. مطالب اختصاص یافته به مسایل هنری - فرهنگی و سینمایی روز، به علت آزادی نویسنده در بیان و توان برخورد سریع با سوژه، از پربیننده‌ترین‌های وبلاگستان به شمار می‌آیند. از جمله موضوعاتی که در سال ۱۳۸۶ پیرامون آن بسیار گفتند و شنیدند، پدیده‌ی «یانگوم» بود که به عنوان نمونه، طنزی در این مورد نقل می‌شود:

بانو یانگوم!

بانو یانگوم به ایران می‌آید. خوب خدا را شاکریم که همه مشکلات کشور حل شده و فقط مونده یانگوم جان که محبوبیت او این روزها در

نتیجه اخلاقی: هر وقت خواستی بری لوح فشرده بد بد بخری، مثل بچه آدم برو از میدون انقلاب بخر!
نتیجه پزشکی: سر انتخاب رشته کنکور، باید پزشکی کره را زودتر از پزشکی تهران می‌زدم!

(از وبلاگ طنز متفاوت)

۵. طنز اجتماعی

بسیاری از پست‌های طنزآمیز وبلاگ‌ها را مضامین اجتماعی تشکیل می‌دهد که با قالب‌های گوناگون اعم از روزنوشت، شعر، نثر کلاسیک و دیگر قالب‌ها ارایه می‌شود. هنجارگریزی و فرارفتن از خط قرمزهای موجود در ارایه‌ی نظرات و به کارگیری واژگان، ویژگی بسیاری از مطالب طنز اجتماعی در وبلاگستان است. با این حال، این امر به تناسب نوع نگاه و دید نویسندگان، متفاوت است. گاهی مطلب به علت تقید اخلاقی، سیاسی و یا فکری نویسنده، چارچوب رسانه‌های رسمی را دارد. با این حال، مطالبی که به موضوعات اجتماعی روز اختصاص دارند، از پرخواننده‌ترین آثار طنز و بلاگی به شمار می‌آیند. نمونه‌هایی از آثار طنز و بلاگی را که در مورد موضوعات روز و یا مسایل اجتماعی نوشته شده است:

خیلی خطرناکه حسن

وزیر کشور: "باید ازدواج موقت با جسارت در کشور ترویج داده شود. اسلام نسبت به نیاز جوان ۱۵ ساله بی تفاوت نیست."
حسنی یه روز اومد از مدرسه...
با لب و لوچه‌ی آویزون نشست
انگاری که کشتی‌اش غرق شده...؟
یا که بابا ننه رو داده ز دست

به من قالب کرد (که به شخصه سلام ویژه و مخصوصی خدمت عمه ایشان دارم) از هر چی تهرونی خالی‌بند که تو عمرم دیدم خالی‌بندتر بود! اولاً متأسفانه زیرنویس فارسی نداشت که باعث شد علاوه بر صدمات روحی متعددی که بابت عدم تقویت زبان فارسی به من وارد بشه به اندازه گاو (بقره) از این سریال حالیم نشه! هر چند نباید از حق بگذریم که مزیت‌هایی مانند فراگیری زبان شیرین کره‌ای را به همراه داشت! دوم این‌که من برای این‌که هیچ کدام از مفاهیم!! از دستم در نره کل ۳۶۰۰۰ ساعت این سریال را با سرعت آهسته طی نصف سال قمری یک هفته هجری شمسی نگاه کردم! کلیات سریال مثل برنامه به خانه برمی‌گردیم بود! یا تو آشپزخونه بودند یا داشتند می‌خوردند یا داشتند بحث می‌کردند فردا چی بخوریم (خدایی تو عمرم کره‌ای این قدر پرخور ندیده بودم) بعد نمی‌دونم چی چی شد که به این نتیجه رسیدند که آشپزی فایده نداره و یک ماهه شدن پزشک! (بعد ما خنگا رو بگو که مجبوریم هفت سال پزشکی بخونیم!) و کلاً تا آخر سریال مثل میو میو شغل عوض می‌کردند.

نکته مهمی که تا آخر سریال ذهن من مشغول کرده بود این بود که یانگوم اولاً مرده یا زنه بعدش هم اگه زنه کدومشونه؟! نزدیک به یک میلیون زن به بهانه‌های مختلف تو این سریال در حال رفت و آمد بودند که همشون بانو بودند! یکی شون که من فکر می‌کردم یانگومه وسط سریال به رحمت ایزدی پیوست که من هم غمگین از این‌که هیچ کدام از وعده‌های داده شده در هنگام فروش سریال! رخ نداده مونده بودم که ادامه سریالو با چه انگیزه‌ای نگاه کنم که در ادامه متوجه شدم یانگوم یکی دیگه است و من با سرمستی فراوان از این کشف دنباله سریال را با سرعت بسیار آهسته‌تر از قبل و با دقت فراوان‌تری نگاه کردم! ولی با کمال تأسف این موشکافی دقیق من هم هیچ حاصلی نداشت و من این آرزو را با خودم به گور خواهم برد! فقط در یه صحنه یه مرده و زنه همدیگه را در کمال متانت و آرامش بغل کردند که در تماسی که با صدا و سیما داشتم متوجه شدم این صحنه از دست اونا در رفته و برای عموم هموطنان عزیز پخش شده است.

واسه‌ی همین زیر گوش ما ها...
 قصه‌ی شیرین صیغه می‌خونه
 اگه می‌خوای که نیفتم به گناه...
 دختره رو، برا من صیغه بکن
 برای حله‌ی این تازه عروس...
 وسط اتاقمون تیغه بکن
 ننه این حرفا که از حسن شنید...
 سبز شد روی سرش یک دو تا شاخ
 دس گذاش روقلب و رو به قبله شد...
 دیگه حتا نتونس بگه یه آخ
 گفت « جاوید » منم مثل حسن...
 لب و لوچم داره آویزون می‌شه
 نمی‌دونم شامل حال منم...
 حرفای وزیر مهربون می‌شه؟
 (از وبلاگ آوای خیال، نوشته محمد جاوید)

منواره نکنین!

به دنبال کشف ۴۱ کیلو مواد مخدر در کپسول پژوی گازسوز (روزنامه قدس ۸۷/۱/۲۲) مالک ماشین فوق ضمن ابراز بی‌اطلاعی از وجود مواد مخدر در کپسول پژو ادعا کرد که این مواد مخدر متعلق به خود خودرو بوده و وسیله نقلیه به دام بلای خانمانسوز اعتیاد افتاده است. مالک این خودرو ضمن تأکید بر این‌که معتاد بیمار است و مجرم نیست بیان داشت: «چند وقتی می‌شد که احساس می‌کردم این خودرو دیگه خودروی سابق نیست. مخصوصاً این آخرا به روغن‌سوزی افتاده بود. وقتی هم که می‌رفت روغن ترمزش رو عوض کنه خیلی طول می‌کشید، به پاکیزگی‌اش اهمیت نمی‌داد و به زور می‌بردمش کارواش در ضمن زود زود پنجر می‌شد که حالا می‌فهمم به خاطر تزریق مواد مخدر به لاستیکاش بوده!»

مادرش گفت حسن خاک تو گورم...
 چی به روزت اومده؟ راست بگو
 لبو لوچت چرا این‌جوری شده؟...
 این خودش برام معماست، بگو
 حسنی آهی کشید از ته دل...
 پدر عشق بسوزه به خدا
 شده‌ام عاشق اون دختری که...
 تازگی‌ها شده همسایه‌ی ما
 ننه‌اش دوبامبی زد تو سر ش...
 بچه و این غلطا خاک تو سرم
 آخه این حرفو کی باور می‌کنه...
 به ای زودی شده عاشق پسرم
 دختر همسایه هم ده سالشه...
 پسر بی‌چشم و روی بی‌حیا
 چون عمّت تازه پونزه سالته...
 تو کجا حالا و عاشقی کجا
 نبینم بری به دنبال دلت...
 ایکارا خیلی خطرناکه حسن
 عشق و عاشقی در این دور و زمون...
 مثل کبریت و در باکه حسن
 حسنی گوشش به این حرف ننه...
 گوییا اصلاً بدهکار نبود
 آخه طفلک دیگه عاشق شده بود...
 پس ای حرفا به جز آزار نبود
 حسنی گفت ننه ، حتا وزیر...
 دیگه درد دل ما رو می‌دونه

بشم، اما ناگهان به خودم اومدم که گرفتار مواد مخدر شده بودم، با این تصمیم اشتباه از چاله دراومدم و به چاه افتادم.»
خودروی مذکور در حالی که این بار اشک در چراغ‌هایش جمع شده بود، گفت: «تو رو خدا بهشون بگید منو اره نکنن، من رو بفرستین یه مکانیکی، قول میدم ترک کنم!»

در پایان و برای آن‌که گزارشمان دارای پیام اخلاقی باشد از آقای «نصیحت کارشناسیان» خواستیم چند جمله‌ای بریا ما صحبت کنند، که ایشان ضمن ابراز تأسف از بروز چنین موارد تلخی خطاب به تمام مالکان خودرو گفتند: «لطفاً در برابر تغییرات حالات و روحیات خودروهای خود حساس باشید، زیرا اعتیاد این روزها پیر و جوان و دانش‌آموز و انسان و خودرو و درخت و دیوار نمی‌شناسد و هیچ‌کس از خطر افتادن در این دام مصون نیست، حتی خودروی شما!»

(از وبلاگ تنظ، نوشته‌های ارژنگ حاتمی)

بنگاه شادمانی

امام جمعه موقت قم گفت: کشور نیازمند مراکزی جهت انتخاب همسر برای دختران و پسران جوان است.

فرض کنید شما مجرد هستید و برای پیدا کردن همسر مناسب به یکی از این بنگاه‌های زوج‌یابی مراجعه می‌کنید.

بنگاه‌دار- فرمایشی بود؟

- ببخشید آقا، می‌خوام ازدواج کنم. دنبال همسر خوب می‌گردم.

بنگاه‌دار - چندتا می‌خوای؟

- علی‌الحساب یکی. ارزون حساب کنید مشتری بشیم.

بنگاه‌دار - خیالتون تخت تخت باشه. جنس‌های ما حرف نداره. آکبند آکبند.

خودروی مذکور در پاسخ به این سؤال که چه طور به دام اعتیاد افتادید؟ آهی سیاه از آگروزش ول داد و گفت: «رفیق ناباب! یک روز که بی‌بنزین کنار خیابان مانده بودم و کارت سوختم هم تمام شده بود، منتظر بودم یکی بیاد منو بکسل کنه که یه دفعه سروکله یک پیکان پیدا شد. ازم پرسید چرا بنزین آزاد نمی‌زنی؟ که بهش گفتم: پولش رو ندارم. اون همه خنده‌ای شیطانی کرد و گفت بیا سی‌ان‌جی بزن حالش رو ببر، دیگه هر جا دلت بخواد می‌تونی بری، بهش گفتم که شنیدم شتابم میاد پایین، موتورم خشک کار می‌کنه و شاید منفر بشم، اونم گفت که همه این حرف‌ها مزخرفه و خودش دو سه ساله گاز مصرف می‌کنه و هیچ مشکلی هم نداره، خام حرف‌هاش شدم، راستش اوایلش خوب بود، دیگه بدون ترس از این‌که بنزین کم بیارم از صبح تا شب تو جاده‌ها ویراژ می‌دادم، اما کم‌کم موتورم قاط زد، سه کار می‌کردم، دیگه اون شتاب قبل رو نداشتم، کار به جایی کشیده بود که هر روز باید فیلتر هوام رو عوض می‌کردم.»

این خودرو آه سیاه‌رنگ دیگری از آگروزش بیرون فرستاد و ادامه داد: «خانومم یک ۴۰۵ بود، یک روز با مامانش اینا قرار گذاشتیم بریم جاده کلات، اون روز تازه فهمیدم گاز با من چه کار کرده، توی سربالایی‌ها کم می‌آوردم، اون بیچاره‌ها هر سی‌چهل کیلومتر متوقف می‌شدند و نیم ساعت منتظر می‌موندند تا من بهشون برسم، به روم نیاوردن اما از چراغایی که بهم می‌دادن، معلوم بود فهمیدن چه بلایی سر خودم آوردم، فردای اون روز تلخ‌ترین حادثه عمرم اتفاق افتاد، خانومم دره‌اش رو روی خودش قفل کرد و خودش رو به آتیش کشید، هیچی ازش نموند حتی لاشه‌ش رو به عنوان خودروی فرسوده ازم قبول نکردن، در نتیجه نتونستم وام بگیرم و دوباره ازدواج کنم.»

این خودرو قطرات اشکش را با برف‌پاک‌کن از روی شیشه‌اش پاک کرد و ادامه داد: «بعد از آتیش گرفتن همسرم فشارهای روحی‌ام بیشتر شد، خیلی عذاب وجدان داشتم، از خودم بدم می‌اومد، می‌خواستم از دست گاز راحت

- این‌ها چیه؟

- سهامه

- مال کیه؟

- بابامه

- بابات چکارس؟

- فرهنگی

- تدریس می‌کنه؟

- بله، به چه قشنگی

- بابات چی داره؟

- یه عالمه پول داره

- چیکارشون می‌کنه؟

- نصفش سفر خارجه

بقیه‌شو می‌ریزه توی سطل زباله

خوب ما پیشاپیش از فرهنگیان عزیز که پولاشونو توی خیابون

نمی‌ریزند و توی سطل آشغال می‌اندازند تشکر می‌کنیم.

(از وبلاگ پارازیت، نوشته مهدی محمدی)

رباعی

"صبحدم چون لاله برگی در چمن افتاده بود"

اسکناسی سبز و آبی بر ثمن افتاده بود

خم شدم برداشتم، گفتم به وجدان زیر لب:

احتمالاً از شکاف جیب من افتاده بود!

(مصراع اول از مرحوم رهی معیری است)

(از وبلاگ خاکینه نوشته محمد رازقی)

- لطفاً یکی از اون قلمی‌هاشو واسم سوا کنین.

بنگاه‌دار - نخیر نمیشه. ما جنس رو در هم می‌فروشیم. نمیشه سوا کنین.

- آخه من خیکی و خپلش را دوست ندارم. گران‌تر حساب کنید ولی

بگذارید سوا کنم.

بنگاه‌دار - یکی دارم مثل عروسکه. یه خانم دکتره. هیچ کار نکرده. فقط

می‌رفته مطب و می‌آمده خونه. والسلام. همه چیزش سالمه. نه خوردگی

داره نه تصادفی نه عیب و ایراد فنی. نرم و جاداره.

- دماغش رو عمل کرده؟

بنگاه‌دار - نه به جان شما. فابریک فابریکه. دماغ داره اندازه خرطوم فیل.

الان چند تا طالب داره که ما را کچل کردند از بس تلفن می‌زنند. بجنب. زود

تصمیم بگیر. این جنس تو بازار نمی‌مونه.

- خوشگله؟ با کلاسه؟ اخلاقش چه جوهره؟

بنگاه‌دار - خیالت تخت باشه. همه چیزش رو گارانتی می‌کنیم. اصلاً اگر

راضی نبودی بیار مال خودم.

- خب... اگه این جوهره بدین ببرم.

بنگاه‌دار - مبارک باشه. خیرش رو ببینید. آهای اصغر! برو از توی انبار

اون شمسی دندون طلا رو بردار بیار بده خدمت آقا.

(از وبلاگ ملاحسنی در کانادا)

فرهنگیان و سهام عدالت

فرهنگیان در اولویت سوم دریافت سهام عدالت هستند - جراید

فرض می‌کنیم:

۱. مثلاً ده سال گذشته است

۲. ادبیات شیرین فارسی، پیشرفت کرده و شیرین‌تر شده است

با این فروض با فرزندی یکی از فرهنگیان مصاحبه‌ای آهنگین انجام

داده‌ایم

بر گردنش حمایلی از آفتابه داشت
 چون سینه‌ریز بود و بهایش گزاف شد
 آب زلال داخل آن آفتابه بود
 عُق ز زد بس، نهایتاً آبش مضاف شد!
 وقتی رسید پای چلاقش به محکمه
 لب باز کرد و پر ورق اعتراف شد
 البت(!) به سادگی که نمی‌کرد اعتراف
 تغییر رأی داد چو باتوم شیاف شد!
 فحش و فزیت و تس و تپا جواب داد
 هرچه شرور بود، بری ز انحراف شد
 هرکس مخلّ امنیّت اجتماع بود
 آدم شد و دهن مهنش(!) صاف صاف شد!
 گشتند تار و مار ارادل، شبیه سوسک
 و این حمله هم ملقب به "پیف‌پاف" شد!
 حجم خلاف و جرم پس از ختم طرح فوق
 کمتر نشد که هیچ، دوچندان اضافه شد!!!...
 ضمناً اگر مایل بودید در همین راستا مجدداً بخوانید: برخورد از نوع
 اول، یک جور قند مکرر (که با لهجه‌اش می‌شود گند مکرر!)

(از وبلاگ مرد رند (تحفه طنز، نوشته محسن اشتیاقی))

آبی پسر - آبی پدر

پسر پرسید: بابا آبی چه رنگیه؟
 پدر جواب داد: آبی به رنگ آسمون دیگه!
 پسر گفت: یعنی رنگ این شلواری که پوشیدی؟
 پدر تعجب کرد: ... این که خاکستریه پسرم!
 پسر گفت: اما خودت گفتی رنگ آسمون!

برخورد از نوع دوم!

برخوردها مسبب حذف خلاف شد؟!
 یعنی که دشنه و قمه، کلاً غلاف شد؟
 گفتند که: ارادل بیرحم پایتخت
 نام و نشان منزلشان انکشاف شد
 آغاز شد شب و عملیات، توامان
 بر نحوه‌ی مواجهه نیز ائتلاف شد
 آمد یگان ویژه و گردن کلفت‌ها
 شد حالشان گرفته، چو وقت مصاف شد
 یک عده از ارادل معروف مایه‌دار
 چون برق این خبر بهشان تلگراف شد
 باید چه کرد؟! دست تگابن به سر زدند
 مابین لات‌های محل اختلاف شد
 آن عده‌شان که مختصری عقل داشتند
 تصمیمشان فرار به اقصای خواف شد
 هرکس گریخت یک طرف و جاهل
 محل مشغول پاک کردن اطراف ناف شد!
 آن یک به چاک جاده زد و نیمه شب گریخت
 و این یک به کوه رفت و به بالای قاف شد!
 سوراخ موش را دو سه میلیون تومان خرید
 بهر نجات خویش، فرو در شکاف شد
 و آن گنده لات یکهبزن کاو نزد به چاک
 شد جلب آن زمان که به زیر لحاف شد
 پالان به دوش و پای برهنه، میان شهر
 - پالانش البته مدل دستباف شد -

اول کار که خوردمش
قرصه چه فازی داشت می داد
تو جاده های هیپروت
حاجیت چی گازی داشت می داد

من دیگه بت من بودم و
کامی سوپر من شده بود!
مشت می زدیم به همدیگه
مشتامون آهن شده بود

دلم می خواست پر بگیرم
برم تو اوج آسمون
لپای ماهو بکشم
بیارمش تو خونمون

به قصد پرواز دوتا
از روی ایوون پریدیم
الان کنار پنجره
بخش سوانح خوابیدیم

رفته تو گچ دو دست من
له شده کامی گردنش
من دو تا پام شکسته و
کامی شکسته باسنش!

(از وبلاگ طنز سرایه های گازاشک آور، نوشته ی مجید رحمانی صانع)

پدر گفت: خوب راست میگی ... آبی رنگ دریاست.
پسر دوباره پرسید: یعنی رنگ این پیرهنی که پوشیدی؟
پدر جا خورد: نه بابا این که سبز لجنیه!
پسر گفت: اما خودت گفتی رنگ دریا.
پدر از کوره در رفت: بابا آبی رنگ چادر مامان بزرگ... رنگ لباس
استقلال ... رنگ ۲۰۶ همسایه، رنگ جلد دفتر نقاشیت، زنگ ج...
پسر جواب داد: ای بابا! از اول بگو رنگ شورت جنیفر لوپز کنسرت سال
۹۹اش تو میامی دیگه...

(از وبلاگ این یک سیب سرخ است)

اکس پارتنی!

پریشبا رفته بودیم
با برویج به مهمونی
یه جا که هر چی تو دلت
می خواست می شد بترکونی

پریشبا رفته بودیم
یه پارتنی ناز و مامان!
یه جایی که با دوبس و دوبس
هر کی می خورد تکان تکان

همون جا بود که کامی جون
اومد با یک تیپ خفن
یه قرصی انداخت بالا و
یه دونه هم داد واسه من

... سیمو نکش برادر!!

از صد و ده به صد...!...! اش... برادر
داری صدامو... صد و شش... برادر؟

صدای تو نمی رسه به گوشم
تکون نخور، سیمو نکش برادر

سیمو نکش... سیمو نکش شعار نیست
حقیقته مثل شپش برادر

می‌گم تکون نخور، بی سیم که داری
آنتنتو بالا بکش برادر

مورد یک خواهر زن رئیسه
حل شده دیگه مشککش برادر

مورد دو که موهای دم اسبیش
بسته شده با ده تا کش برادر

عروس بوده تو راه آرایشگاه
گرفتتش... پس ولش برادر

مورد سه که خیلی شُل حجاب بود
که بود چشاش مثل فلش برادر

سفارشه... باز یگر سینماست

نذار بمونه تو کفش برادر

مورد بعدی که به ما می‌خندید
چی می‌گفتی زیر لب بهش برادر؟!

رنگ موهاش بدون نبود طبیعی
رنگی شده با زور میش ... برادر

مورد آخر که زبون دراز بود
بگو که زندانو بچش برادر

صدا می‌آد؟! باز ... دو.. دو.. دا.. دات... کام
بگو... بزن.. فش... فش و فش ... برادر!

(از وبلاگ طنزهای زهرا دُرّی)

پیام‌های بازرگانی

به نام خدا، قلی قلی پور هستم، در آزمون سراسری سال ۱۴۸۶ در رشته
ریاضی، موفق شدم رتبه اول را در سطح کشور کسب نمایم.

من از سال اول دبستان

از ساعت ۸ تا ۱۰ صبح در کلاس‌های کانون توت فرنگی آمرزش
شرکت می‌کردم

از ۱۰ تا ۱۲، کتاب‌های گروه آموزشی گندم‌کار رو مطالعه می‌کردم.

از ۱۲ تا ۲ در کلاس‌های تقویتی توفیقین حضور داشتم.

از ۲ تا ۴ در تست‌های بوز اینه ۲ مشغول تست زدن بودم.

از ۴ تا ۶، مجموعه کتاب‌های گذشتگان رو می‌خوندم.

از ۶ تا ۸، در کلاس‌های آموزشگاه علوئی شرکت می‌کردم

از ۸ تا ۱۰، در تست‌های مرحله‌ای و جامع سازمان رنجش مشغول تست زدن بودم.

از ۱۰ تا ۱۲ هم در حال مطالعه کتاب‌های عمیق‌اندیشان بودم.

از ۱۲ تا ۲، کمی، کتاب‌های ماشور دانش رو می‌خوندم.

از ۲ تا ۴ هم اختصاص به خواندن کتب زجر آزمون داشت.

از ۴ تا ۶ از کتاب‌های اندیشه‌بازان استفاده می‌کردم.

از ۶ تا ۸ را هم اختصاص دادم به خوردن صبحانه، نهار و شام به صورت یکجا و استراحت روزانه، ورزش و تفریحات سالم و از همه مهم‌تر، مطالعه ماهنامه طنز بچه مشهد!!!

امیدوارم شما نیز با شرکت در کلاس‌های فوق و خواندن کتب مذکور، بتوانید در آزمون سراسری سال آینده با رتبه‌های بالا قبول شوید!

(از وبلاگ طنز نوشته‌های سعید ترشیزی)

یک مقوله‌ی لعنتی!

هرگونه تفسیر سیاسی از این متن کج‌فهمی و کج‌اندیشی خواننده را می‌رساند!

واقعاً مستراح چیز عجیبی است. حالا چرا این اسم را برایش گذاشته‌اند، هیچ کس نمی‌داند ولی حتماً همه آن را با عمق جان درک کرده‌اند. مستراح از آن مقوله‌هاست که تعریفی نیست و بیشتر توصیفی است. البته عده‌ای پا را فراتر گذاشته‌اند و مدعی هستند که مقوله‌ای است شهودی و دست‌یابی به ذات آن امری است لاممکن. به عدد نفوس خلق می‌توان برایش شهودی داشت. به هر ترتیب صحبت از آن در میان خلق امری بد است ولی انکارش هم مجدد لاممکن است. هر طیف آدمی چه راست، چه چپ، چه محافظه‌کار، روشنفکر، فیلسوف، عالم، هنرمند، قشر مرفه، قشر آسیب‌پذیر و الی ماشاالله در این امر متفق‌القول‌اند و از کمتر مواردی است که اختلاف در آن به حداقل می‌رسد. حالا ممکن است شکلش کمی فرق کند ولی در اصلش هیچ

مناقشه‌ای نیست. همه این‌ها به کنار ولی همین مکان، گاهی آدم را کفری می‌کند و مجبورش می‌کند که لعن و نفرین کند، خودش را و باعث و بانی‌اش را:

لعنت به مستراحی که برچسب قرمز و آبی شیرش برعکس خورده باشد.

لعنت به مستراحی که سوسک‌ها بدون اطلاع و هماهنگی سرشان را از چاه بیرون بیاورند.

لعنت به مستراحی که مرکز کانونی تحذیب کاسه‌اش روی صورت آدم باشد.

لعنت به مستراحی که قبل از نشستن کسی درش را بزند.

لعنت به مستراحی که آبش برود و آفتابه‌اش خالی باشد.

لعنت به مستراحی که پشت درش نوشته باشند: «لعنت بر پدر و مادر کسی که در این میان ب...»

لعنت به مستراحی که صدا را ۵۶ مرتبه اکو کند.

لعنت به مستراحی که شیلنگش از هفت جا سوراخ شده باشد.

لعنت به مستراحی که سر شیلنگش همیشه توی چاهش افتاده باشد.

لعنت به مستراحی که فاصله کاسه‌اش از دیوار پشتی فقط یک سانت باشد.

لعنت به مستراحی که فشار شیر آبش مثل شیر سماور است.

لعنت به مستراحی که بدون آن بنی بشر هیچ چی نیست.

(از وبلاگ حال نامه نوشته حامد تاملی)

۶. طنزها یا وبلاگ‌هایی با محوریت یک شخصیت، کتاب، فیلم و یا نشریه

طنزها یا وبلاگ‌هایی هستند که با محوریت یک شخصیت، کتاب، فیلم و یا نشریات معروف یا محبوب راه‌اندازی می‌شوند و محور مطالب و وبلاگ را موضوع آن تشکیل می‌دهد:

استفاده از قالب، درونمایه یا نام کتاب‌ها نیز در برخی وبلاگ‌های طنز و بلاگستان دیده می‌شود. وبلاگی با نام "پیغمبر دزدان"، متأثر از کتاب "پیغمبر دزدان" باستانی پاریزی است. وبلاگی با نام "چنین کنند بزرگان"، در کنار لوگو، نوشته است:

با اجازه‌ی ویل کاپی و نجف‌دریابندری و البته ویل و آریل دورانت، من تصمیم گرفتم به ذره با بزرگان تاریخ شوخی کنم.

۷. جریان ضد اخلاق و ضد مذهب طنز در وبلاگستان

هنجارشکنی، گریز از خط قرمزها و شکستن حریم‌های اعتقادی یا سیاسی که در ادبیات رسمی تابو شمرده می‌شوند، ویژگی بسیاری از وبلاگ‌های طنز است. این پدیده در دو زمینه متجلی می‌شود: یکی تابوشکنی در به کارگیری واژه‌ها، و دیگری برخورد صریح، بی‌پرده و حرمت‌شکن با باورهای اعتقادی، اجتماعی، و اخلاقی. این امر، رویکرد غالب بسیاری از وبلاگ‌ها در برخورد با مضامین اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و فکری است ولی علاوه بر این، وبلاگ‌هایی نیز وجود دارند که تمامی پست‌های آن‌ها، به موضوعی غیر اخلاقی یا ضد مذهبی اختصاص یافته است و وبلاگ، حول این محور حرکت می‌کند. در این میان، برخی نیز صورت شبکه‌ای دارند. برای مثال، یک شبکه وبلاگ ضد مذهبی طنز وجود دارد که بیشتر مطالب آن‌ها از فرط صراحت، فاقد ارزش ادبی است و نام هجو نیز نمی‌توان بر آن نهاد. گونه‌ای فحاشی است که با نام طنز و با اهداف سیاسی ارائه می‌شود.

به نظر می‌رسد بسیاری از هنجارشکنی‌ها در حیطه مسایل فکری و اعتقادی، رنگ نقد گفتمان‌های رسمی را (به علت درآمیختگی باورهای دینی با نظام سیاسی) داشته باشد و نقد زمینه‌های فرهنگی که موجد و پشتیبان نظام سیاسی است را هدف خود قرار دهد. وبلاگی در زیر لوگوی خود، شعر: "هزلم از جد دیگران خوشتر" را آورده است و در شناسنامه‌ی وبلاگ، نوشته که هدفی به جز مبارزه در راه آزادی و بیان و نشر آزادانه افکار و عقاید بی‌هیچ حد و حصر و

استفاده از شخصیت‌های محبوب نوشته‌های طنز یا نشریات طنز را می‌توان در همین رده گنجانید. وبلاگ‌های متعددی با نام‌هایی مثل: "بچه‌ها گل آقا"، "گل آقا"، "حاجی گل آقا"، "طرفداران گل آقا"، "یادنامه‌ی کیومرث صابری فومنی (قب)"، "گل آقا زندگی و دیگر هیچ"، "گل آقایی‌ها"، "بچه‌ها گل آقا"، "ماهنامه گل آقا"، "فقط بچه‌ها گل آقا"، "گل آقا و زبان‌بسته‌ها"، "مؤسسه گل آقا"، "دیوید گل آقا" در وبلاگستان حضور دارند که ارتباط مستقیمی نیز با مؤسسه‌ی گل آقا ندارند. وبلاگ "باغ گل آقا" در معرفی وبلاگ، نوشته است: "من این وبلاگ رو به عشق گل آقا درست کردم. من ۱۲ سال سن دارم. اگه می‌شه نظرم بدین.

"دیوید گل آقا"، نوشته است: "این جانب بزرگترین گل آقا دوست کشورمان هستم. به طوری که قبل از تولد گل آقا می‌خوندم."

برخی از این وبلاگ‌ها جنبه اطلاع‌رسانی در زمینه فعالیت‌های مؤسسه‌ی گل آقا را دارند و بعضی، به نقل مطالب نشریات گل آقا می‌پردازند. پاره‌ای از آن‌ها، علاوه بر انعکاس خبرها و یا مطالب نشریات گل آقا، پست‌هایی را به مطالب سینمایی، ورزشی یا تلویزیونی و یا سوزنده‌های اجتماعی و یا مطالب طنزی که خودشان نوشته‌اند اختصاص می‌دهند.

این‌گونه وبلاگ‌ها، به‌طور معمول توسط نوجوانان اداره می‌شوند، عمر کوتاهی دارند، به‌طور نامنظم آپدیت می‌شوند و با تغییر علایق نویسنده وبلاگ، تعطیل می‌شوند. به علت سن پایین نویسندگان، اشتباهات املائی و انشایی نیز معمولاً در این‌گونه وبلاگ‌ها، مشاهده می‌شود. وبلاگی زیر لوگو نوشته: "بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود / این همه قول و غزل تعبیه در منغارش"

بعضی از این وبلاگ‌ها، چندمنظوره‌اند. وبلاگ "طرفداران گل آقا" در شناسنامه‌اش نوشته است: "این وبلاگ توسط طرفداران پر و پا قرص هری پاتر و گل آقا افتتاح شد."

ستون‌های طنز نشریاتی مثل "چلچراغ" نیز منبع الهام برای ایجاد وبلاگ بوده‌اند. وبلاگ‌های "دست‌نوشته‌های یک کودک فهیم"، "یادداشت‌های دزدی یک دختر فهیم"، "اکباتان" از آن جمله‌اند که از قالب ستون "دست‌نوشته‌های یک کودک فهیم" این نشریه استفاده کرده‌اند.

استثنا ندارد. مطالب این وبلاگ، مایه‌هایی از هجو دارد که هجو بنیان‌های فکری و اعتقادی را نیز شامل می‌شود.

وبلاگ دیگری (که نویسنده آن، آشنایی و تسلط عمیق و دقیق نسبت به ادبیات فارسی دارد)، ۴۴ منبع موجود در زمینه خیام و اشعار او را بررسی کرده و با استناد به منابع، به نقد و تطبیق نظرات پرداخته است. سپس تمامی اشعار خیام را با تطبیق ۶ مأخذ نظیره‌نویسی کرده است. درونمایه تمامی نظیره‌ها، مطالب جنسی با محتوایی بسیار مستهجن و به کارگیری بی‌پرده لغات و عبارات رکیک است. او در توجیه به کارگیری این شیوه، می‌نویسد:

هزل، در جامعه‌ای که گردش ریا آن را با تندترین طرد و طعن‌ها فسق فرامی‌نماید، نوعی حرکتِ درونی به سوی چیرگی بر غرور و تعصب و خامی است و از این رو، گونه‌ای سلوکِ بی‌واسطه به شمار می‌رود. سپس نمونه‌های متعددی از هزلیات قدما را که در برگزیده لغات مستهجن است، شاهد آورده است. در حقیقت، این وبلاگ، کتابی است که به جهت قابل چاپ نبودن، در قالب وبلاگ ارائه شده است. در «نمایه»، مطالب وبلاگ فهرست شده است: پیشانه، پیشاپیش، متن نقایض. بخشی نیز به تعلیقات اختصاص دارد که در آن هزالان پارسی‌گوی و زندگی‌نامه و نمونه‌هایی از آثار آن‌ها را آورده است. نمایه مصرع نخست نقایض، تاریخ نقایض، واژه‌های شرح داده شده در تعلیقات، سایر الهزلیات، انجامه‌ی مصتّف و کاتب، نمایه‌ی منابع، مراجع و مأخذ، بخش‌های مختلف این وبلاگ است.»

وبلاگ‌های متعددی وجود دارند که به جوک‌های جنسی اختصاص یافته‌اند و برخی، جوک‌های ضدحکومتی یا ضدمذهبی را نیز در کنار جوک‌های سکسی درج می‌کنند. یکی از همین وبلاگ‌ها در کنار لوگو، نوشته است: «اگر دارای تعصبات شدید مذهبی هستید و یا سن شما از ۱۸ سال کمتر است، این سایت را ترک کنید.» در طنز و بلاگستان، به کارگیری لغاتی که در محاورات عادی جایی ندارد و در رسانه‌های رسمی، حتا با نقطه‌چین نیز نمی‌آید، معمول است و به راحتی استفاده می‌شود و حتا در ستون معرفی وبلاگ در صفحه اصلی، می‌آید. استفاده بی‌پرده از عبارات جنسی، به نظر می‌رسد که دارای ویژگی‌های زیر است:

۱. با هدف عامیانه‌نویسی و نزدیک کردن زبان و بلاگ به زبان عامه مردم و تزریق لمپنیسم به زبان آن برای ایجاد صمیمیت و جذابیت برای خواننده به کار می‌رود و نویسنده‌ی ناآشنا با طنز و بلاگ، تصور می‌کند با وارد ساختن واژه‌های ممنوع در مطلب، می‌توان به طنز رسید.

۲. بازتاب تمایلات بیمارگونه نویسنده و عقده‌گشایی‌های بیمارگونه او است که متن را به سمت و سوی متن اروتیک می‌کشاند.

۳. عصیان بر علیه فرهنگ رسمی و نوعی مبارزه منفی، از طریق هنجارشکنی اخلاقی قلمداد می‌شود.

آن نوشت "، وبلاگی است که نام آن، محور تمامی مطالبش را تشکیل می‌دهد. نویسنده وبلاگ، خودش را "اسحاگیم گند" معرفی کرده است. آنچه در تمامی مطالب و قالب وبلاگ دیده می‌شود، عصیان بر علیه هنجارها و نظام اخلاقی رسمی است و به نظر می‌رسد چارچوب‌گریزی نویسنده، رنگی عصیانی و اعتراض‌آمیز داشته باشد. نویسنده برای تکمیل (!) این هنجارگریزی، به غلط‌نویسی عمدی نیز روی آورده است. تقریباً تمامی واژه‌ها، اشتباه نوشته شده است: "راستش حوسله ندارم توزیه بدم منزورم چیه." قالب‌های مطالب، متفاوت است. نویسنده، به نظیره‌نویسی بسیاری از قالب‌های طنز اعم از معرفی کتاب، معرفی وبلاگ، روزانه‌نویسی در چارچوب موضوع وبلاگ دست زده است. موضوع مطالب، متفاوت است و مسایل شخصی، سیاسی، اجتماعی و دیگر موضوعات را دربرمی‌گیرد. ولی در کلیه‌ی مطالب، به چارچوب واژگانی؟! (!) و محتوایی وبلاگ وفادار است. برای مثال، در نظیره‌نویسی هجوآمیز برخی بیانیه‌ها، می‌نویسد: "گتسون را آزاد کنید، کسافتای گه..."

قابل ذکر است که وبلاگ‌های غیراخلاقی، از پر بیننده‌ترین وبلاگ‌ها هستند و نتیجه جست‌وجوها نشان می‌دهد که بسیاری از کاربران، در پی یافتن وبلاگ‌ها یا سایت‌هایی با «عکس‌های سکسی»، «مطالب سکسی» و «زنان زیبا» و ... هستند. یک گروه هکر که چند وبلاگ مستهجن از جمله: «آخ ... اه ... اوف» راهک کرده، اعلام کرده است که این وبلاگ، حدود ۴۰۰۰ تا ۹۰۰۰ بیننده در روز داشته است

راضی نشد. آخرشم رفت تو گل. سه بار توپ مثل ماست رفت تو دروازه‌مون. آقای واعظی خیلی تلاش کردنا، ولی توپه که زبون آدمیزاد حالیش نبود. خلاصه این شد که از جام حذفی حذف شدیم. به همین راحتی. توففف به ذات کثیف واعظی!

پارسال می‌گفتن چرا اینقد ضعیف بازی می‌کنین؟ جواب میدادن که پولمونو به موقع نمیدن، ما هم روحیه بازی کردن نداریم. پارسال رو لچ و لچ بازی با انصاریفرد ۴ تا از سپاهان خوردن، تحقیر کردن پرسپولیسو، هیچ غصه‌ای هم نخوردن، حالا که کیلو کیلو پول تو ۷ تا سورخشون می‌کنن، این‌جوری مثل ماست بازی می‌کنن. همش ادعا همش چس و فیس اه.

راشون ندادن آسیا! ... سفرنامه قسمت سوم

رسیدیم تهران... هوا کماکان سرد بود، کوه‌ها پر برف و خیابان‌ها خلوت. من بودم و امین و بقیه ارادل و اوباش و دربند و سرما و تگرگ و جوجه‌کباب و چای و قلیون و دستشویی و کلاه خیس شده یکی از ارادل اوباش و لواشک کثیف و پارک جمشیدیه و ۷۰۰ تا پله تار رسیدن به قله کوه و سرما و یخبندان و برف و آتش رشته و شربت آلبالو و خرما و کیک و چای و عکس دسته‌جمعی با ترکمن تارزن (!) و رسیدن به کوچه‌های خیس فرمانیه...

استادیوم جایگاه ویژه؟ نبود؟!...

صبح روز بعد با همون ارادل اوباش مذکور راهی استادیوم شدیم برای بازی پرسپولیس - استقلال... من و امین و ایریمو دراز و ممدووه دائم الگرم و ایمان کچل... یه بنده خدایی هم قرار بود بیاد اصلاً اصولاً بنده ۹۰ درصد به نیت این شخص شخیص پای به استادیوم گذاشتم، ولی نمی‌دونم به چه دلیل تشریف نیاوردن! خدا دانند...

۲ تا بلیط جایگاه رو دستمون باد کرده بود. ایمان رفت که بازار سیاه رو

و این در حالی است که متوسط بیننده وبلاگ‌ها، چیزی در حدود ۴۰۰ نفر در روز است. همچنین وبلاگ غیراخلاقی دیگری در یکی از پست‌هایش نوشته که روزی ۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰، و بعدها روزی ۱۲۰۰۰ بیننده داشته است!

۸. طنز ورزشی

بسیاری از وبلاگ‌های طنز، در کنار موضوعات مختلف، به ورزش نیز می‌پردازند ولی وبلاگ‌هایی نیز با محوریت ورزش وجود دارند که بیشتر، از زبان طنز استفاده می‌کنند. این وبلاگ‌ها، نوعاً توسط اقشار میانی جوانان اداره می‌شوند و در سایه‌ی استفاده از واژگان طنزآمیز در ورزش، طنز کلامی می‌سازند و از اصطلاحات نسل سومی استفاده می‌کنند. رویکرد عمده‌ی این‌گونه وبلاگ‌ها، فوتبال است و به‌طور معمول، در برخورد با تیم حریف و به‌کارگیری عبارات و اصطلاحات معمول هواداران و تماشاچیان، به هجو می‌گیرند. ولی با این حال، سطح و جنس برخورد نویسندگان این وبلاگ‌ها با موضوعات ورزشی، به تناسب موقعیت ذهنی، فکری، سنی و تحصیلی نویسندگان آن‌ها، متفاوت است. از آن‌جا که چنین وبلاگ‌هایی رده‌ی سنی پایین‌تر را شامل می‌شوند، به نسبت وبلاگ‌های دیگر، بیشتر در معرض تغییر و تحول (به تناسب تغییر فضای فکری نویسنده) هستند: تغییری که چه بسا نام وبلاگ را هم شامل شود و وبلاگ "عماد پرسپولیس" را به وبلاگ: "حاج عماد" تغییر دهد!

مرغ!

عرضم به حضورتون که توپ فوتبال برای بعضی از دروازه‌بان فوتبالمون، مثل مرغ میمونه. یعنی چی؟ یعنی وقتی میخوان توپو بگیرن یه ژستی میگیرن که انگار میخوان مرغ یا کفتر بگیرن.

در تاریخمون زیاد داشتیم. بهزاد غلامپور، نیما نکیسا و ... ورژن ۲۰۰۷ شون هم جناب آقای مهدی واعظی دروازه‌بان فعلی پرسپولیس. تو همین بازی امروز هر چی ((بیو بیو)) هر چی ((نچ نچ)) کرد این توپ لامصب

کنسرت موسیقی سنتی!! آخرشم نفهمیدیم پرسپولیزی بود یا استقلال؟
آدم به هر حال بی طرف هم باشه، یه تکونی به خودش میده!

پرسپولیزی‌ها طبق معمول جمعیت‌شون بیشتر از استقلال‌ها بود و
خوب بالطبع شعارا با هیجان بیشتر و قدرت بیشتری تو فضای استادیوم
آزادی طنین افکن میشدن!

بازی مساوی شد ولی همه دیدن استقلال جز اوت دستی‌های علیزاده
هیچ فرصت دیگه‌ای نداشت. همونی که فردوسی‌پور گفت! استقلال این
فصل بیش از اندازه شانس آورد...

بعد از بازی هم به دلیل تعلل بیش از حد، به هیچ مینی‌بوس، اتوبوس و
تاکسی‌ای دسترسی پیدا نکردیم، در نتیجه مثل بدبختا نزدیک به ۱۰ کیلومتر
پیاپی روی کردیم در حالی که هر ۲۰ متر به ماشینایی که رد میشدن التماس
می‌کردیم که ما رو سوار می‌کردن ولی... خلاصه بعد از ۱۰ کیلومتر
رسیدیم به یه آبادی! یه ماشین گرفتیم و رفتیم خونه... شب سردی بود.
پایان قسمت سوم سفرنامه!

(از وبلاگ روزنوشت‌های حاج‌عماد)

خبر ورزشی!

در حالی که تیتراژ اول صفحات ورزشی روزنامه‌های پرتیراژ دنیا
اختصاص به خبر مثبت بودن آزمایش دوپینگ حسین رضازاده دارد،
سکوت سنگینی جامعه مطبوعات ورزشی ایران را فراگرفته است. شاید این
سکوت به نوعی نشانگر بهت جامعه ورزشی ایران است.

در حالی که رضازاده با درو کردن عنوان‌های قهرمانی و
رکوردشکنی‌های پیاپی آبروی مسئولین ورزش ایران را خریده و
موفقیت‌های وی سرپوشی بر ناکامی در سایر رشته‌ها شده بود، اعلام
ناگهانی این خبر همانند تیر خلاصی شد بر پیکره پوسیده ورزش کشور و
به همین دلیل به مطبوعات دستور داده شده است که از درج این خبر تا

استاد کنه ولی از بدشانسی زیاد، اون روز استقبال همیشگی از بازی دربی
نشده بود و مجبور شدن بچه‌ها که همون ۲ هزار تومن رو بفروشن بره.

وارد استادیوم شدیم. خوب اصولاً برویکس جایگاه ویژه هم همه
پرسپولیزی بودن و این خوب بود! تا وارد شدیم با این شعار مواجه شدیم:
ادعا دارید شما قهرمانید تو آسیا (۲ بار!)، پس چرا راتون ندادن آسیا؟!...
از این لحظه به بعد جو استادیومی شد. ما هم جوگیر...

راشون ندادن آسیا، چه چیز بدی خوردن آبیها!!... همه شعارا +۱۸ سال
بود. شعوری تو شعارا دیده نمی‌شد. به خاطر همین موضوع بود که من
هیچ‌گونه همراهی‌ای با تیفسوسیا نکردم امین شاهده!

آقا بعد از این که گلومون پکیده، بی‌هوو دیدیم چن تا آمپلی فایر خداواتی
گذاشتن جلو ما و این آغازی بود بر تبدیل شدن استادیوم آزادی، به
رقاص‌خونه آزادی!... آهنگای کردی، بندری، دامبولی و انواع و اقسام
آهنگارو گذاشتن و ملت بی‌جنبه هم با حرکات موزون، جواب میدادن و بقیه
ملت هم دو هزار تومنی شاباش میدادن و خلاصه جاتون خالی استادیوم
رو گند برداشت!... اینم فیلمش

دو تا تیم وارد شدن و سروصداها اوج گرفت. یکی یکی بازیکنا رو
تشویق می‌کردیم. کعبی بیشتر از همه... یه عده از پرسپولیسیا انصاریانو
تشویق می‌کردن، یه عده هم فحش نثارش می‌کردن ولی خوب این دو
دستگی مقطعی بود و دوباره اتحاد پرسپولیسیا شکل گرفت...

نکته‌ی جالب این بود که وسط اون همه هیاهو و سروصداهای
وحشتناک استادیوم آزادی و جو قبل از بازی، ایمان گرفت خوابید!

نکته‌ی دیگر این که بنده از اون جایی که استرس فوق‌العاده‌ای داشتم،
قبل از بازی ۳ تا ساندویچ که توسط مامان امین تدارک دیده شده بود،
خوردم

یه نکته‌ی دیگه این که تو کل بازی آقای ممدخان هیییییییییییییییی
سروصدایی و هیجانی از خودش بروز نداد که نداد... انگار اومده بود

زمانی که گند لاپوشانی آن در نیامده خودداری کنند، اما ماه تا کی پشت ابر پنهان می ماند؟

کوریره دلاسره پرتیراژترین روزنامه ایتالیا دو روز قبل با اعلام این خبر نوشته است:

پس از بررسی ها و آزمایش های به عمل آمده از آردی که رضازاده قبل از برداشتن وزنه به دستان خود میمالید، مشخص شد آرد مذکور، آرد نان بربری است.

شایع شده است که رضازاده عمداً دست به این کار زده است.

یکی از نزدیکان وی با تأیید این مطلب دلیل این کار را، بدقولی مسئولین که وعده اهدای یک موتور براوو را به وی داده بودند عنوان کرد.

(از وبلاگ شیلنگ)

نمایه نشانی وبلاگ ها

www.semiadam.com	آدم نصفه - نیمه
www.ashpazbashi.persianblog.ir	آشپزباشی
www.amirsahafi.persianblog.ir	آش شله قلمکار
www.mr-he.blogspot.com	آقای او
www.karmandian.blogspot.com	آقای کارمندیان
www.avayekhial.com	آوای خیال
www.javadmaroofepersianblog.ir	آینه ی سنگی
www.otagh.blogfa.com	اتاق
http://kl-online.com	از پشت یک سوم
www.binesh124.blogfa.com	از جنس باران
www.acetaminofen.blogfa.com	استامینوفن
www.davat.com	الواح شیشه ای
www.amsalohakam.persianblog.ir	امثال و حکم کدخدا
www.omlet88.blogfa.com	املت دسته دار
www.koofit.blogspot.com	انبوهی گفتمان
www.pouriaalami.blogspot.com	انگار نه انگار
www.ideaslittle.blogspot.com	ایده های کوچک من
www.in-sib-sorkh-ast.persianblog.ir	این یک سیب سرخ است

www.naazlii.blogspot.com	حقایق درباره‌ی نازلی دختر آیدین	www.cyvoon.com	ایوون
www.kholestan.blogfa.com	حکایاتی از خلستان امجدی	www.bademjan.persianblog.ir	بادمجان
www.khatun77.blogspot.com	خاتون	www.debsh.com	باران در دهان نیمه‌باز
www.khagine.blogfa.com	خاگینه	www.baghbanejahanam.blogfa.com	باغبان جهنم
www.khaloorashed.blogfa.com	خالو راشد	www.bayramali.blogfa.com	بایرامعلی تقدیم می‌کند: طنز و نوستالژی
www.khar-magas.blogspot.com	خرمگس	www.invisible-kid.com	بچه مخفی
www.kharmagaz.persianblog.ir	خرمگس خاتون	www.blagardoon.blogspot.com	بلاگردون
www.ahou.blogfa.com	خشم و هیاهو	www.hamit.blogfa.com	بلغوریات یک حمید ربیبیان
http://khajehfazel.blogfa.com	خواجه فاضل تهرانی	www.bolfozool.blogfa.com	بوالفضول الشعرا
www.babak-n.blogspot.com	داستان‌های کوتاه یک نویسنده‌ی آماتور	www.omahdinejad.blogfa.com	به این ترتیب
www.limbosis.blogspot.com	در این مکان چلوکباب حرف اول را می‌زند	www.mehdagital.persianblog.ir	به هیچ عنوان
www.deadwords.blogfa.com	دندون یه آدم مرده	www.9blog.wordpress.com	بی‌اجازه کوچیک‌ترانه
www.2beiti.blogfa.com	دوبیتی‌های بابا بهروز عریان	www.wordpower.blogfa.com	پارازیت
www.doomdam.com	دوم دات کام	www.charandiat.com	پیام چرندیاتی
www.janijan.persianblog.com	دیدنی‌ها	www.tramway.persianblog.ir	تراموا
www.rangink.blogspot.com	رنگین کلام	www.lzaghart.blogspot.com	تراوشات ذهن من
www.zistikatur.blogfa.com	زیستیکاتور	www.arjang62.blogfa.com	تنظ نوشته‌های ارژنگ حاتمی
www.shahram1353.persianblog.ir	ساعت ۲۵	www.titricator.blogfa.com	تیتریکاتور
www.salamsalam.persianblog.ir	سلام... سلام	www.ehsani.ir/jooti	جوتی
www.semialism.com	سمیالیسم	www.hooshmandzadeh.blogspot.com	چخوف منو ندیدی
www.sinehchak.blogfa.com	سینه چاک	www.mikh83.persianblog.ir	چکش در میخ
www.sharagim.net	شراگیم	www.chanteh.blogspot.com	چنته
www.mansooreh.persianblog.ir	شلمن	www.occasionally.blogfa.com	چند وقت یک‌بار
www.ordoukhani.blogfa.com	شوخی و جدی	www.emadd.com	حاج عماد (عماد پرسپولیس)
www.hamkhorshid.persianblog.ir	شوهر خورشیدخانوم	www.halnameh.persianblog.ir	حال‌نامه (لوتی)
www.shahi68.blogfa.com	شهرزاد قصه‌گو	www.hazfiat.com	حذقیات
www.shilang.blogspot.com	شیلنگ	www.shalakhteh.persianblog.ir	حزب جوانان زیر آفتاب

www.kalpa3.blogfa.com	کلپاسه	www.sandali.persianblog.ir	صندلی
www.kalak-rastgoi.blogfa.com	کلک راستگوی	www.cezarian.blogfa.com	صید قزل‌آلا در اینترنت
www.raffie.persianblog.ir	کمی تا قسمتی جدی	www.tannas.blogfa.com	طناز
www.happav.blogfa.com	گردن‌های کشیده	www.tanzezarand.blogfa.com	طنز زرند
www.wolfofdesert.persianblog.ir	گرگ بیابان	www.gaz-e-ashkavar.blogfa.com	طنزسرایه‌های گاز اشک‌آور
http://talkandtea.blogspot.com	گفت و چای	www.nasimamiri.blogfa.com	طنز، کاغذ، قیچی
www.gooshegir.blogspot.com	گوشه‌گیر	http://www.pezeshk80.blogfa.com	طنز متفاوت
www.laat.persianblog.ir	لات جوانمرد	www.class85.blogfa.com	طنز مطبوعاتی
www.dahi.us.com	لامپ	www.asahand.com	طنز نوشته‌های سعید ترشیزی
www.sadegh56.blogfa.com	لحظه (تراشیدم، پرستیدم، شکستم)	www.asahand.com	طنز نوشته‌های هادی خلیل‌پور
www.reza482.persianblog.ir	ماغزا	www.tanzerooz.persianblog.ir	طنز و کاریکاتور
www.maaleh.blogspot.com	ماله	www.armaghonline.blogfa.com	طنزهای ارمغان زمان قشمی
www.mardarend.blogfa.com	مرد رند	www.zahradorri.blogfa.com	طنزهای زهرا ردی
www.mardenamaki.blogfa.com	مرد نمکی	www.obeid.blogfa.ir	عبید شاک
www.masafeer.blogfa.com	مسافر	www.osyan.net	عصیان
www.class85.blogfa.com	مطبوعاتی	http://www.darichehh.blogfa.com	عکس فوری
www.mollah.blogspot.com	ملاحسنی در کانادا	www.baha13.persianblog.ir	غزل پست‌مدرن
www.hich.persianblog.ir	ممه‌های جتجکسون	www.fmsokhan.com	ف.م. سخن
www.dr-huhulu.persianblog.com	منبع موثق	www.philsof.blogfa.com	فیلسوف
www.knowmeplease.blogfa.com	منو بشناس	www.ghght.blogspot.com	قره‌قوروت
www.manohabib.blogfa.com	من و جیب	www.pulp-fiction.blogspot.com	قصه‌های عامه‌پسند
www.peakovsky.com	میرزا پیکوفسکی	www.ghozmit8152.persianblog.ir	قوزمیت
www.mirzaqli.ir	میرزا قلی‌خان راپورتچی	www.karykalamator.blogfa.com	کاریکلماتور (مهدی ساعی)
www.nazemmr.blogspot.com	مینیمال‌ها و طرح‌های رضا ناظم	www.karykalamator.blogfa.com	کاریکلماتورها
www.minimali.persianblog.ir	می‌نی مالیده	www.kaaka-taighoon.blogfa.com	کاکه تیغون
www.fluency.wxs.org	نامه‌های یک روانی به چشم‌های او	www.kosoof.persianblog.ir	کسوف
www.noqte.com	نقطه ته خط	www.aardwolf.persianblog.ir	کفتار

۳۲۰ طنز و بلاگی

www.shilang.blogspot.com

وبلاگ خلیل جوادی

وبلاگ نوشته‌های روزانل یک خیبرنگار

www.varteh.persianblog.ir

ورطه

www.vasl.blogspot.com

وصل

www.joonomi.ir

و غیره...

www.ebnemahmood.blogfa.com

وقایع ابن محمود

www.venusa.persianblog.ir

ونوس

www.anidaltan.blogfa.com

یادداشت‌های یک دختر ترشیده

www.yadman77.persianblog.ir

یادمان

www.tarlogs.ir

یک مرد

www.neutrino.com

neutrino

www.safatanz.blogfa.com

safatanz

www.nilinlin.persianblog.com

the end